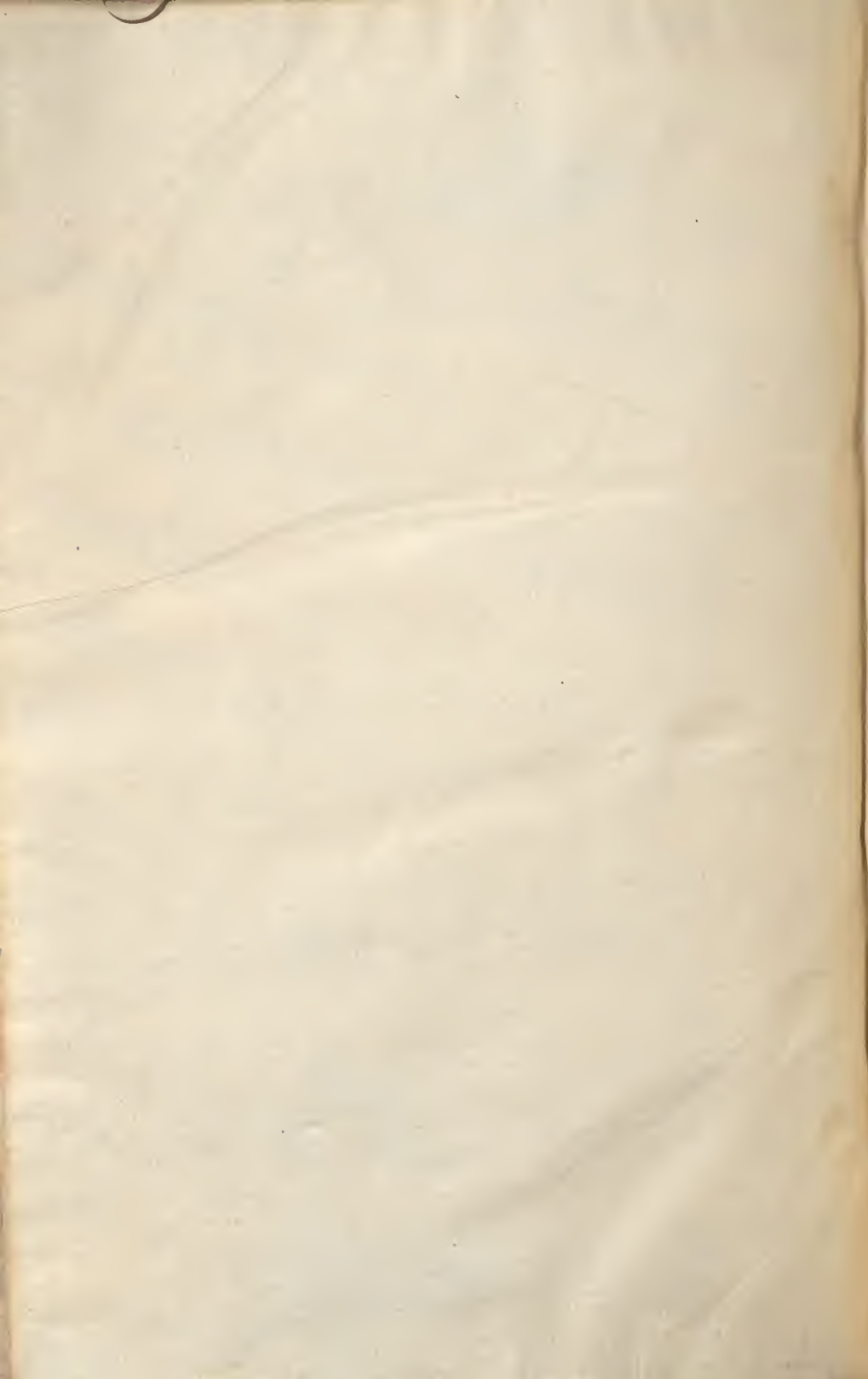


DB

Persian 28

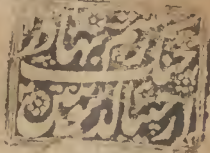


No 1

London and York

N^o 1

Inshah Abul Fazl.



Abul Chaghi
his
Letter

Vol. 1

Shany

بسم الله الرحمن الرحيم

کونما کون نیایشم داور ی را که وجودش را از کارخانه غایب گسست
حایب بپوشانید و تیره در فانی بی فساد را احراج بدست بر راه افروخته
نامشربان کفتم از خبر دلیست و صفحین کافتم از خبر دلیست
فی الحقیقت که دلم نقش انصافش کفتم از خبر دلیست و جهان
جهان باز فرستغ شعاریست را که فرار از انجمن خرد و یقین را فروغ ایمان و نورین
خستید و جان بجان بساط معرفت و کمال را بر دانه جان جهان را انجم کردید
آن مرد کانیان قیام فخرش بر جبریل امین فرمود و دست بر خاک
گفتنش نه دیده ام خانان این فخرش کند بر دانه شوران و شجره استوار و درخت

مشکوک

حاشه ناه

خمس

بسم الله الرحمن الرحيم

وہابیہ

[illegible]

کسی را ستعداد و لغوی را چنانکه در نظر میاید که از نظر کار اینها در آنکه چگونه
 پرده کسان در کس است چه از نورانی پودا ندو چشم را که تا بدان کاخ و مع است
 او را حاکم بمان به بر تو رنگی رسد امید که عوارده این نوامی کل در آنش و نشان
 چنانکه در پیش من بهار انصاف و نورش با چشمه سبزی و نوا دای فانی از دود
 خطای کسان خودی خود عوارده ای که سکه سبزه هر طریقی گوهر در میان است
 جلال او در کمال که از شاه تعبیر از آن او را نیست نشین و سپید ملک نوران قدی است
 ایامه در آن روز که ملک نوامی را با چیدن نشین و نشین که عبادت از نور علم است
 به نیز توئی قدرت ابدی از نهان به بطون به بار کار ظهور و در و کوفت امام را که
 در قهرمان فغان را بایان معنی که نور قدری به اینها و سل علیها علم الصلوة و السلام
 در حدیثی که میفرماید ساخته نظام و اسامی خدایه که در بطور جلالت است در این
 صورت که اساطیر این اندام که داده بود خدایه قهر نظام کار که ظاهر از این
 در این جهان میان نیایش بر روی فانی سالاران شاه راه مقصود که سالکان را حل معنی
 نوامی کسان مشاعر صورت را از ناموس خلعت و مایان اخلاص و در اندام که از این دایه

جایگاه

نور درخت

ایستاده

پهلو

نشیمن

بر بیخیزان در و در

روشن

زینت

آینه

افت

راههای

خلاف

چنگل کمر

راه و تدا

صفحه ۱۰۰
کتابخانه
مخطوطات

آورده محمود العاقبة و محمود العاقبة بگویند که بقا یافته اند با و عالم عالم است
علوی و فوقیات سادی تریب و کار زبکان و لا زاد کلنی که بیان خیر را از نورش
حق در این جهان است نگاه داشته بکنی نیست علی مهر و زبان دارند که جمهور را با هم
از شفق و مختلف را در بیابان و بر طایع نیست داشته در معنوی خدایان است
بگویند که در این جهان و نور و سایه و نور و سایه که زمانه را سعادتی است
فرد نیست اما در این جهان و نور و سایه و نور و سایه که زمانه را سعادتی است
نامه نگار است اما در این جهان و نور و سایه و نور و سایه که زمانه را سعادتی است
بسطت و فیض است اما در این جهان و نور و سایه و نور و سایه که زمانه را سعادتی است
با نام روح طراوت باز که در این جهان و نور و سایه و نور و سایه که زمانه را سعادتی است
ریاضت و زاری است اما در این جهان و نور و سایه و نور و سایه که زمانه را سعادتی است
الحی این جهان و نور و سایه و نور و سایه که زمانه را سعادتی است
من شایسته است اما در این جهان و نور و سایه و نور و سایه که زمانه را سعادتی است
عدم البذل تواند نمود و اما در این جهان و نور و سایه و نور و سایه که زمانه را سعادتی است

بسیار

او استوار
و فقهی

باجر میل

و تصفیه نماید و فاق از جانب این ایام رود و دهند و گویند این باشد بر نظر ایشان
 جوده مفید است که امری شریف در ملکون ایشان و کل غیر از خود و تو نشان بداند
 که نظام سلسله کائنات باین منوط و مربوط است هرگاه این معنی در طبقه سلاطین
 که اساطیر با کاه جبر و زید ظهور را بدین شبهه برکات و منافع خدای و مال خواهد بود
 و اوقات لغو و ضووفی حیات در مهارت است که آنرا خواهند داشت و اطهار کرم
 و اوقات ذات خود را بکار خواهند برد و این است که در میان
 و اوقات و ارباب روز مصافقت با اربابی با کسی که می گشت و طریقت نماز مبادی
 ایشان صبح سعادت بر خلاف اکثری از فرمانروایان است نه با صفای چشم و عوار
 منتهی تلافی و ارتباط بود است هرگاه با وی این دیوان و اوقات رنده باشند و این
 تر خیر از چند بر دست نیست این نیست و مراعات این را بطلب باید و در تعداد
 ایام حاکم ایران نظر بر سوابق منقبت و سوافض و کتاب هر دو باشد و کار سلطان
 نامور از سادۀ استعانت خود و به یقین قبل از رسیدن و شیر شاه میز آزار و وی آن
 داشت که در کابل دیر نمی ماند و با خود و میر که از ولایت سر دیر است
 جاکه در آنجا باشد ملاحظه فرمایند و چون میسر آید و در ضووفه با او چاکر

طلب
تعلق

نام ملک است

باز به خفا به برادر

ان

گردیم و نیز میزبانان فدا بار بارگاه والا طلبند و نه حرمان دیار که از
 قدیم داخل ملک محروسه سلازمان با بری نفعی یافت گمبادا نبود دوران آنکه در را
 از مشروبات ایران ایندند و قصد ما نیست و نیز خلط عظم در میان ولایت آن و الا
 و حال محروسه واقع شود و نیز یکی از او با شهنشاه طاعت در کوهستان خندان میفرست
 بر رفته مدعی آن گدازه زند شاه و نیز از این امر آن صاحب با و میباشند
 هر چند از این ساده است و خود توجه نمودیم که آنکه او را در دست او دارد از آنجا که
 سخن از این محقق است و الا است چنین سخن حرف صد در میان آمده و صاحب میگوید
 این با خیمه خندان یعنی از آنکه نمایان بزرگ در بارگاه را بر زبان خود واقع است که سخن
 و لا و نیز قاصد و نام که از سخن نمایند صورت شد و از این جهت و الا سببی مغرور باید است
 مادران فرارگاه بر زمین است نه شود و به سبب این غیری مقاصد دینی و دنیوی و
 صورت و مغرور به بیان توضیح و بطور مختصر روشن کرد و در جواب سبب سبب سبب سبب
 از کس نیستان چون مادر در حد و به سبب است او بر سخن باخته است که بی خفا میارند
 دوستی باید مذکور میکرده اند خاسته امر که در جلوت است از آن نباید بیسکه را

افسوس است

طاهر

ظهور مابد و آنچه بطراز تحریر تقریر شوند و عمل بر خلاف آن رود و اینکه از این
و کار این و یا خوشتر آنه و بعد چنان بجای میسرند که بصورت اول اندیشه که در هفت
فرمان ما زبان را از خاکیان بسته اند و آنکه تحریر رفته بود که نسبت شاه رخ
میرزا همان عبار در خاطر است و محبت باطل شد و در بطن این سه فرمان و ایمان
والا شکوه که مطالع انوار الهمی و مطالع ابراهیم و صفایند عبارات کفایت و علم
بدر تر و بدیه جان طلوع
الطیاح و شمع از بی بدر در سایر طبعها گفته و از کبریا علی الخصوص منبت آن
خورد و سیاه و مادی با بند جبر از لال غفور و صفی محمود و دو افرین خود گمانی که مورد
چندین تعصبات آن دو دمان و الا شده و بعد مکافات آن سه شایسته
غریب شد و چون پاره آورد و تعصبات از نامه احوال او ظهور داشت
و کردار این شد و آنکه ایامی رفته بود که التجا نمودن شاه رخ میرزا و فرزندان
که هم میرزا با این انسان دولت از آنرا محبت آن نفاوه و دودمان مجبور و علای
چگونه در و این سببان حاصل بجای این تصور نمود که آنکه متعصبی محبت
یکسانی تفصیل فتوحات رقم بد فرمایند تمام شده و کجاست از اینها محبت آن

جله

جای دارد

ضلع

بر سر کت
بزرگ

خود

نام خاصه

و از آنرا دشمنان خود نمیشناسند و آنکه بمحسوسات و احاسین نگاشته کلک نمود
 بود که فرزند عزیز خود را در میان احوال خود چنانکه در خود او مانند نموده است
 دل نگرانی دارد که مبادا عیاری بدامن من نشسته باشد و در استغفار آن ^{تقصیل}
 رفته بود و حاضر نشد از درود و در سار راه در اسب فرو رفت و مقصود آن معلوم شد و ظاهر
 حق که این ^{نوع} شوق این ^{نوع} شوق است و لایق است که باطل باطل محبت حیدر
 بدان گونه استقام و ایستاد باشد که اگر با انقضای خبر میوه غبار ملان مرد
 مصداق است نشسته فرزند آن را باید این حقیقی مانده بیاید خصوصاً که با آن
 و سگاه اگر با پدر آن مجازی نیز است معنی ظهور را بدید و در است سعادت مندی فرزند
 که رضای خود بر وجه است و بعد در بلکافی این سرشته نگاروی نماید همان جلای معلوم
 و شرف است و شوق که بدو لایق این کار دانسته بعد از آخری و او را فیه در خاطر چربند
 و شوق است که در روز اسلام و این کرام از برای القای ارکان و سستی که حقیقت
 از زبان قومین است غرض آن و زنی و کافیت و آنکه فرمود معلوم که بعضی بوی ترانه را به آن
 احمد علی ایاستق موقوف بود و بوضوح بود و در کردن او همان که زبان را استمع سر

مراد نام

عینه
حقیقت

نام خاصه است واضح رتقت

الیه

رسیده باشد که بعد بر حقیقت این امر از نزدیک رسیده باشد و آگاه در این باب
 اگر او بخواهد بی کسی رسیده باشد به آنکه از حقیقت و غوغای مصروفیت از زبان او
 گوئی او معلوم آن و الا گوهری باشد هر اراده که میخون ضمیر تو این بین باشد از میان
 تو فعلی و در نزد هر کس که معادستی که لازم نشود و بی حکم و راستی تحقیق طراز
 بر اطلاع نماید که در این مانی مشکوک و اوضاع ظهور دهد و بعد الحی که از غوغای تو این
 جهان با اینها که در غایت از تو این مانی و اول این صبح فایده دیدار است
 مبارک جلالت است به کجاست تو این مانی مبارک درگاه الهی است که از غوغای تو این
 مانی است همواره در نظام و تسلیم جهانیان گویند و از میان این که در احوال است
 ملک و وسیع بود و مسائل بر چندین زبان و پایان و الا سکوه انقیام ناقصه و محیط
 نفر و احاطه افتد که در راه و طغیان است اما که در میان زلف و قلاع حصین و محال کله
 است که در راه است و از میان اینها که در راه و طغیان است اما که در میان زلف و قلاع حصین و محال کله
 است که در راه است و از میان اینها که در راه و طغیان است اما که در میان زلف و قلاع حصین و محال کله
 است که در راه است و از میان اینها که در راه و طغیان است اما که در میان زلف و قلاع حصین و محال کله

نقش

خبر تو

سایه

در قید

خبر تو

نید

عبدالله بن
عبدالله بن
عبدالله بن

六

[illegible]

حضرت

فتح

روشن

طبع

مبارک

مقام اعلیٰ حضرت دارالافتاء دارالعلوم دیوبند

سکار برآمده بر منظر قدرت ایزدی جسم عبرت من گشوده
 بود که آن شورش مستوح شد با وجود طغیان باران بطریق ایمن
 متوجه شدیم و بیشتر آنکه عازبان نصرت منقطع گشت و با نمون
 بان ملک در ایند بعضی از سعاداندوزان تحقیقت مندرکب
 ضرورت در آن طوفان باران پادشاهی افتاده بودند فالو
 یافته سرهبران گروه امنار آورده اند و چون محکب اخلاص شد
 نده بود مجدداً ایان بهستان پادشاهان عبور افتاد و بران
 کل زمین نصیب شد از امور و مغنوغ و رساندن ایلمی
 در توفیق گمان چون رایات بجای من حجت غنوغ در انبار راه
 جبر واقع مولای من رسید که با جمعی از املا در گذشت
 موجب مرید با مصف گشت تا بران بعضی سخنان محبت افرا
 لکالتی الا و لیا العظم خلاصه اصغیر الکریم خلیفه اشرف
 که از قریبان این دو دمان وال است گفته رسانده شد با هم
 تحقیقت حال را منصف ضمیر انوار گردانند و هم منین روال اطعمه و تفت
 و موافق که بوسایل رسل و رسایل نصیصن و در نصیصن یافته کرد
 استوار

وسیله خاصه کتابت ظاهر خاص

اصفیای الکریم
 از

بود



حکایت

نیز

نرصد از جلال محبت ناز و یگانگی الهی بپوسته نبرد های سرت
 افزای حدیقه مطن را طراوت بخشند ز ماده خیه نوید
مناوید جلال الدین محمد اکبر خلیفه عبداله خان انک از رالطه خلعت
 و صفاد و مطمحبت و دلا یعنی کلام مصافحات سیم و بیام موالا
 انبیام که در مطاوی رنیمه زرنیه و مجاوی فریقہ انقیہ علی مرتب
 معالی منقبت سلطنت و اسمیت بنا به رعیت و شوق و سکا
 فارس مضار نه است و ابالت شرقیه در راج نیت نصیقت و کدرا
 نقاوه و دودمان و عطا بقا و خاندان مجید و عکلا مطرح انعم بواق
 الهی محلی انوار بواق اکامی سید ارکان شجاعت و ختم موسی
 بنیان تلبالت و عظمت مستندین مخجل غر و افعال صدر ارار
 بارگاه جابه و حلبل انفا زین الما و ی انعطاف بمقار الهم الحوض
 بمقامین انور جلال النعم **پیر** کوهر افرازی یکین و تیغ عبداله
 ارکمه بغت سرده از رانیه امید زنت **از تلب او را میدان**
 تهو کار شیر **ادیم** او را بدریای و عا کار تنک **از تلب**
 ارکان محبت منته به الدوام و دعایم دولته موسی **حکایت**

همیشه

ستون

نیز

مندرج و مندرج بود و نسبت فراست و محبت سابقه را تا کبدي
و نسبت و استعدادت جمعی را که بعد از رفتن بعد از ظهور است
مورث صفای خاطر و متبرک است بای باطن و ظاهر شد مبانی بنیادی
و یکایک است حکام بندرت و قوا و علم دوست و یکایک در نظام از
برداشت غیر از نور و جلال و شایسته که از استقامت عالم قدس و الهام
معامل از الطبع می پذیرد و محقق و محتجب نماید که از ابتدای جلوس
بروزگار است جهان بایده تا حال مبادی قرن ثانی است بمساعده
توفیق الهی و معاوضت نماید سیما و در خاطر خورشید جهان
جبهه نمایش داده که معصوم از سلطنت و فرمان روائی و انبیا و غیره
کشتی تقدیم از اسم شایسته و اقدام تواریخ باب بایده است نه جمع
مال و دنیا کردن و در حظوظ فانی و مستند از حسیست که بایده و رفتن
و بعد از توفیق طوبی این بنابر مندرکاه الهی مادی و دینی
از توفیق و بیکار از مدارات و مواهبیات و معافیت
مناجات امری دیگر نبود و همواره لقب خاطر در ترقیه احوال و سعادت
او و طبع عموم خلایق و جمهور نام مصر و نسبت و ضمانت لقب باطنی

عجب از

کلیه یاز

بیت

ما بن مقصد بلند و مطلب ارجمند معطوف حواله عظاما است
 و کفنی بالبلد بلند است ^{بیت} و تفتیح ممالک هندوستان که ماسخان را
 مسکون و سیاحان کوه و نامون سیوا و اعظم و چهار دانگ عالم
 متشخص کرده اند که از سه طرف دریای محیط اقصای دارد و مقتضای حواله
 به سوسن بوده است ^{بیت} اینها به جهت غیر از رعایت مله و جان و حمایت
 مظلومان اعرابی و دیگر مخطوط است و از این است که روی چشم
 به سمت بمالون بهم جاکه آورد دولت و اقبال بفرم استقبال
 و بخوان غرمت مبارک به جانب که معروض و معطوف دارند فتح و
 بطریق استعجال نموده هرگاه نیمه نویسد ^{بیت} و سحر مابا سحر مجاد و احسن
 و بیان سطل و نیگاه که عن تاسید با فکان درگاه که مای الهی است
 و معینه بر او باله است نای جانین و ضوالله محبت فیما بین متحقق
 و ممکن است و این است که به و نسبت با قه صمیمه سده با بد و به سمنان
 سخن ناس ظاهر است که ملی از بن و باله در التیام و ولا کافیت
 ملکیت که این همه دوا غنی صبح با بد غیر از دوستی و یحیی مظلوم نظر
 خن من تحقیق این نخواهد بود و بد است که ما بن حرکات این نوا

بیت

اقبال

بیت

دو الال

و محالات رسید به تنظیم احوال عالم و لیکن اولیای او ضاع جهان
 و جهانیان خوابیدند و ایمانی که در وادی موانع ارسال شد و باین قوم
 غده بود و بهر خد در لطر عقل سخن در آن بابت در آن رجحان بر خیزد
 اما انقضای آن وادی و در آن طبع کلام در آن مقام باطلایم نبوده
 باین قطع که از آنکه کلام درین مقول است گفتار نمود
 پس آن لاله زو و ولد پس آن الرسول که باین با نوحی الله و الرسول
 من بآن الوری ملک فیما الحمد لله که از بدو این فتح احیا
 و ظهور و ظهور غنچه سلطنت سعادت قرین همواره مطلع نظر
 منجی قوم است همین و ملک پیغمبر حق یقین بود که لاجرم محصل ملک
 و الدین توایمان از بقای در آن سلطنت بهما یقین و اعتدای اعلام دو
 روز افزون گمان این را بر ما را در لیکه فاطمه و حجتی باطله الله
 ممکن را در مضاف خورشید دم و ثابت قدم دارد و چون جامع
 هم ظاهر است اینها که صدر است این را ایک اعتدای الله است که کاف
 و این و ظهور بر ایا که باین و در این حضرت صحت است و در میان امن و امان بهر
 در آن هم عبادات الهی و در هم معاش خیر و اهی معبد بلوغ مانده ما بران

فقیه است که خدا صاحب است
 گفته است که رسول تحقیق
 گفته شده است که رسول از مردم
 خلاصی نیست خدا و رسول از مردم
 از زبان مردم چگونه خلاصی باکم

از مردم
 موجود
 جاریست

صالحان

درین مدت در هر روزی استقامت این مجاهدان و سید فیضیه که
 مقرر خدین سلاطین عالم و حکام و الا اقدار بوده سعی
 می نمود بغایت ایزدی که تا بحال این ایامند درگاه الهی
 سرانجام مهم این مجاهدان فراغ کلی دست دادن در یک کشته
 که از زبان طلوع شمس اسلام ایام حوافر و سلاطین و کونین
 و معات سیوف و خاقین فرمان روانی بر امون آن نکرده و به
 مساکین و موطن اهل ایمان ندوکنان مفاد آن اهل کفر و فساد
 میا جدیعت و مشاعر ارباب یقین کردید المنه لله و
 که این خباثت دل منجوست استقامت و تقیای و حربه علی سامان
 و سرانجام بدرفت جمع در این کار و درون تن از خنده
 و غم حلقه اطاعت بکوش اغفال کشیدن داخل عمارت نصرت یاز
 شدند و طووف نام را با هم از بیابان و انضباط تمام دست و پا میزدند
 احسن کار حسن العبد الکمل سیمای تو به بهر و اعدا رفت و بایست
 میا با نصف و شاعرت انوار عاطفت میدوید در استیاده تدلی
 ایمان و ایمان را از رخسار سجای ملت و احسان طرا

و حاکم

خواجه ضعیف
ابن قتیل

سید خواجه کریم
خدا بر او

امید چکیده ابر

مهران

مطرات فضل و تفتان تازه و سر سبز مبدارم و پیش نهاد خاطر صبا
آن بود که چون ازین مهلت فراغ حاصل شود به بدرقه غایت الهی
و به است از یک لغاف و زنک در قراقرز و بای بنور در آمدن مبر نور
المنیری بر آورده و دست تعدی نوزاد بران حرمین شرفین مراد
عم الدنیا و نرفا و راز کرده جمعی کثیر انبوه گشته نیک راه را تیر و ماهر
نده اند خف و توفیق از روی توفیق شده آن راه را از خار و حس پای
سارم لیکن چون شنیده میشود که بعضی را امرای عراق نسبت به این
در مقام با اخلاصی شده از عروقه و تلقای حسن عقید که باعث اقامت
این بر آنست علیه بود عدول نموده بعضی با اندامها کرده اند و خاطر خوش
میکنند که یکی از فرزندان کامکار نامدار را که مرقه سعادت از
کامیه حال آن بن روشن و لاج و پایت سر از رایحه طالع انبیا
ازین مبرین است بدین جانب تعین فرجام و خاطر از معاشرات
آنجا که نشود و مابری دیگر توفیق شویم الحال که سلطان دوم محمود و موثق
به در خف را کان کم کنان گشته نظر بر ضعیف صورت عراق کرده
به لغات افواج فرستاده اند قطع نظر از آنکه از شاه راه هست و عمت

سودا

دستار

کتابخانه

رشد

طه فطرف صج

ع
کتابہ
عربی

انحراف و زریده اند محض امتیاز بخانه آن نبوت نبوت خود متوجه
 میجایز نیست فراموشی که لغات اسلاف منظور باشد غیاث المصوب در
 وقت که مسیح متوجه که زمان رومی ایران عیاق سلطان احمد غیاثی
 ویدایا بالما کس که در روانه انجانب کرده است برحمت عابرا
 نه نیست که واجب لازم است که غیاثی غایت لبوب عراق و حسان
 منعطف سازیم بخاطر خان میر که چون را بطر محبت و نسبت و تربیت
 بان سلطنت و نگاه از قدیم الامام است و به تجدید از فرستادن
 محبت اسلوب به خوب سبک و فضا محبت بنایه متبرک و ضعیف و داد و خوا
 اقبال و منفرد حاکم و حلال که در آن سلطنت بنایه نیز از ولایت خود متوجه
 شده بان حدود شریف از زانوا دارند تا آن سرزمین که در
 غر و علایق السعدین محدود میگردد و با این افاضه با وساطت فاضل
 نقاص و سامان محبت منکسر ساخته یعنی سخنان دلاوری و سر حقیقت
 که مخزون و مکنون خاطر است و شرح حدانشناسی و محبت که لغات
 با فاضل فیاض علی الاطلاق و زبانه است مذکور مجلس سازد و از

خانه
 ۱۲
 البحرین

نفس حقانی الی و نه الفی و فایق الکاهی که بزخاطر عاقلان است
 هم نگاه بر تو انداخته باشد نیز استماع نماید که خلاصه زندگانی
 زنده کار را با محبت استیلج انساب از دولت اجسام روحانی
 است ملکوت که انمعنی در میان دور بگذرد خدا و دوا نظر کرده بارگاه
 کبریا بی تحقیق شود هر آنکه انمعنی با غایت غفلت و غموض و غلبه و در آن
 زمان که لغایت الهی از روی بوقوع آید چون ممکن منظور
 ان الی میفرماید که در حاشی بر خصل رضای حق است نه استیجاب
 نام و تسلط بر او و امانت بر آن مگر بوی زخاطر خجالت است باید که
 مطلب و مقصد ایشان نبینان باشد که در یکجا که شناسی و حق طلبی
 باشد آن دیگر نیز استر ضار خاطر او را لازم دانسته در مقام کمال کجایی
 بعد از صلاح او در زند زد و الحال که نسبت بکافی و اتفاق عالمی طبع
 را نشانده است درباره امداد و ملک حکم عارف و اسان این
 صلاح دید ما و شما خواهد بود از حلقی بطون کمال طهور خواهد بود و مغفرت
 که در باطنی فرزند شاه رخ میزراستم زده قلم محبت کارنده بگوشتن
 خاطر انصاف ازین اقصا الحق نه سارایه بواسطه خورده باها و خود سببها

یکمین
 هزار

شک

از ریدن کم فطر یا تو به مصاحبت منسار خدین اموز مالانی شود و بجای
 مستدعی که هر کدام از آنها با فخر و مدعی آن بود که کار او با حق
 جواد و ابواسطوخار و ابی یوسف کوفته بنیان از لوازم اعطاست و هر از
 عبودیت با سایر کسان نموده شد با بان عظمت دستگاه که قطع
 نظر از مولای موعود و قواست که میان ما و آن رفعت دستگاه
 واقع است و از روحی حالت قرینت طریقتی نمی تواند شد با
 ادیانته پیش از تو باشد بجز بزرگواری که خدین حقوق استنای دینی
 و دنیور بر زمین او داشت آن چنان سکون خود که هر تنهی که است
 با و واقع شد از اسم القاضی ربایه و التمام این دو با فخر الحی و حق
 شاه رخ میرزا از خواست غفلت بیدار و از دست غور نشانی نده
 التحال و اعتصام بعبودیه با العزوه الوفی عطف با موعود غیر از آنکه بتفقد
 و ملطف غیبه استیلا زخم امر بر دیگر خط و نیست و مامل از امر موعود
 و قوت آن عظمت و نگاه نیز است که از زلات اقدام او اعراض
 نمایند و محبت تشدید میباید محبت و احکام قواعد موعود زلات
 و حکمت نباهت برده متوکلان هوای خود و عده مجنون کارگاه حکم

بهام که مخلص است گفتار و مرید درست که دار است و از ابتدا
 ملازمت ملازم با طاعت بوده دوری او را هیچ وجه بخیر
 نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما و اراکان
 نسبت نمودیم است که در ملازمی که در بی توقیف غرض می رسد
 اگر در مجلس نشانیان هم همان سوره می باشد که یا فیما بین یکی است
 حواله بودیم بهت بر نشانیان و افعی غفران است به عنوان هرگاه
 اسکندر خان از اراکان بر نامه میاد تا لقب نصیب صدر جهان
 که از اعظمیاد است که در واحد القیاسی این دار است مقرر کرده بودیم و بواسطه
 بعضی امور در خبر تراخی نموده بود و بخواه باقیست حکمت نباید از انجا
 رساندیم نمودن از تحفه بدایینجیل عمده لایحه محمد علی موجب
 فصل عمده ارسال نمودیم باید که مقتضای غرضی نماید و از تحفه عمل مفید
 به اراکان از طرفین طبق ارسال و از تحفه مشکوئید و از غرض
 طلبش و در ستاد کبوتران بر بر و از تحفه شش باز بطریق
 و بی آن بود در انتظام است تمام تمام محقق و و داد
 نموده اگر چه بعضی باین نیست بلکه در نظر او یا از لایحه و لایحه میسکین

نام کتاب
 آمدن

طلب لایحه

حج

در نظر ثانوی خرج باز باید از نسبت تنویر و مناسب زد و در باب
 و جد میدهند و در جنب توجه بمقدار سبقت و اگر نه حضور واجب است
 سر بر خمارگاه است که ششغال صور احیا گامان این امور در
 توجه بمقدار حلقه پائین است و در هر دو بال و بر طاهره ای التفاحی خاطر
 حق اندیش امید که همواره بار بار از احوال مختلف محبت و طاعت
 رسایل معنوت موافقت بخیر است لاسر اخلاص و فاسد مباد
 اختصاص کردن نامه بر جوف اختصاص تمام کرده ندهد و الا لا ولا
بسم الله الرحمن الرحیم استقامت کلدسته بهارستان بکدر
 و یکنواخت و مستطالع کارنامه نگارستان دور بینی و فرزانی که از
 نخلستان بوستان سرای ششای و طابقت نقشند ان نگارخانه
 و دفوزی و دلگشایی و الابد و دمان جنبه خاندان کوهر افزای
 افسر و اور کبدت ای جبهه دالت و فنک صدر نشین اوان بدار
 حاکم خرام نگاه سپه داری سپه سالار سرگاه دلاور و دلبازی
 جولانگاه شیر مردی و شیر خدو چرخ کامکار نور دار گستره
 نامدار جهان دالت بروی فوزنده چراغ صاحب ششیا فوزنده

روشن

تبرکبا یا بود و در خوشترین بجای که کوهی زوری آوازه همان زوری
در کینه یکلون بلند حاشیه و نیز اعظم و عظیمه بخش عالم یعنی آفتاب
همان شب که سلطان جارا بنش ایام و قهرمانی گفت اقلیم غنا و اوجام
است سیه فرخی و فرخنده کار بر تار ^{خس} حسن خبر و کل ^{لید} لید
بعد و باد بهاری روح تنباز در کالبد نورستان آرب و کل دمیده و ابر
اوری بای نور سیدگان کشید بهار را از کدر راه شست و شوی و ان
سپهر به خورشید و خورشید و سر مایه دلکش ای و شاد ما یازند نهال نیباد
دوست و علیست از سر میندی گرفت و این ملک در آوازه احمدی
مایست سخنان دلا و از دوست و لکانکی و نیک اندیش که نجابه
غیرین شایه نگارین بافته بود لک لک کوهین گذارش بد بر بست بر دل
دانش سپید و دیده آسمان پیوند که بخیم از رخا و در آینه چهره خوشمندی
پیشیده نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی یاز و درین سر سال کار و پروی
آسمان با شجرت کامرانی رسیده همیشه پیش دیدارش پیش آن داشته
که این همه هالیکه ی زمان روایی و تیغ گذاری و کشورش کی برای
بیا آوردن کیم و دارش بیا و سر کردن کار و بار با بسا نیست نه کرد

نما

خشت و بارید

قلم

اورون کنجهای زر و سیم دار است تخت و دیویم و پابکل
 مانند درخت ششمانی نامیدار و سر فرو بردن در کربانهای ارزد
 نام استوار خیا بنجه هم نه نام دست دشمن و حریف و سکا نه قبر یکدیگر و یکدیگر
 خبری دیگر نبوده و همواره در آسودگی همانان از خود و بزرگ
 و مهر بازی با مرد روزگار از نزدیک و دور کوشش می نموده خدا گاه
 است که کاسان چهار دانگند و گاه در گمان حسن رخا از رفتن ازین
 بوستان که از سه طرف بهلوم در بای شود بسته است از هر چه
 خواهی و خود گاهی خوش نهی از روز و خبر نوازش خال را ن و گاه از
 ستم کاران نشده و ازین نیست که هر کس که روی آورده ام کار
 عیای دشوار تا بسیار کنش یافته و همه آرزو از برده امید کوز
 نمائش می رفته هر گاه شو که فرخنده بالا می ریزد بای خدا چنین نیست بآن
 و آنگاه و گاه آن که از بزرگان را با بندگان در گاه خواهند ماند و باین
 معنی بودند و دست قدیمی و خوش نزد یکد در میان است و خرد
 بین بود است که با ازینها در طاعتی و یکدیگر یا سبده است هر گاه است
 بچنانند سید است که خیر نکایه در میان محله بود و این یکدیگر است هر گاه

بشد

خط از آنجا که

می گامند

آنچه گذشت

و روع را راست و انموده خواهند که راه سخن بایند و خوشش
 و مژدگیا کنند و بر آن که گزیدی بر دامن دوستی این بگویند و سر بیک
 یکا یکی بیاشارد که گمانی انباشته شود و سازد دوستی آن بگوید که اینجا و آن
 فرستاده منقرض می گامند و از نه کاراگاه می شنند و خدا خواسته باشد که
 بگوئی این سخنان و دراز کاری یافتند روشن دوستی آن بگوید که این
 سنجیده از نوساده از جگر بلی آن می پرسیدند باری گذشت اکنون چون
 لایق این دوستی تا بیاورم و سر سپردم و دل معشوقان شد که از این
 سرشته های گشته خامه راز ساز و در پوشیده نهادند که از نبرش گشت
 و نیست بر صحت غیر اکامان یافته با هم داد و نظر دقیق و انشای
 از باقی آنچه گفته ایم و میدان با آنچه اتفاق می افتد و محل مقرر شده
 که عده در موجبات نرفزارت و رعیت نرفت نوع کرامی انسان
 که از اقبالش توقع و توقع و نصیبی هم عاقلانه ممکن خطاهای مزین است که بگوید
 نب چراغ عقل که ز ساخت خداوندی با و وابسته و در بایست
 کاراگاه از نبرش با و باز بسته و با اتفاق از با عقل و محاسن عقلی

از آن

روز و شب
خواب

این کوهر است بالبابه دشمنان بر کنش و دشمنان و الا نرا و
از همه روشن تر در اندوالت سوزی تا جداران نجیب و مجتبیان و دانش
پسند از بجهت شیر است چرا که هرگاه در خانه او نشیند هر کس را و انوار
استیلا و استیلا و دانش میداده باشند هر انچه این طایفه علیه نمیرد و هم
و در کار موفقی و خاندانها که کثرت دانش نهاده و پیش و تسکاه مولانا می میرا
حاجان که سر آمد دانشمندان نامدار و لیکن او ستادان روزگار و از کارگاه
علما و بزرگان عالم تعجب است هر چند با دشمنان دانش سوار باشند
این نوع مردم می باید اما بدست جایی که خود در پین و دانش خفا و فریب
آفتاب است در نگاه خواهند رسید فطرت در نگاه مکرر با و نخواهد رسید که چون
بر فطرت صاحبان این در پین لازم است که این یا قوی یا ضعیف و فیروزه خاتم کبریا
را معطل نگذارند و بمبارد در مسالک معاش و معاد و استقامت و استوار و از طلبند
خود و مباد و رفت و محبت با خوانندگی سیاه دل سیکه ران تیره درون که از
برای خویش جای و بر دست و خود است خشم بر کاند و خسته اند و در میان
آسمانها و نفوس مایه جا و دایره را که فرستاده خدا و رسانده پیر است از شاه
روگرداننده بر یکدیگر و انجاند و محلات نفوس را با ویلات و تسویلات

نموده و بجا نهند که در فرمان روائی و کارگذاری نشسته بپادشاهی باشند
و ازین بگذرد دلالت بر اینست که در تحصیل ضیاء الهی می باید و چون ضیاء
سبب در هر باب منع می رسد در مطالب علم و عمل طلب و لایزال و پراگندگی نماید
و عوارض است که در این فروع و مسائل دین و تفریح متعاضد محمد بن مستبسط عیار
سکینه و مایه آقا و ملکی و تفحص در اختلاف و تصحیح مواضع اختلاف
و نیست از خلاف که درین کثیر از مسائل علی مستبسط مباحث فی الجمله جایز
کتاب است و آنکه منوط بر تفحص این است که در میان در میان احوال گفتی
این معنی باعث بر روی و کار و باراری نادان که بلیس و نذر و بر در کس
از باب و ازین در آمده اعتبار تمام می کرده بودند و معنی اینست
از ارباب دانش و اعتبار گرفتن آنها بواسطه بفرست طایفه و با است
در زوایای محمول بفرست و در این نادانان و نادان نهای بجهت فتح سر
و سوار سیرت خود رنده و از طریق ستم بفرست طایفه و با است
موجب بزرگ اغوی خدی از اربابی سکا که در اقتصاد ممالک تفرقه نهند و گستان
تعبین بفرست موجب بدین و کم فطر را اراده یعنی جوهر و باغ این را
فاسد داشت و در یاد و از در خانه دور بفرست دست او بری برای سایدن

سجده سجده

نموده خداوند بجا آورده روز افزونی بحسب پیاپی کواحل
سبب ابدیت سال همگنان را در مضیقات محفاتیست و دم
در اسرار قدم است و ارا و چون یکا همست سلاطین عدالت
تجلی است که در رضای جلال و اسود بیا خلق نموده نبوی سید کائنات
که خلق خدا از اسب ارباب شتراب در امن و امان بوده در لوازم
عبادات الهی و هر هم معاش خفق فارغ البال است نذما برین مصل از برای
زماست کافیر عایاد عامه برابا که بذایع و ذایع الهی اند در سبب سال
در پاک کردن زمین هندوستان جذبان کوشش بجای آورده
که جایی دشوار از خندین راههای فرمان روا و سرکشانی با سراسر
بدست آمده و یکای سر انجام آن بدان گونه که بالچیت شد حیا بحی
تجانهای هندوستان بدگشتن خاقاه و سرولستان خداوند
کردید و بجای او از تا و بسبب پرستان یا نیکنام از بلندیش
و همه کارهای اینجا چنان دل محو است همچنان در از روی خوش
سامان سر انجام پذیرفت همه سرداران و اردن کنان که نندادند
جان بشند و کوشواره فرمان برداری در کوشش فروتنی کشیدند و نیکو

مؤلف

فیروز بی در آمدند و این همه مردم کوکاوون را با هم میفروشد
 و او مانع سر نیاز بر زمین خالی ری و مارک امید بر درگاه خداوند
 کاری ننهاد و پستان از روی این مردم را بر سر نهاده و او در
 سر بز و نادر با خشم و دشمنی نهادن بگوید چون این کارو با سامان
 سر انجام یابد بخوریده نجاتمان و نیک که در دریای نور در امل سر
 بخور و انگریزی بر آورده اند و سگ راه دریا نوروان هفت کسوریده
 سگ مار را بر این حرمین نه یقین از اری رسانند خوف و لرزش
 نموده آن راه را از خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنید
 سینه که او با پیش تو لبانش از جا بده عقیدت و اخلاص میرود آمده
 بوی اخو با او به کرده و بوی خج میرسد که یکبار فرزند آن کامها
 را به آنجا نب تعیین فریادم که قطع نظر از زاکمه از شاه راه است و جفا
 کند از در عایت خاندان نبوت بر زده بهمت یا لازم
 بجا می و دیگر کنیم در الحال که سلطان روم عفو و عفو و نبر کاخ
 را ملین افکار است نظر طیف و اعیان را در آخته بد فعا است افواج
 زناده اند و موع منوه که و اید اراق سلطان حمد اغیار انجمن طیب ملک

بخاک خورده و کشته شده و کشته شده
 نماند خاکی از این انجمن طیب

سی

باختر و سباده اند بخاطر خبان مهر سده که غمان غمیت لصبوب
 عاشق و خراسان منعطف سازیم و اعلائی اعلام امداد و اعانت
 بروجه انجم و حسن تمام و در دل خبان مکنزد که چون این لعلای
 و مکیه یامان و آلا و دودمان سالکست که هست و جلدیم بر محبت
 و لوازم قرینت از فرزندان مکنو محبت اسلوب بصورت
 نیا به سعادت و نیکو امیر و نیکو استگما یافته است میجویم که چون
 نرنگ لب بخراسان رسیده شو و آن و آلا و سگاه دودمان نیز
 از اینجا از راه دوست آمده در آن سرزمین شهر آیین می دیر کرای
 نشاد که سازند و از گفت و شنید دلا و بر بزرگ کنن چهره لکای
 گردند امید که سخنان خدا و ایزد بر زبانهای که در دل با جا گردیده
 گفته شود و آنچه از دودمانی و خدا پرست در دل آن و آلا و دودمان
 بر تو اوست باید شنیده اید و خوش فرخنده جایی که انجمن و
 بر کنده خدا برای خدا و تمام آمده زبان را از لبش نید و سخنان و لوا
 با هم مگویند چون پیش و دیر از فراری کردنای خدا و همش بر او در
 نام بلند و سرور از نمودن بر بند بای دیگر نیست و دل خبان میاید امید

این سخن منجربین میخواسند بآشنایان که در هر یکی که خواهش است و خدا
از این بخت برآید آن دیگری بیروی و بگوی او خواهد و در یکدیگر و بگوید
او فرو که آشنایان بمانند و حال که نسبت یکسانی و اتفاق بر عالمیان هر
شده و در میان او و ملک است و عروق و خواسان و فصول و دیدار نیست
و نگاه بغیر خواهد بود و دیگر آنچه از فرزندان و رخ میرزا نوشته بسیار
خوب نیست نه اندک نیست که از آنجا که خورد سالیها و خود بند مهابی
او بوده با او بجه کومه پنی هم نشینان بدو نشین و از آنان است که
شده و بعد که هر کدام از آنهمان با به میرزا آنچه از آن سماعی مانده است
شده و بعد که آن والد و دمان نموده هر خبر از دوستی و خویشی که ما دارد
خبر می پویند و میگوید و راجه بآینه آن بعد که با او بانه تن پس بدو هر چه
از بداند اینها که به بدو کلان بزرگوار خود نمود هر چه با و رسید از خدا رسید
و بماند ثانی این افتاد که بود اکنون چون شرف رخ میرزا از خواب
بر بیدار شده از سر گذارید و بختی بشارت شده با بشارت شده
خبر می یابند و از کارهای او فراموش کردن خبر دیگر در دل
میگذرد و امید از دوستی و خویشی آن والد و دمان نیز بخان است

بردار و آمدن حبیب غنیمت شهر مرغان شوق در حبش آمد و کلاه
حواش کلکل شکفت اگر چه بخت نمود بازی پیش می آمد مادر
یعنی مادر از مواجده باب شوق میدید منع بد استغفار صوری بایست
پرنده چون بدیده عورده بین بازی مکر و خبر رده بر جبهه را نیت
بر بهین بال و پر چشم مارا میدید که عوارده هم برین این نیامده و نعام
خون دل خنای کام میا حبه میبندید چون قلم آمد مبطنا و کام
تتم شد خط محبت و اسلام **نبا به کس فان روای ایران**
سنانین و نالین غنیمت کبرای احدیت جل و جلال عجب که علوم
و ایم اندازنده عزت از ان کتاب و یار توی از ان افتادند
برآمد اگر چه بدیده تحقیق جمیع ذرات کائنات هر چه از بردی اندک از
زبان باز زبان برآمده نشسته همین تو خنده زبانان بیدای ناپلای
حکمت حق را تر زبان و بر زبان دارند همان تنه که کند اندیشه از
کله جلال صدیقت که جانهای باکان و نجیه است که نامه داشته در
جلال لغوت کرده قدس شکوه حضرت انبیا و رسل علیا علیه السلام
والله و آمده اول انشراح حالات و ثانیاً نایل عطایات که جمهور انعام

در حبش آمد و کلاه
حواش کلکل شکفت
یعنی مادر از مواجده
باب شوق میدید منع
بد استغفار صوری
بایست پرنده چون
بدیده عورده بین
بازی مکر و خبر رده
بر جبهه را نیت
بر بهین بال و پر
چشم مارا میدید که
عوارده هم برین این
نیامده و نعام
خون دل خنای کام
میا حبه میبندید
چون قلم آمد مبطنا
و کام

باز و رفتن

تبدیل کمرای

راز ز لویه ضلالت و غوایت بنا و راه غایت و هدایت آورده
 برینا بر بیان او آنگونه شرح معانی احوال و مکارم اخلاق و لایحه مقصد
 اهل بیت که راز داران اسرار کبریا و برهونان سر را میانه اند بران
 افزوده از ذروه غرت اسد عای رحمتی تازه گردانین چون
 بریده انهار و نخل خفته می کنند ارج این نظام کو به توالی و معانی
 مجامع الفی و آفتاب را که مستطاب در خفیت خود فایز در تقای
 اند ظل محی که بر یا خدای وندی و بر تو صفات علیا انور می باید نالیده
 است که از ان داعیه نیز دست باز داشته اند که خدای از نظام
 متعارفه ارباب دانش و پیش که بموجب حکمت علیا این نظام سلسله
 امکانی باین منوط است در و بجا اظهار کند که برانته و ضرورت
 روان کرم روان میساک دین و میراب دلائل چنانست تعیین که از او
 جدا دل ظهور و لظون بین نهادیم قدرت نیز از اسرار و حکمت اندامین
 دست او بر نیاز منقضی سعادت حاصل میکند و دالمنه و تقدیر و تقدر
 مشاهد صورت نامه گزای که معجز باد که سلطان شده بود در اوسط
 ایام بهار و مناظر اعتدال لیل و نهار بهتر از بخش باطنی این شی

دانه

بدل
 مستطوع
 مقصود

لغت روز

حاکم

با دطر است نه تقایق و ریاحین در دماغ روزگار سجده
کاین کلدسته محبت و دلاکت رسان ^{نور} شایم لکلی گشت آنچه
از وقت نظر ما بین خلقت و داورم پذیر کلک طهر ^{نور} بود لب تابست در موقع
نور جلوه اسحسان و اذیه الوافعه الط مغوی ^{نور} جان اقتضای مسکریه این
همه درین دلیکین صا در و وار و موع شده مابند که چگونه مناسط عظم و محاب
فری باطله این ماکند و نستان و اساطین این ^{نور} جز و دلو که صاحب اصل
است با چهار و انکست افکند فقه اند افکند افکند افکند درین مد
اسبج با عظم مایه و غایت و سخت کرد میان جندین رابان خود رای
و سخن و فرمان روابای سبه ارای ^{نور} انقسام یافته بچاره
بر سر در و تجربه بوده باعث فقر و غنا طر حلق اندازنده بیروی و نوبیات
اسما ^{نور} شجر اوبای دوست فایز و پادار کر یوه هند و کوه نهد تا انصای
رای ^{نور} کوه راز سه طرف جمیع گشتن و کردن و زان از زمان ازین
زبانت و رابان مبت و انقما ^{نور} کوه نشین کوه بین و بلو جان با
پایه ^{نور} زین رابان فایز و نهد ازین ^{نور} انقسام یافته درین
و انقما در اندود و انقسام صد و دلیکین فایز و نهد تا انصای

روابط

عام

توسعه
سینا

مساجی منبذول نه و مباحین توفیقات غیب آنچه در
 سبکگاه غیر حاکمین یافت بر وجه اتم بر تو ظهور داد اکنون
 که سوره پنجاب بر سر قریایا میهنوره شد بکنون خاطر حققت
 منبذول که یکا از طرز دلمان کس با طغرت روانه شود و درین اثنا
 هم می خد بایچ اعظم انهار استخلاص عموم رعایای و کافیه مکنه و لایق
 و بند برکت میر از اید و بی فیه مکتب او با نفع با وجود غایت کمال
 و ان و طریق و ارجایل و تراکم از شجر و نور کرکویه و منعاک
 که بگوید و اگر است او نام با بار کلاک مصاعب از انجی صعب تواند بود
 با سیاست عر و توفیقات الهی استمداد از ارواح طینه
 حضرت ائمه معصومین سلام الله علیهم باین شکرت حکم معروف است
 علیه و زوده شد و چند بار جار از تراکس جاکت سننزل مثل
 پیش میرفتند و در قلعه احجار و قطع اشجار بد طولی نموده در
 تفسیح و توضیح طرق و مسالک میگوشتید و خبا نچه در اندک فرصتی آن ولایت
 دلگشای مفتوح شد و عموم رعایا از انو توفیق معولست استطلاع نمودند و چون
 این غیرت ایا که که مدوح جمهور نظر یکسان حاصل بدست از غایات

واطر تغاع
بندر

بشاشاق
طلب محکم

الانوار
فوق العالی
کلی که در کمال

پیش

و

نصف

مجدد

سجده الهی بود و غوثی در آن سرزمین رسیده سجدات کند
 بجا آورد و اینچنین بگوشتان گیر کرده از راه ولایت بکاو و دستور
 که در آیت در نهایت صمیمیت عکس بر نموده عرصه کابل و غریب
 نجیب که اقبال شد و تنبیه افغانان ^{در سماع} سرت و طمع
 سرایت که در ولایت سواد مجبور و تیراه ^{در سماع} و تنگ سبک
 راه سرد و آن نورانی بودند و تادین و جان و دیگر صحرانینان
 بهام طبعیت غالب خدایت که خاز راه مسافران ایران
 مستبدند نیز لطیف ^{روایه خونی} سطر ادروی داد اصل توقف ^{مکر} آنکه
 بعد از سنج واقعه ناکریر حضرت شاه علین مکان انار ^{در سماع} و تنه
 که عدم الفبا احوال ایران و مرج مرج آن دیار بود که ^{در سماع} تنه
 و تنه است و درینولا که ایلمی تنه و خام بام رسیده معلوم
 شد که آن اختلال روی در کین نهاد و آینه از سماع این
 حاضر بدان روی باطمینان آورد و در ماطه محقق
^{در سماع} میست که درینوقت محضر رسیدن نمایان این
 سروت و فتوت نباشد و این هنگام بر شش اظهار ^{در سماع}

۷
 تبت
 تمام ولایت

۷
 فیه
 کرده

۷
 استغفار
 بتعادل و طغیلا
 نام طاعت که در بخار و روح
 بهوشان باشد

۷
 در سماع

۷
 در سماع

۷
 چندان

۱۴۸

که هر آنچه ملک و امداد مطلوب باشد بوقوع آید که چون
تغذیه ناز در میان بود میرزایان اینجا در لوازم معاشرت
و معاشرت آن دو دمان عباس الکاسی و تقاعد می نمود و در
مواقع حوادث و مکاره که محل اطلاع عیار جوهر و است
مطلقاً آنها را بکنه و کالکی بطور رسا و رده اند و نیز میمان
از قیام که موطن صاحبان ناز و نفیسم است و پیش از این
میرزا ندیده طور خوانست باطل بود که اولاً فتنه بار را بکن
حرف بسیار و میرزایان اگر نشنیده بودند روز افزون
شدند و از باجاری سواف ایام یاد می گشت است
و حدت آن جای شین تفاوت طبعین و طاهرین را مقرر
شوند در صورت افواج قاهره با ایشان متعلق بوده هر
گونه امدادی که مکرر خاطر آن قرة العیون باشد بجا آورند
لیکن چون میرزایان از دست ایشان این چندان بدید بودند
آنکه اظهار نفوذ و تامل از جویس منقوله در نظر عوام گناه
پس مشتبه بعمارتیاط میشد ازین اراده متفرقت

ناظر

در این

بسم

در بنیادی رستم نمراد و در سعادت نمود صوبه نمان که بخیرین مرتبه
زیاده از قندمار و لعبه با و اهتمام یافت و منظر خرمین مزراشمول در
عواطف دروالبط را شنیده و الیه و لیسر کلان خود را و نرساده عری
آمین دار و لعبه از آمدن او عکس فریزر میزد و در قندمار بوده
بر که با داد و معاشرت آبیا را خواهند نمود و چون در این سلیطت
و کین مروت اتفاق مقدم بر انجیل و مندرج اصل از رستم علیا الحاصل
نیت غایت با که از میادین اظهار فتح صحیح بتو را این زبان بهوار
اشکاف نیت به با فقر و غارت منظور نداشت به طبقات انام را
عباد و العبد دانسته در ان نظام احوال عموم خلایق کینش نموده اعم و
برکات این نیت علیا که مقتضا طینت عظمی است مره بعد از اخیاری
و ملحوظ گشته در نیولا که ممالک بنجاب نخیم عیا که غر و حلال گشت
با عاقل و جانم شده بعد که انشیا ضی الویه عالمیه بجانب ما و انهر
که ملک و نیت است اتفاق قندما هم ان بلاد و در تحریف اولیای
دولت در آید و هم معاشرت خاندان بطرز دلخواه بکست ظهور یابد
و در این نیت به آید و نیت بنابه شوکت و سگاه عبدالله خان و ایما

نکته

نام

بوت

بسیار

توران کائنات محبت طراز که مکر قرابت ساقی و محمد
محبت لا حول با ^{تصل} بدو بسطت البچان کاروان فرستاد
محکم کسکه صلح و صلاح و موسی سید با دواد و فایز کنت و چون
در جنب زدن بکس که در صلح زند و زماموس که کزیر لعلیت
غرا و قسطی اس اعظم عقل صفیان پسیدیه و ناسخیده است خاطر
ازین اندیشه باز آورده شد عرب ترا که هنوز از وارد
الضوب اخبار تدافع اختلال ایران و ایرانیان که موجب اطمینان
تمام کردند شوره نمیشود و قرار داد خاطر دولت اسباب الفصول
نزد اکتشاف ^ط صریح نمی نماید ممال آنکه خاطر مکرزین بار مشقه هر گونه مطلب
و مقصد دانسته و طریق یابین ^{از} ممالک را ملوک دانسته و مختلف
احوال یومی را ابلغان نمایند امر و مکر که ایران زمین از دانا مان کار
دیده عاقبت بین تسار کم شده آن لغاوه اصلاح کرام و و انتظام
ملک و التیام احوال جمهور نام همه بدین با محف و در هر کاری امر تبخیر
و مال اندیشی کار با بر و و متبورات ارباب ^{بسیار} تقصیر و کادین سخن از ارباب
مفسد خاطر خود را نشو و نشی و در داری و اغراض نظر از دست

ازین

انکه در این

از نام ملازمان مورد یزدگان جدیدی سیمه که مکمل خود نیست
 از باب اخلاص است او را صاحب نفاق انور صحرایان
 وای طاعت و در قتل آدمی و هر چه پیشان ربایا احتیاط تمام
 بقدر رسا نید بسا دوستان جایا بجهت سازی دشمنان خود کام از
 کافور و وریده خوابانه اجل گوشتیده اند بسا دشمنان دوست
 بسا عقیدت پند و در تخریب اسباب و گوشتیده اند در اقله ضایع
 و صراحت این دم تعجب موفوره منقول اند و دولت مستعار این
 فائده را شمع غایت الهی میماند و معان که دانید و طبقات خلایق را که
 و بالغ و خراسان از روی اند بر نظر اشتغال منظر داشته در ملک و قلوب
 گوشتش فرود و رحمت عامه الهی را بنام جمیع ملایک و محلی است یعنی همه
 تمام فرود را کلین نیست بهر مصلحت کل در آورده و همواره لقب الغنی
 سلطان دولت از آنی خوف بیدار نیست که از دولت او بر خلایق مختلف است
 در غایت احوال و فیض گشوده برورش نمایان پس دست بخت و الای لایطی
 که ظلال بر او نیست اند لازم است که این طرز را از دست ندهد که داد و احسان
 ازین این کرده عالی را برای این از طهر و با سبباً جمهور عالم آورده است

تراشیدن

دل

نکلتان

بهر هیات

تالیف

بیش دینیه نقد

استقام

که نگار بنام عرض ناموس طبعات انام نمایند آدمی زاده در کار و ما
 دنیا که گذران فرمایند است دیده و این خطا ننکند در کار
 رین مذمب که باز دست اندام است چگونه متاعل نماید پس حال هر طایفه
 از دولت پیش برون نیست یا حق بجانب است دران صورت
 مترشدان انصاف مندر اخر تنجیب کر ز نتواند بود اگر در دست
 روشن خاص بهور و خطا مروت است چهاره بهار نادم است محل
 ترحم و شفقت نه جای سوزش و سوزش و در فراخی حوصله در تمام زد
 که مباحین این وسعت صورت و معنی خجسته و دولت برده
 کش است و از تاج این ^{خضعت} سیمه دولت افزا است که در حکام
 کم فرستی و استیلائی است غنی و دشمنان با شتاب و دشمنان با مال
 نشوند و دشمنان دولت مار را ترا و اگر مکر و فریب نماند و باس ^{رواچ} مکر و فریب
 بر سندی نیست که ستون میان فرمان رواکی است تحمل و بردبار
 را مصاحب را می خفد و اندک را شمشیر است باید از در و چرخ این معلوم است
 و بر غیر و نپذیرد بخ نماید که اراده خیالی بود که بیا از غنچه آن قدم جمع غارت را
 معهود بادگار سلطان و سنده شود تا اوضاع ایران از زار و افراش

باید خواند

روشن

نام است

نورانی

[illegible]

خلاصه

و سلاطین اکرام مخلص متحاب را ملک را فرستادم و خبری از مرقوم محبت
 را شنیدم و حکایت حضرت آقا حسین بن ابی توفیق یاسنت که در و حد
 برای خلوت اطلاع نمایند و نیز تحقیق احوال ایران را از قرار واقعه
 همیده معروض دارد و برنجی از منقعات این بار بخوبی خواهم انوار
 هر چه که این دولت خانه را خانه حنفی و السنه بر خلاف امام گذشت که
 فرمایند و ارسال رسل و رایسل را که ملاقات روحای و مجاریست مغلوب
 همواره از نمایان بکمی شمارند و حجت جانه آن نقاد و خاندان اصطفا و
 و خلاصه دوران اجتهاد و اعتقاد را از مکاره و مکیاید اخر الزمان محفوظ

و نیز

و مضمون درسته نماید الغیب موبد و منتهی در دارد

اندر دجهان آرای را تالش و افون که نه نگاه عالم
 لغز و آگهی مردم بدیاری نور گردانید و این که در بخشش را به جمع
 را و دومی نوزاد را بان و لایسکه اسود کجاست شهای الهی شده خود
 بر گاه دادار بر جمال نمایند و بکنند و لایسکه و شخید که در ریاس کند
 را اساس کند از نند و میرا که کارهای نیایسته که جراح قدر در این
 از نوشته باندازه دوستی و هر سکا را بجا آورند بنابرین حجم درشت از آن

ان نوازند که نشان بانی مبین
 از دست نوازند که نشان بانی مبین
 از دست نوازند که نشان بانی مبین

خبر اندیشه

روشن

لغز و

مختلصه

نامدار

زیراوستی

سلطنت که داند و بکبر خبان بر لب نگاه باطن حدیب بر تو میدید که یکی از
 طرز زمانان مصلحت یافون را با یکی گری خطی حضرت فرمایم ای همه مصلحت
 و بدان در وجه و در مان اجلان باشد بر تو تفی ابلخ رسد و از اینجا که
 و قوف بر احوال یابان شمع افروز دیده و رست همواره جو یابی سواج
 اقبالیم کوبده از ان نسخه دانش از نوادستان منجوانم مدیت که از
 خط خبر منقح در میان ثبت آنچه از اوضاع آن ناحیت معلوم نموده
 بتفصیل رفته کلاک احصا کس که داند که فرمان فرمای کسیت کلاک که او بر
 وارد و در و شس با سبایا و معدلت بر رویی بر جهالت و از دایمان
 حکمت اندوز تجربه کار و جنگ خجیان نفس خفونی که امر و دران و
 نرم افاصنت کرم دارند بخت نند و بخت نند و از نادره کاران هنر
 بر و از و صفحهای عرب خجش که ام عاره شهرت بر روی دارد و بخت
 آنکه برخی از سخنان و لا ویز را بر زبان نیز که از شس نماید معطر الطوبی
 ابراهیم را و سواده ایم و قیحا که از بار ز کانا جهان که
 و مابین عتبه اقبال مازنت دارد را و ده سیه خط میکند زیاد چه
 نویسد و السلام نامه ششماهی نیز فارام که مغلطه است

ادبی نشان دارد خدا

السلامه

شکرست کم خیزایا
ضایع کمازیست

مدرسه علمیه
جوفیه
۱۳۵۱

۱۵۵۲

باب الحفظ

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي جعل في الاسلام
 عبادته الذي اراد من عباده
 على عشر الشرائع والحقائق
 من العبادات والاعمال
 التي هي في حقه تعالى
 واجبة واما في حق
 الخلق فمستحبة
 والاعمال التي هي في حق
 الخلق فمستحبة
 والاعمال التي هي في حق
 الخلق فمستحبة

موايد
جمع مايد بمعني سفره نعمت

فطلب لزلت

در دریا صابان صاب

مرت

[illegible]

مجبوره بود باعث تفرقه خاطر عباد اله است به این محبت دفع و دفع
 فیه با عتیقه تو خالص عجز از یکایک است از متعصبه موبه مالک خوار و کابل نه فوج
 بنایید الهی و توفیق نامشای باعث اگر بسیار و اقبال بشمار تا کابل سی و
 ستر زوری چند کابل ختم شد اوقات احوال است الحمد لله که با دست و تنه زنی عیان
 با حسن خلق کرده شد و هر کس به جاکه نجبت بطور و موج تحریرت خود حاصل
 نشسته کرده بودیم غم زشت مجید و مقتضای مرام دانیه مرا بر علیه خود اعلام حکیم
 نیز را نموده کابل را با غایت فرمود و نیز یکی در رسم اسم احمدی یا شریعت عزرا
 ساعی حبله نماید و در زرقه احوال عباد اله نهایت جد و جهد بجا آورد
 از انجا مر جیت فرموده دارالافتاء عالییه شرف امانت طفرایات شد
 بواسطه کسوت نهایت این طایفه باغبیه در سال مکر از ارامان خیرات مبرا
 حیران دست داد امید که من بعد بقضای این معنی شود دیگر مصحح عبد الله
 و مخدوم الملک و حکم الملک حجاج اسوای مبلغی که در طور بار قوم شده بود که شرفی را
 غلام و نضات کرام و دفع مصارفت شریفه دیگر به مشارکت احدی با الله
 و الیکمان رسانند باید که تفصیل این مبلغ بکفیه که شمار الهم رسانیده باشد
 بهر شرف و نضات رسانیده و نشد که ملا خطبه نموده و چون حکم کرده بود

جبلیه

شانت
 بر طرفه از این شمس
 شانت
 بدخواه دشمنان نصیب

آن مبلغی که در طور بار کفیه
 بکفیه

لغز

بعضی از آشنایان غیره که در نظر آید و مبلغ و فائز کند بعضی
 مبلغ متعین و در صرف آن کرده اشیاء خواستد نمودن بار تعین
 مبلغ واقع نشده بود و دیگر خان بهامع علیه رسید که بعضی از
 آنرا به نسبت فضایل کلاک اکتسابی شیخ معین الدین محمد ششم شری
 نقضای بعضی عداوت و دشمنی تحقیر کرده و تمام آنرا و آنرا به نسبت مبارز
 شده بودند و در آن اکتفا نمودن و در آن که به نام می می شد
 ساخته شده بود بعضی سخنان که موافق شریعت اطمینان و مطابقت از هر روش
 بوده مندرج بود و بعضی باید که آن محض اقتضای اعتبار و عین کند و طعنان
 بر دهنده باشد و بعضی از اینها و بعضی از اینها و بعضی از اینها و بعضی از اینها
 مخالف معقول و بعضی از اینها و بعضی از اینها و بعضی از اینها و بعضی از اینها
 که نسبت به بعضی شرف شده بود و غیر از صلاح و تقوی و اتباع شریعتی
 بسیار علیه و سلم امری معلوم خاطر اقدس شده باید که آن شرف
 بخواسته مرده را تنه و تادیب نمایند و شایسته را از دست ظلم و ستم آهیل
 فتنه و دنا و نجاست بزد و بعضی از عجب اقصای این افتراهای صریح که گفته
 و بیان اعتبار نه نمایند اصفا نموده در از این نوع مردم میشود باید که نهان

بکار
 م
 ناشی

بکار

ص

نا

تصدیق
 شده

نسخه

این مردم را از ان کمینه شریفی پروان آورده راه نهند و خاطر افش
ما را متوجه انتظام احوال ستوده مال خود دانسته در ان بقاء مدتی با عجم
یا نوره کشند انچه با هم کار ملاقات خالق احوال سوانح ایام رای
باشند که هرینه باعث زیر تبعه عا خواهد بود **نسخه**
در بیان نکات بسیار قیاس ثار بارگاه باری حق تعالی که ممکن است
محصول از صدمه زدالت و ستمش منون از کمال انقال و فانی مدتی
زین و همان گوشه لبین انقطاع ایداع و فساد از کمال قطع از جهان
اختراع آموخته بر انتظام عالم و نظام من آدم بدین در عقل کاران
عدالت نیست و با بر در عدل نهاریان نقطه نیست منوط و حلا
ساخته چقدر یک برابط محبت و ضابط محبت طریقه است
و التیام و دبدبه امتزاج و ستمش در اضر احوالیات و انواع
اندازه و در دنا محدود و دینه ارجح طبع معاینه ایند و رسل
ساکان اضمح طری و نادریان اصل ستم اند عموما و خصوصاً و بعد
بفایده ارباب بصیر که مقتضی از انوار ولایت و نهجی از ستم
حکمت و درایت اند مخفی و مهربان درین عالم ناسوت گمرات

دریافت

ایجاد

آینه

عالم المود

عالم لا هست هیچ خبری بر محبت فایز نیست و هیچ امری چون بودت
 لایق نیامده در اصلاح عالم و نظام کون را بر تود و مالف نهاده اند
 و در هر دنیا که افتاد محبت بر تو اندازد و جهان جان و عالم روح و روان را
 از غلبت شری میسپرد و از ذلکلیف و فتنی که در ملاءین که صلاح این عالم
 صلاح عالم و عالمیان است محقق شود بنیاید ایضا هست عیالمان و
 دارو الدی محبت و وادخو الیها ارتباط و اتحاد میان عباد الله و کید
 باشد سبب از طایفه علیهم که بیزد غایات الهی تر و اختصاص دارند خصوصاً
 بان سلطنت باطل است قیامت نور و تجلیات منیع فی احوال و انفس
 غیره و انفس و انفس که لغوی نیست بوساطت همایک است حقوق
 و رعایت حقوق و محبت بان عمده ملاءین باید از حقوق است و مویک از
 انزف تقنیات محبت جایز و اکمل مویات بودت روحان مالف
 سوری و انفس ظاهر است چون بواسطه موانع غطی و باعث واقع که احراز
 مشاهده بشما در پرده توفیق میانه امری که خلقت آن انزف تواند
 ارسال رسل و رسل است که از باب و طینت و ذکا از اقام مقام کماله سخن
 و نامشایب مجابو میبند امید که عیال و توار و توار ابواب رسل رسل از

المستغنی
 انک میباید

در این
 پیر

با چنین مقصود مابند و سوانح احوال و لطایف احوال از طریق مبین
 و شروح کرد و در غیر نیز واضح خواهد بود که با نقایص جمع ارباب ملل
 و حکام اصحاب دین و ذیل مشیخ و معصوم و ملل و مبرزین است که
 فتنه و صوری و نبوی در برابر است از معنوی اخروی چه قدر دار
 و عظامی روزگار و کبرای هر دمار در تکمیل این جایگاه است
 بر چه قدر سماعی جمیع و داعی جزئیة باقیه مبرک است و خلاصه اعم
 و زبده اوقات را در احاطه ^{در احاطه} شصت و نه مقاصد صوری که طریقی عرف
 است از دور و دستورات سیرج الزوال و شیهات و است
 استقال حکونه ^{فصل} فیضیه ^{فصل} فیضیه اندک است اما را بجهت غایت از این
 و هدایت مبرا از خوف با جبهه بنی مناعل و عوائق و رابط و علاقه
 و در مدخل حقیقت است فرموده با آنکه ممالک حسدین سلاطین عالم
 را در حوزه نفوذ ما در آورده مقتضای عقل و این نظام و التمام
 این ممالک بهی که جمع رعایا و کانه برابا مرفه الحال ^{فصل} فیضیه
 باشند سبی باید نمود و فقیرین و دست ^{فصل} فیضیه ^{فصل} فیضیه که کسرت خدای الهی
 معشوق با هوای سر مطالب فانی ^{فصل} فیضیه ^{فصل} فیضیه است و چون اکثر انبیا

مستند
 مستند

کتینده مقصود
 در این کتاب

سینه هفتد و هفتد نکاتنه شد **فان حیرت فاشا شکست**

شکر از در جهان آرا که یورش عصبه در

کشتیبه خاطر خواه با نجام رسید و مخالفان دولت قاهره بحرای

خود رسیدند و آن کسان همیشه از حسن و خوار اهل فتنه و

باکست که از غار اوزر نکست کرنی و عنوان بخشیده و معدلت

روایی هوشمندان آگاه دل انداخته و زریخت بیدار گشته

بدر که خور دادار جان بخش خدایین چگونه محنت بای بر

و لطفها شکرست که در حوصله روزگار در یابید ما غنای فرموده

و مجدداً آنچه از غنایات الهی و خیرات عطا یات نامتباری

درین یورش نسبت این بیارتمند درگاه الهی ظهور یابد شکران

که با غم زبان گفته اند که نهی خیمه آزان در وقت آباد دل بچند

گاه چنین بایند اندک از ساری آن در دفتر ما کی گنجایش است

بایند لیکن رسمیت سجده و روشنی سپیده که بزبان صد

او گاند که از عطا یای الهی را بر جملگان درگاه پو خوانان

دولت میگویند تا هر یک بنفای خود شکرانه این موهبت والا

خاشاک

آرای هستی
ارایه و هنر
باجرم

بیلا یل

خشتر

و نایا

نامها شناخته جراحی در راه مار یک سر کرد انما مادی
 مایه است او و فتنه است راه عقیدت و اخلاص را نیز و مایه
 از جمله آنکه در روز دهم ماه امرداد الهی سینه بیست که
 بین استاد و رسالت و طغیان باد و باران بود برنجی که کلان
 درخت سحاب که ازین قسم باران درین حد و دشتان میدادند
 چنانکه قایم ریا و التماس و ایا غریب نشیمه خاطر همان
 هفت و نودم ما و همکاره جمع او بتای دولت را مرضی سوره آنها
 که برید غایت انحصار و شسته رخت سخن کردن در بارگاه علیا
 تا قایم داشتند برویت که سخن بر زبان فرار جدان بعضی رسانند
 تا طایفه هوا و او ایا باران را بعضی میرسانند چون زخمای
 در کار بکارت از دجهان آرد ابو مسلم مع قبول نشیما تبارخ
 لایق و مودم و اندر ابع عجبیه آنکه همین روز دولت امروزی
 که از قیامت از لایمور منصف و مودم همان تبارخ کل بحث
 رستمه برز ایا دکار با بکار است مزار ابو سف خان به بعضی
 از او باشد که غیر اتفاق نموده بنی و رزیده و مایه فتنه و فسادند

جمع

غریبه

نیز

و از غر اسب غنبله آنکه در همان روز که بکشت نشسته از
 در تابی که به نور می نمودم به هم می بر زبان گوهر بار داد که
 از بار یافتنهای مجلس معلا با کلبه یا بر پسته شد که این است
 و در رخ کدام کل با منفر که شده است **ه** کلای سوری
 و تاج نهایی **ه** بهر کل کار سحاشا و کلا **ه** ربابت اقبال
 منزل رشت بود که خبر طبعان آن کل گشته رسید در سینه
 که نشینت از روی درین بر آمدن الت که نرای آن بد کردار داده
 شکری که با آورده درین کار اتمام رشت مخلصان ربابه
 انفرود و کرامان با اخلاص از اخلاص بدید که و از ابو عجب که در آن
 به کام که خبر شورش شمر و بر ای آن با دو تمان نخلی که
 رسید از چون زبان با آورده است که او را از همان شکرا
 جمع و بایست به بنام اباد خواهند و ستاد و غرض از آنکه فرمودم که طبع
 این توفیق نایسته در بر آمدن به نور از اسهل که به خواهد بود این
ه و لدا از ناست جاسد هم آنکه طبع من و لدا از ناست
 رشت آمد جوستاره بایا **ه** مکرز و دم همین که شمل یا یا طبع همان

جاتی
 نگار دارد خدا تعالی
 و پناه خدا تعالی

سید

اصل را نمرائیش داده خواهد شد مادر او چون بپایان
 در اصل خطای رفته است که چنین بابا بستنها از و سر برزند
 و از یک برآمدن آن ستاره که در بعضی افغانان احکام
 بدینست که در ملک نغانان ملک بودند با قافله بعضی کمانان
 حقیقت گشت که هم از آن کرده بودند و در آن مخدول از زبان
 سر کل باغیتر و نجات دادند و از عطیات الهی آنکه جان زبان
 بود که از آغاز آن تا یکوی عدم رفتن کمتر از دو ماه و زیاده
 از قبل نماند و در عین حال محاسبه حساب کردند بجهاد و یکروز
 مدت فتنه او که شنبه در روز نهم ماه امرداد و الهه شنبه بی هفت
 روز آغاز بدو اتی او بود و شنبه سی یکم مهر بود زبان فرزند
 و بهادری بی است و چون شمره را بایت بود که آغاز شد
 استان بود و شب یکماه برای اسود را عیای آن دیار و دفعه واقع
 شد درین اثنا زبان الهام بر جان گرفت که چه خوش ماند که
 با تمام نهفت جان به دوستان که داخل عکراقبال اند و باریدن بر
 زنده اند و خطوط و سرور کردند و هم آبی از کثرت برودتانی

اقبال

ص
۱۱ اند

محکم که از او نماند و از کمال
 در آن وقت برست زانکه و شایان

ادری

خون خال

است
ملاک

کرم سران رسیده کلکشت یکجا بایست که هم در وی کشته دارد
و هم جای نهند بایزم لطیف و در کار خور که چگونه به باغها بیاورند
همان زمان که مباد دولت بعد از یکماه ازین سخن از یکجایی گذشته
بودیم که در زمانی راه برف باریدن گرفت و در آن روز دوشم و دفع
برف بارید و سردی بنیای اهل غایت گشت هر یک با لباسهای
چگونه توانم ادا کرد و بعد از یکروز چندین الطایفه به پیر بقیه اقبال از کوه
نور بر می آمدند الهی بگوید نزول اجلال واقع شد چون همه را بجا آوردیم
یک با یکم یافته بخاطر افسوس می رسید که چون کافیه خدایند و ستان که
بخشیده دیدار نور بخش یافته اند نیست که محروم اند از این حیرتندی آنها
بیشتر از نور در عالم افزون که دو ماه و چیزی کم مانده باشد بتوفیق
ایزدی متعجبند و ستان شویم و گاهی بخاطر الهام تر و در خیال میرسد
که بعد از فراغ خشن نور و زانند زینت ممالک از ممکن بطرف مغبه
طیور آید مباد که شکر این بخت عظیم جای آورده و شکر بختی جای آورده
است

لایح النور

اختصاص خلعت و فرمان روانی اعظم سلطنت و کونکشی فیض خاتم

بسته

کافیه

شهادت و سخاری آب که هر حقیقت جان ساری بنفوس سلول بازوی
 شایسته ای رنج و محنت و کسب و کسب گاهی طراز استین مهر و حلال
 که هر دو است و اقبال مخزن اسرار حقیقه الهی مجمع اطوار خدا و ایا
 و هوای ای مقدمه الحشمت معارف جهان ستا یا نقه نه العیش کام نیست
 و کام ایام و شوق و حدیث سرای حضور محرم حاصل طاص سر بر سر و
 رفیق دارالملک طوفانهای حریف و حقیقت است المعنوی و کشتی
 حقیقی العین عالم و اعاد واسطه العقد فاض و معیار مطرح الفطر
 غایت مورد الطاف و فیض سرایت قیود و جوانین بلند کان عمده
 میدان سعادت نشان یار و وفادار فرزند بر خور دار مبارک و ان
 خانان سپه سالار نبول شرف و عواطف سلطه یار و نور جلال
 میانبا زعفران و شرف و شرف استظهار یافته بداند که درین ایام
 از آن طرز و نکاح شهن و انبیا ط که اسباب غریبی آماده
 و الالب سیمکت دوازده طرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 بر سید محضه تقدیر چشم زخمی بلند فرور از آنکه محبت سنج
 ولایت و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف

نویس

امو افغان باع

جواد محمد
 سواد محمد رعین شده بود
 یا وجود آنکه تمام ولایت کند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بعد از

که در خلاص حال نجو و تنوار دهند و در دس کربا ملا حظه خرم و شیر
تغایت میکنند و اکثر آن مخدولان را بقتل و نیست رسانیده اند
متوجه استان بوسی میشوند چون امری از پرده عیب ظاهر شد یا بعد
زمان احتیاط از دست و دامان ایشان کار گرفته بعد در شغای صحت و ثبوت
کمران بار و روان میشوند و تورا که از انظام می افتد و از اعراض و کفایت
آن ناعاقبت اندیشان دست دراز میکنند و مردم سرسریه شده راه
از دست داده جمعی کثیر از کوه می افتد درین اثنا عده محمدان را زنده
مصاحبان دم سار صاحب فطرت عا یا عنایت منال منبای افلاک
مقربان درگاه علامه ملکان بخواه او انجمن اسرار حرم بادشاهی بازم
بین دقایق کاشی بدم دلت می بخند محرم خلوة سراسر وفا و خلوص
از یک آئین زبور عشق و محبت بخانند حال حق خلوص صدق و تعهد طلب
تبرار راه حقیقت طلب و حق جوئی عاتق الطوارخون از روحی کوی
نقشبند طایفه معنی آفرینی گفته بودند با طایفه زبان و نیستی و تعهد طلب
یار بر سر آید لطف یار از شناس عالم مزاج دایا که کث خاطر
مسکله صیقل یار غیر آسمان بپوند سر حلقه دایره گفته سازان تهر

مجلس

صاف

نسخه

انجمن سخن پردازان مجلس مجلس است حل و عقد هر
 شور و آنچه بشیر که حضور او در محبت ما باشد که بدست از خدا
 ندان در راه اخلاص ما در هر شش ماه و دو نعلق و نیوی
 حاصل با تعلقی نیست و با کفر ناری طهری است این بر کرم از ادیاری
 گشت ناکما یا ازین جهان نلیه و خاکدان طلبا یا زحمت
 ناست بر لب و قلاب غفر او در هم نکت و سکر
 بر ای که همه را ناکر زنی است اختیار نمودن و چنانچه تعقیب
 و قلاب عدم متعجب و متعجب گردید ازین و قلم جان نری
 و نکر اندوه از نری غشش منحل شهر نیا کل منتعش و مکر رشده خاطر
 در با معاط غبار بود گردید اگر چه معراج کرم روان شاه راه
 و نیا نکت که در کار متب که که جو جان نیا بر و جان سپار
 نید لیکن چشم نشت آن بهو که در خدمات بلند و زردات از جبهه
 این بلور میکس از حدوث این صفت انفاق و ملاکت تمام
 و در وصف و اوقات خرن و اندوه بر کرم و خاطر افسوس
 افسوس تبار افسوس که یاد این چنانچه در دالود و نیا این

ماضیه
تقصیر کرده بود

نخواب بهشتیانه

فصل پنجم

در بیان

این

با اخلاص و عقیدت

حادث

همیشه

شکرتان بماند و در عالم ستم نیست نشانه زب و غیرت برقرار
 و نسبت به این بزم زار در با محاربت عاقبت شود آرد و سر بخاری
 بواسطه نفی موافق که آمدن ایلمی مردم بکانه بماند که نسبت که کشف
 مستقیم شد و غرض از این صورت هم میدهم و آن عطفات
 و مهربانیا که ما را با و بود ظاهر منفر خودم تا از باب ظاهر احاطات
 و التفات با ظاهر است که یکس که در راه ما اورا چه قدر میجویم اگر چه بدیده
 بعرضت این منظور ده خاطر از این باب معنی شده است اما چون
 معوام کار داریم این که در دل باشد کدام دل که ازین وقت حکم خون
 نیست و کدام دیده که ازین منظر حکم کون که بوده خاک گشته و گذشتی
 است و این تیره مناک بر آرد و انباشته و نیز چونند تا برید است
 و خوبان به راسیدان است اگر چه به چندان مسافرا هم درین
 نظر و الا حاضر است و بدایع شایان آن محاذ و عالم خود که حضور او شش ظاهر
 و ازین گشتن کالبه خاک و سببان شدن این جهان معلوم که در نظر دین
 و خود حقیقت کزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر به این نسبت که تقیای
 ترا کسب غماز و موالیذ است از حدیث نظر این عدم المثل انما را نام و غیر

هیچ ممکن
 نظارت حکومت و نباتات
 بی نظیر

عظیم در شهرستان باطن راه یافته که عبارت در تعریف آن خاک کوتاه است
و اشارت نیز بصورتها بر غرض خواه لیکن بیدیده سرایت و باطنه ابریت
شده و است که آنچه از عدم بوجود می آید از بلا و وجهی با وجود میرود
باراده که تکلیف نظام کل است خوشیدن به از خوشیدن و آریدن به از
خوشیدن در بین است لغز از رضا بقضای ابر و نیت تقدیر از یا سبک
بود و هیچ نیت باید که آن رکن السطت نیز راه مصارت
شیرین فیه از اراده خود گذشته باراده الهی از دلیقه انفس
نفسیه صرف مضایقه و حجب نماید و لمح با فکر خوش ناسی و ذرا حجب
بماند خود میانه جمعی که از قید تعلیم نجات یافته بسر منزل تحقیق می آیند
در هر زمان که بایست و غیر از الوجود انراض و نیت است که با از لغت
شکر این عظیم غلی که از مشرب غیث تحقیق بهر وافر در دستمال
سوره و جوهر با رعینت کبری نمود و حیا کند که در آن زمان
که آنش روفاتیلان فنا محیل آماست ازین سراسر عنا بر نبرد
آن یار وفادار قدوه محمان را زوده است و او را در آن وقت
از عذاب غنائم الهی به النسم احوال حفظ ملا خطه باید که عنایت بودن او چه در

صلوات

در حدیث

همیشه

خواهد بود و حق سبحانه و تعالی او را در سایه دولت ابد پیوند ما بر خوردار
 گرداناد و ما را بر تبارک سعادت او کامیار و با جمیع بعد از منتهی
 این نامه غنیمت محبت تدارک و پادشاه عده الملک را چه بود و مل را چه
 و انوار کرامت ملائکه و قوای تعین و مودع و منشا را الیه از روی کمال
 و توبه و متور در اندک فرصتی تنبه بر اصل مودعه آن ملک را در خوزه
 تسخیر در آورده و الملت کند که خاطر از مهمام انحراف و با الکل فاع
 شد آن را الملت درین نزدیک و در الملت علیه منجم سر اوقات
 امتیاز خواهد شد درینو که خاطر انحراف متورع شد عرصه و منتهی
 آن را کین الملت رسید و چون از موطی آن تمام آرا دیت
 و صفای فایز و از غاوی آن تمام مودیت و وفای جمیع
 آن باعث الطیای نوایر و غیر التور شد آنچه در باب تسخیر و کین
 بخاطر آورده تفصیل نمیشود بوضع بیست و هفت و تیر و شصت
 و انجم از پنجاه رسید از و فرد الشش و کمال شجاعت او و
 است که خاطر از موبه کبر است بطوری که گوشتش بوضع نموده
 و کین ما حسن و جوه نماید و با سیر اوقات تمام فیضان و تعین

که
 از صفای آن
 باعث الطینان
 نصیر انور

مقتضای وقت

که کرا

آن ملک را خود بنظر انشرف اقدس کن راند و آرزوی مرکوز خاطر او
بر آید و آنکه در باب استغفار و عرایض کمال است و عارفان غایت
نشان می کنند و شایم خان و غیر هم بطرز متداوله نوشته بودند و در
تغییر و تبدیلی که در میان عالمی مطابق است عارض اصدار یافت
و چنین که محال است که به جهت کمال تقیید و اهد مفود و اخراج و تفران
اصلاح وقت خواهد بود و آنکه در باب فرزندان امین خان و حام
و کمال خصال نموده است اگر خوف نای آمدند او میا و السبب بعد از آنکه تحقیق
حال باید بعمل آورد آنکه در باب فرستادن فیلدیان اعمالی است
نموده بود و مع قبول رسید و آنکه در وادی فرستادن است و این
بعوض کجرات است و عاموده بعوض معلوم آن اعتقاد و الکست که
در و فنی که مابودست و اقبال در ابر الحاقه العالیه نزول اجلال دارم
است بهایت زمین داران آن جوابی را و رجوع میشود و از رفتن
بامان الله و فایده که این خدمات را معطل تران ماند نیست و آنکه
از آن زمان خود نوشته بود که هرگاه که آن اعتماد الحاقه متوجه دکن
شود این را یکی نگاه دارد و یا مکرر دست و دست است او و غیر آن

دلبندان او باین دو دمان میسایم چنان نیست که بحد حضور
شرف نباشند و بیکدیگر از پیش نظر دور مانند بد تکلف حاضر است
آن بخواهد که او و فرزندان او همیشه در پیش ما باشند گوشت اخبار
نهضت رایات نفرت آیات داشته باشد اگر درین زودی
معاودت مستقر رخ داشت و آتیه حسن شوقی است که فرزند را
بخودت فرستد اگر معلوم شود که چندگاه بسیر و نگار خجالت قبول
چون بیدار است در میان است در بکرات و هرگاه که خاطر جمع توان
دست در آنجا انداخته متوجه خدمات معلوم **توبه و عفو**
اعتقاد الملک الخط اعظم و الملائنه الکبری فی کین السلطنه القاهرة
عقد الدوله الباهره مؤمن الخوارزمیه فی خصایل الرضیه و التماثل الصیه
صاحب الکلمات القویة و المعنویه قدوة و حوائین بلندگان یار
و خاد مبارز الدین خان خانان **سید الشیرازی** عواطف این هر و مو
مراحم طل البیوت و منازعه بر اند که درین هنگام جنبه آغاز
انجام که او اخوت و اوایل مبارزت و زمان اعدال لیل و نهار
خاطر نهضت را امور و صفات سرات تازه و معذرات انواع لطافت

منشور لامع السور

سپهسالار

لثانی جاری دارد

بازار

با انداز دمی باید طراوت از بهشت آید و با اعتدال رسیده و انعام
 را بهر از بهارستان نشو و نما بکمال پوسته کوس نوروزی خطبه عالم
 آراخی و جهان افروز در کسبند دوار اندیشه افتخار عالمی مقص
 رمان مزاج عناص و موالدیکت جنبش جانها را از منید بهر دستند
 جنبان نشو و نما طراوت هوا تا زیا بخش و لهای ارباب
 زوق شده باد بهاری روح نبایا در بال حبایت نو با و بای
 آب و گل منیده ابرو زری بای نورید کان نشکر بهار را از
 کدر راه نشسته شمعاده صدای آید بهر از معنی ابد ارکون
 بهوش آسمان در بادل رسانیده آسمان را باز زمینان نظر
 هست و انار ز رست تجدید یافته آبا بی علوی با اعمالت
 سیاه از نشانی و ایام تازه گرفته حرام آراخی با اجماع سماوی
 تا با و انعام جدید پذیرفت بهر نقش فنیده میکند ابرار
 آبی نیه در کار خنده گویان زبان سبزه نورش صومعه داران
 مظهر زلف ویران زبان حال خط می کشند بهر از مالش آفتاب
 در سینه کوه صد خنده بخشد تو افروزه هنوز نهاد بر وین قلبی

می کند
 بهر از

محکم

زاهد گفت کل تو بر زده بود ^{نشد} باد زوایای قهر ده نور
و لب بر دخت آن دلکش گفت که از آن زوایای ^{سود} عیب
و غمناکیان ^{این} ترانه نوزون ^{او} سپردن داده
نورشید که فیض کل ^{مقصود} در ^{از} شمع طریقه ^{میوه} بسجود و در
میوه نگاه کن که این انضال ^{حلوای} تر از آنش بدود و در
سینه بود و محبوب ^{رباب} و انش ^{منش} است که درین وقت
که کام رسیدن ^{نیر} اعظم است ^{مقطعه} اعتدال ^{ربعی} مقهریان عالم بالا را
باغیان را و دکان ^{خطه} خال ^{به} قدر نظر افت ^{حمیت} زیاده میکرد
نفرعان درگاه ^{مهریت} را که ام ^{سجده} سبزه ^{باز} که در ^{ادای} فکر این ^{مهر} کعب
کو ^{بنا} کون ^{قبول} نه ^{افند} که ^{ام} چه ^{خروج} که ^{در} موف ^{کبریا} نیز ^{انضال} آورد
نه ^{نمنا} سجده ^{مردم} دم ^{باد} که ^{هر} بر ^{ترجم} در ^{سجده} هم ^{با} در ^{جمل} فصل
نوش در درگاه ^{اسوده} و دلکش که ^{دماغ} عالمیان ^{از} روای ^{معد}
حسره ^{دانه} معطر ^و تمام ^{جهان} ان ^{غوا} چ ^{عدالت} با ^{دنا} ماه ^{مهر}
و اساب ^{خوبی} داده ^و ابواب ^{سجده} ده ^{زمانه} مردم ^{زده} فنی ^{کون}
بشارت ^{نوش} بر ^{ماند} و ^{سپهر} از ^{روی} مهر ^{هر} است ^{نیز} نظر ^{ایمان}

خوشنظر

نشد

نشد

جامع جهانیان بی ملک که با همی سلطان شاه عبدالعزیز درگاه
 آسمان جاه رسیده و اقامت یافتند و ایام اضافی تحت نظر آنحضرت
 در آمد و ارسال انواع کبوتران و دیوان سکا و شل و غیره از کبوتران سلطان
 برای رانی را همیشه بآب بکایا و میخانه حضرت و آنکه که نماینده کبوتران
 برای رانند و این جوانان غنی باز باعث سرزندگی آنحضرت شد خصوصا
 در آنکه که در محل عقباران و ماوراءالنهر و ملک سر در قشمر و در آن
 و هم است غنای آنکه که پیش از آنکه زده بقیه با سفیده پیوند
 در پی یابد این کبوتر خیزد و خارج خواهد شد و قبلا از آنکه مر با طبیعت
 روح حیوانی در تنه بآمد و کاری روزی در قالب کبوتر
 در آمدند که پروازش تا جایست جانیوی است در شیرج کبوتر
 و اما طوینت در ادراک هر شبیهی شایع در شایع کبوتران را
 بیشتر از آن می اند که نقیب خان انبیا بطریق امام اورا تعجب
 بآتش دان کرد که در فرخنده بود عیاست عبدالعزیز خان از اند جان و خود
 طلب زد با کل کبوتران دیوان سکا و غیره و مسیه قوش زو تاده
 معلوم نیست که در ماوراءالنهر دیگر کبوتران مانده بجز نیمه است و دیدند توفیق

نام حکیم

و توصیف آنها از این دور درست که عالمه خامه در هوای ان بایستی
 و طووس نکالین زبان در فضایی ان بکلی در آید
 هر بری بکری بیکوه ناز است چون منق در پرواز کرم و بوی
 طبع زبان دور و بوی عقل داناان ره نوردان آسمان و زمین
 دانه چنان خوشه پروین هم کم و بلند پروازی از ملک کرده در
 بازی الحق با نرغان او با صحرای آسمانیه هوس و بطن اندیش این بگو
 نایمی روزگار در هوای برابر این کوبزان جرخ و معنی زبان بال مساوت
 کشوده و اگر چه آن یار وفادار محبت طبع از نرغ محالست دوست
 خدمت محو و محروم است اما همیشه در هم حال شخص زبان فرج و این
 منظر نظر غور نشد ما تر بود و میاد آن رکن اللطیف منشی زبان و دور
 روزی که کوبزان ندکور از نظر از نرغ سکونت و خاطر ملکوت با نرغ
 از مشاهده آنها منبسط و فرحان شده کوبزان اغنیا و المالک المعطوفه و منشی
 های او را درین کار بسیار این موجودم و در حال این القوی بحاطر این
 را دو کان زیر کتبها مذکور رسیده زبان با زبانیا آلهامس کز آتش
 سباههای خود بخوندند ای باب القلم تم رقم زده کلام بر ملک منق و کتب

منق

عیش در روزگار
 از نرغ
 نمیتواند کشود

و در
 للملحاح

بقول کردن سرچراغ

اداران

سر داران کبوتران خیل خیلانها و نیاهما میرسانند
 هر که منظور است در میانها چون ندانند زبان مرغان را
 خصوصاً آن بر سر احوال عمل یعنی بر کار بر نگار یا قبل سلامی که در کتب
 باب غنچه از اینجاست آوردن دلیل نموده خاطر آن آموده دل را در جو
 نازی با مکتب در میرساند و ابله غنی نماید که چون قایم دو و اقبال
 در غنچه غنچه و صفار طبعیت بود سبیله عاقلی بحر رحم بر احوال
 بسیار است اینها را بیاورد که گاه بیتی بیاورد که خدا بیاورد و قدر
 شایسته است که سبیله غنچه متوجه این در کتب خود باغ این در زندان است
 که گاه بازه و گاه از این بازه و محنت فرموده است بخت
 بر او خواهد که در گاه و در وقت که گاه خصوصاً از این غنچه این حدیث
 که در میدان حوزیه معادن این دنیا عالم بیاورد است
 در این احوال حسن طلب در باب نشیمن خاندان ماکند و شک
 در این احوال قبله جمله مانده اند که منتهای روز و جماعت است
 بنویس الهی در ملازمت حضرت علی علیه السلام در ملازمت رافع لطیف و لغوه
 در زمان نظر است رافع ملال و اندوهی یعنی بر صورت حسان برت

منه

در این احوال هر دو اضافت
 در این احوال هر دو اضافت
 در این احوال هر دو اضافت

حقیقت

صلح

در کتب این

لیت بر نگار یعنی ماده کناره دار که دره بالیس با و از غلج
نسب هر دو پنج خونی در باغی متغیران می اندازد و سایر کتوران
ماد از خوش سخن نیکو رخسار که مایل است و نثر و جنب
اقتضای دارند برخی از آنها با بر نگار اتفاق دارند و طایفه کسب می متغیر
از دو نیمه هر بر زبان حال کتوران فارغ است تمام این کتب
سلاطین و امیران کتور شده زبان توقع از اضاوان اعتقاد و مالک
دارند که ما را که ما با این کتور است و تمام قبایل خود در پاره سران
ملک است که این کتب را در دست خود دارند و نثر و جنب
نیز با خود تمام و نثر و جنب را در بر و از بار و حقیقت و اما مقفول دارند
و بر این مارتان است لغت می کنند و قبایل کتوران بنام است
بنامند که اگر کتب نیست حج می رفتند و عا و مارا کتوران جمع
که کتب بر و از دارند و کتب و دیگر چون آن اعتقاد داشت
و این نثر و جنب است باید که در آن باب که انعام تقدیم دارند
که آن را لغت در بنصورت کتورانی حیات و حیات
و بعد از آن همان نوزادها نرسیده غایت خواهد نمود اگر در

کتابت شده و نثر و جنب
ان حل صانع نکرد

باب تاخیر نماید از آنکه این اعتماد اللطه در باب حجب خیال کرده
از آن کمتر بود و بر حجت حوایم و زعم

حکمت با فطانت اما حجت

ناتسب حقیق است و اتفاق معارف و معانی با یکدیگر
دور نبی و کار و این برده است و عوامی حکمت الهی نموده و آن روز
سفید و بیایم این مجلس خاص منها بخانه و فواید و احلاص
نفا و نه افاضل نام تمام سلاطین کابر کرام جالبین و اس الزما حکم هم
بجلیل تو جهات ظل الهی و منزه القی نقد است نشانها منظر
و متبشر عوده بدانند که درینو لکه منصفیت ریاست ایمان یار
و جلالان مواکب زمین برای بس هر کل و کث ولایت و لیدر
کنشیر که از عطایات مجذبه حقرت صمد است این بنا نشند
درگاه که بار بار ده بفرزیت آنکه در آن ملکستان تمشیه بها
که کارنامه قدرت پروردگار است لغی خند مجبور مایل بر او
و صبحی خدجین نیاز به جو معجوبی در آن سرزمین بگذارد و منت
که در زمان خو بهاران ولایت که از حکما در نگار ملک فیه

بجای
بجای

جلیش

کمالی

که اکنون مملو و شوم بود باستانهای کامکار بر خودار
و خلاصه اگر حضرت شعرا از راه شوم خجالی که با وجود طغیان
باید آن کجالت از انجا عبور تواند کرد و توجیه انشرف بقیم بابت حکم و مصلحت
که دست اندر اینک تر نشان گویند و حارث کافان و نادر
که در منزل منزل نشین می شدند و در تنگنای کوه کمره نای
باور می یافتند و در شب بکثر از غیل که هتمثال انواع مال
در دست حال داشتند و دیگر خیال چشم سر اوقات و زخم
که از دار الحلاکت لاهور تا قریب یللاب جایگاه شهر
نشسته بودیم چون خاطر انشرف از استند از روح و جان و جان
در بر ملکوت شربت و کام را با خط وافر در دست غنای بکران
است بر راه بیکار و در بنور منطفی که بسایه فلک سایه خور را
در میان کائنات دیار کابل اندازیم و روز در خند لیس و شکر الحرف
باوریم از انجا که با ده عیش این حمانه را بخونتاب هم آهسته
از نایبای بقای نگار خانه بنشیند این یار ایا و کل فنا آنچه
در چنین رفتی بناگاه غیب و اقصای نگاه رو بر نموده غم نشینا

منقص است و شتر نه را تلخ کرد و شترش اندک موکب یاد
 و جواب داد و با چاه حسن ایدال رسید و به تبارخ روز امر داد
 بهنم شتر بود سینه سی و چهار موافقت بخشید نه نوزدهم نه نول
 سینه نه صد و هفت و هشت بحسب سر نوشت از یاد کنونی مایه خلاص گرامی
 قدوه محرومان اسرار زبده نهفان حقیقت که از دقت نهفان
 حقان معنی حد فیه پیری بهارستان نکته دایه نمک برنجی الس
 سایه بزگاه قدس طلب دوام اکاهی محو رضای بادشاهی بد ازل
 شبستان ضایع شایه منقرض من سر راستینار و دولت اید
 مقرون موتمن سلطنت روز افزون مقرب الخیر الی الله
 حکیم الواسع ^{که سبک است} این سرای فانی و شکلی ظلمانی از فرض سه سال احوال
 نمود حضرت و از آن از ذوق شور و خور در دل اندکس که است چند
 بهکل عنفوی و قالب خاکیا او از نظر غایت شد اما شایه روح حیات و طهارت
 دایه بخشنه ترین صورتها همواره پیش و در حاضر است با انکه باطل
 بنیان عالم قدس مردن نشاند فایان را زادن عالم بایه گفته اند حق
 حقیقت ما جوهر نفیس الله مرشد اند و بهر است که روح پاک را از

مغز است

که این

که از تن طالع خایه خاک افتاد و در روان غیر از غیر نریز
 و بدین مکان نیست و نظر عالم انساب هم غایت امر حقیقت
 شناسان و نهایت ارزویی و فاکت آن همین است که
 در قدم قبل که درین دنیا بی خود جان بار گشتند این بر وجه
 هم وقوع یافت که چنانچه در سبب ما وصیت نموده و بارش خلقت
 آب که در فتنه و این هشیار بود و حساب متعار را با نگاه
 دریا و درباری در قدم ما سیر نماید که آن هوشمند سعادت پیوسته
 از استماع این گفته خیر و وقوع که از عادات عوام الناس
 را در این جهان عالم صورت و لباس است نماید و نظر منظم
 را بلند داشته و وقوع آن را از تقدیرات خداوندی نموده
 بنما بقدر در هر که همه را بهین شاه راه در پیش است و تحقیق
 را در این وابسته به کلام خویش و ماع آن عنوان پناه را پیش
 از روزگار اعم اکنون استعمار طول حیات ما از وایس و ایس
 بر تقدیر نماید از اعظم متاع و لذت و ایضا مصائب بکنه پیش از بقیه
 بر حکم بیاورد و روز روزی است و بهایم را در ماه رمضان

مستطابین

جریده

سه شنبه سیوم سوال افادت و انانیت نیا به معارف و کمال
علامه زبانیان فیله و درایه مذکره اعظم حکما شایسته شجره اکابر قدما
مبخرین مجموعه جابیه ترالیت اب انانیت جلایل ملکات
نفی نامور و بدایع ذوضو یا منظره کالات افلاطونی
معاد علوم لغا و خواهر محسوس و مفهوم عقد الد و استامیر فتح الله شکر
سهمان سامری ازین ملک کده فمار ملک نمود و این تحفه و است
با بختان تازه بعد که واقعه حکم منقور نشاء خاتمه آن حادثه
و اموشن ابانچون به پیش و در خاطر قدشی منظره مانر
مشیت از یاد منظره ارادات لم زیاست در مقام
ارتضا و اصطبار آمد آن حکمت ناب که در جمیع امور تابع ضای
ماست درین واقعه هم کمال معیت اقدس کاید و خاطر اشر
را منجبه انتظام احوال خود اند که درین نزدیکیا عرصه کامل ختم شده
باه و حلال عملی شده چون بفرستند سلام عتبه غرض مقام شرف
کرد و با انواع لطافت شناسایی و تفقدات یاد نای استیاز
تو اید یافت میت ششم سوال سه هفده و هفت و هشت و نهم و دهم

۱۰

اگر نزد یک آنک کار نشاید **زمان نماند**

عظمی مان که گفت در هنگامی که خاطر مقدس منظر

آن بود که بزرگترین اوقات و خوبان عبادت آمده احرار

دولت ملذمت که اگر سیر سعادت است حاصل نماید و شمول خوا

ناتجایی و مجور و انواع تفقد است عیانتا نمود و خبر رسید که

و منوجه زیارت حرمین بکلفین را و هم اند شرفا شده است

و اهل عمل فرزندان را در آن دیار و خوشنود همراه برده است

باعت تجب که مثل آن نبیند یا اخلاص است ای نیست

چنین حقوق طار انتظار در آنست به بخت با عبودیت متوجه

بطلب میوه و مثل او عاقبا بر رضامندی و الهه ترفیع خویش

مع اهل اند و بر همه اطوار خصوصاً عبادات و سیما طاعات چنین

باستغفای او کاری نموده اند و عبادات و عبادات را

نمزدانستند و که طلبکاران و این با چنین با رضای بی نظیر

ساده است و درین باب ابد لیست نموده هر چند نظر تعمق مایل

بر روی که باعث چنین در راه رفتن و کمپار باراه با فای

افتم

مشقت

در جمع انام مکتوبه ترین صفات است گردن مانند خاک و کمر از
دور میان مار کاه غرت نمیدارد اراده این طلب کرد که با قبول
ملتزم او فرمودیم به الواقعه اگر نتواند آن مکان مقدس را فتح کند همت
شده بود بایست حضرت طلبه تا به دست او اختیار چندین خطار
این راه دور دراز نتواند و ثوابت اخروی را آگاهندی
چه بخاطر او رسیده در مسلک پادشاهی مودالده خورشید است آری
خشم آن دنیا و آخرت را سر انجام داده و میدید همانا که مغلوب
و اهرم ز جوشن شمشیر خیالات باطل و خجسته داده با منور
خود در دین خود که در زمان تسلط و اهرم مغرور بوده در کج خلقی
ترکب چنین امری که عقلا و فکرا مستحسن نیست شده است اگر بارش
جذب الهی در رسیده بود ما حضرت حاصل کردن موسم وقت میکند
خود متوجه نمیشد بایست که اهل عیال خویش و فرزندان را همراه نمیشد
و عرض داشت میکرد که طاعت و امان کس نیست و فرصت است که استیلا
از بهمت علیا نما نموده متوجه شدیم و اهل عیال و فرزندان خود را در کج
عاطف کبر ای نسا بر دم و اگر تا امن من از حال حاکم بخار دارند که فرزند او

نفر

تا بل اندومی نوازند که در ایام بیت مرسان و سرانجام ولایت
و مملکت نمایند هر آنکه از آنجا که او را در درگاه ما اعتبار است و خط
و بنوایم متمسک و لغیر قبول میرسد و اگر از آنجا که مدارج اعتبار است
تا اینها بی این رای را محظوظ قرار میداد باینست که فرزند اهل علی
را در برگاه و ستاده معوض داشتی که چون آرزوی طواف نجاشی سر
علیمان نموده بود فرزندان را عمارت و ستاده در باران هر یک
خدا القاموس گردید و بارفت کبرای میکند است که از جانب او دان
را عمارت و ستاد و بدینجه را رحمان را رای اقصای و مایه کلام
و بنوایم متمسک و بنوایم متمسک و بنوایم متمسک و بنوایم متمسک
داشت چه باینست که وجه در دل داشت که همه طاق خبر را گذشت
از آنجا که خدات بخشان آنماست علی الخصوص جی بخارا و
مکرز است با بجه و بنی اعلم اگر بخاطر آرزو بر سران هم زیان
باینست اما بنابر هیچ معنی و بنوایم متمسک که آواره دشت غرب
دو دو که بر آزاران غایت عافیت مایه میدهد است هر از این بنیه
مخبر راه نمیدارد و معطل خاص و عام نیست که کنون هم هیچ رفته نیست

بهج خبر تقدیر نه عزت استلام غلبه نماید و از آمدن حملت را
سرو سازد و بجای را که از رفت او حالتی است که دلسرد
کس منها و مرهی خاطر آرزو که او مندر خود از زبان و کمال صورت
بجاست بخشد و خون همواره بخاطر او بس بس که ایلچی کاروان
سلطان روم رسانده مباد محبت است حکام و دیگران
شده است که در شاد و شوق متعاقب این منور و اللطافت
بصحب ایلچی یا همبرای بکن شخص که این دولت را منبر و بعین
فرمانم و میگوید که من و دولت که او ادراک ملذذت نماید و چون
که بهشت از رسیدن ایلچی متوجه استان کرد و دست و پا
مجلس را که محو و غلبه این نشور و اللطافت و دستور العمل کار
اکا بهی از منع عاطفت و معدن است نشانهایی صدور یافت
که نظام کارگاه سلطنت و کار پردازان بارگاه خلافت از فرزندان
اقبال مندر و نویمان اطلالتش و امرای عالیقدر و سایر منصبداران
و کتولان باین روش علم غفوه در انتظام امصار و قریات و سایر
فرمان پذیر باشند اول طوائف اهل کرب و رجح کار از عادات و عبادت

و نهستان

و نهستان
و نهستان

و نهستان

رضای الهی احوال باشند و نیازمند درگاه ایزد بوده و حضرت
 و غیر از آن خط زنده است شروع در آن کار کنند و بدانکه خلوت است
 با آنکه آن طرز درویش صحرایین است و سبب نه عام نشین
 در کثرت بودن عالم ^{نیک} که آن طلق اینها را است و نمائند در
 با وجود تو و میان روی کار ^{نیک} است اعتدال از دست نه بدی نیست
 است که بپزند و وحدت و وحدت و زبر گردانی ایزد بخون
 را غریز از نو و بداری میج و تمام و نیم نمک و ز عادت کنند و در
 بجای که کار خلق خدا باشد مطالبه کتب ارباب صفت و صفات
 کتب علم اخلاق که طلب و یا و خلاصه جمع علوم است و حواله خلق
 بهری و منجیات و مهلکات احیا و کثمتا و مشهور مولود و روم
 نموده اند تا از غایت است این دین داری آگاه شده در ستم و
 باب تذکر و خدای از جانبی ^{نیک} است عبادات الهی و دنیا
 خلق و تمام مباح خلالت است باید که دوستی و دشمنی و جفا
 را نموده است بکنده پیش با تقدیم رسانند و هر آن مسکنان
 و محاسن بتخصیص کوشش نشان و مجروح که در خروج و دخول است

نکنند

پند بزنند ۱۳

سعادت

نمود

زبان نجوایش نمی کشد بقدر طاقت نمی کشد و بگویند
برسبیل نشینان خدا جوی رسیده انما علیکم تا میزد و تعقیقات
نزد گشت و جوابم مردم را بمنزله ان عدالسجد به بابیه هر یک را
بجای خود دارند باین میزان دانش اساسی دانش هر یکی تا
و بدل دقیقه شناس در میاید که درین کرده کدام تقیر پوشیدنی و گذشت
است و کدام کنه برسد یا در زبان آورد یا و سزاوار است
که با تقیر کند سزاوار برای بسیار است و با تقیر بسیار اعمال
کرد و متمردان را بصحبت و ملذمت و بدبختی و زری بر نفقات
مراتب و نمونای کند چون کار از تفحیت بگذرد به سبب زور و درین
عضوی و گوشتن بر تباکین مدارج عمل نمایند و در گشتن دیر می کشند
و تا ملزوان بجای آنکه عنوان سرشته شوند که توانا شوند قابل گشتن را
در بگاه و شند و حقیقت از اسامی و موضوع دارند اگر در نگاه داشت آن
متمرد یا فرزندان مذهب و ادب دران صورت و دران راه هم گذرانند و از
بوست کنند و در ته قبل انداختن و اما آن کار که ملاطفت می کشند
اقتضای نمایند و سزای هر یک از طبقات مردم و از خود و حالت اوین

مصع

دری از طایفه

عیال فطرت را نگاه شد بر یک تن است و بیت همی است
 سودمند یا و هر گس را که عقل و دمایست او غما و است به بند
 دیگر آنچه ناسایب به برغم خفا میزند در خلوت بگویند اگر احیاناً گوینده
 غلط کرده باشد او را سرزنش نه نمایند که سرزنش در راه
 گفتن است کسی که از دین چون آن توفیق داده باشد غرض دارند
 مردم گفتن حق تعالیست عاجز اند جمعی که بد ذات و سر بر انداختن
 گفتن ندارند بخواهند که همان طور در برابر باشند و آنکه میگذارد است
 ملاطفت نماید که مبادا در گفتن بر صاحب مستور بخیزد و مسرور بدین مقام
 زینت آید پس زبان حق را برای نفع دیگران گویند حکم گویند که هر که
 دارد و خوشتر است دوست نباشد که بسیار کار از خوشتر است و توان
 داشت نماید و کمبار که با بنیان بد نباشد که ملذم از خوشتر است گفتن
 از ازیست و در بر رسیدن داد خواه بخت حق بقدر وسع اتمام
 بدیوان میبازد و یاد او که شاید بدیوان بود و او را
 از طلبیان را اترت نیست آمدن نشسته می رسیده بهم نمانشند
 گفتن نظر کنند و پیش و تنان خدمت را باز از خود دست بفرم
 توفیق

می ماند

لاکه حق گویند

طلب را

دربار

و تا خیر نمایند هر که بدی از شی نفس کند و ز سرای آن تاب
ز دیکانه نمایند نفس بکنند که سخن باز مغری بسیار است و در است
کوی و نیک اندیش کم باید در بیکام غضب سر رشته عقل از دست
نهند و با بهت سیک و بر دباری کار کنند و خدی از نشانایان و
خود را که فرو بیا خورند و داخل صحنه ساز باشند مختار گردانند که در
زمان هجوم غم و غصه که محقق است از سخن باز نمیدارند از کلمه لطیف
نخست فوز رند و سو کنند خور باشند که سو کنند خورند و خور باید روح
کوی چشم و دشتین است و مخاطب باید که یا نسبت کردن
و بدشنام دادن عادت نکنند که شوکه احباب است و در افزایان و
و استمال رعایا و تقای دادن اهتمام نمایند که سال را در راه
و قربات و تقبات افزایا میسر باشد و چنان آسان گیرند
که ز مایه قلی را رعایت همه آبادان شود پس از آن در افزایش
حبس کل کل گوش نشین کنند و دستور العمل عامل را جود انکاشته من
خاطر حد ازین خود سازند و با جمیع رعایا ریزه فردا فرستند از
فرار هیچ اسم و رسم بزرگ و تندو سبی نمایند که بایر و غیر آن در خانه مردم با

خرو

و محاطت

ریزه

بفرست

بنمایان فرو دنیا بدو در کار ما بر عقل صحیح اعتماد
 کنند و شورت بدانا به تری از خفا نمایند که سیانیم شورت
 را از دست ندیند که بسیار باشد که از نادانیا راه حق باند چنانچه
 گفته اند **کاه** ما بشد ز سپردالتش مند بر نیاید درست
 دیگری کاه باشد که کو دیکانادان **نعلبط** بر بدف زند غیر
 دیگر بسیارش شورت نه نماید که عقل درست معامله دان
 و از خدای است نه بخواندن بدست افتد و نه بروز کار در
 که زندان میسر شود مبادان جمعی نادان در امری مخالفت نمایند
 و نادان خود ک **شعخ** و از عقل درست کاران که همین
 است **باز دارند** و هر کار که از ملان او شود بغیر زندان
 نماید و هر چه از دست فرزندان آید حق تسکین آن شود که آنچه از
 آن فوت شود تو مدارک آن تو لیا کرد و آنچه از فوت
 تو نماند آن مشکل بود و غریب است و اعراض نظر از فقرات
 غریب او باشد که آدمی بکینه و تعقیریت کاه از تنه دلیر بر مشوه کاه
 بعبرت او را یا اختیار میکند آدمی را بد که بکینه تنه او باید کرد

این سخن از اندیشه
 است

از نظر دین

و آدمی باشد که هر گناه از او بگذرانند غرض کار میاست
نازکترین مهمات سلطنت است با همی و خدا را تقدیم کند
و راه را ببرد و هم خدا ترس خدا و سر بار و دنیا و بد است
از آنرا از آنها ببرد و همواره خبر که آن باشد که با دنیا و سر دارد
عبادت از شما نیست و بکشتن دین خلق خدا را مقصود نیست که
خردمند در کار دنیا که فنان پذیر است زبان خود را اختیار کند و در دنیا
دین که مانده است چگونه دانسته زبان مندر اختیار خواهد کرد اگر
حق باوست خود باقی سر مخالفت و لغزش دارد اگر حق مالست
و او نادانسته ظالمی آن گرفته است خود را نادانیت تحمل نرود
و اعانتت نه جابر لغزش و انکار نیکو کاران و غیر اینها که هر کس
را دوست دارد باشد و خویش انداز از انداز نکند و از خود
ضرورت تجاوز نکند تا از پایه حیوانات فراتر نرود بر تلبه
اختصاص باید و تا تواند گشت بهر بار باشد و با مردم شد بهر
نباید بود بهر آن که پسته نباید ساخت اگر از تربت کرانیا هم
زود بر طوطی سازد که در لغت الامر فاعل حق ایزد چون است این

کار از تربت نمیدارد

خوشه مار را برای نظام از دکان ظاهر تجویز فرموده اند و خود
 و نهزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و سخن
 یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و باطنی پس کیست
 پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کند که از یکدیگر
 خبردار نباشند و تغورات هر کدام جدا جدا الحویله اند پس از آن
 به بعضی صیغه و جاسوسان شهرت گرفتن را مغرول باشد
 از نظر اندازد و بدو اتان و شیریان را بخود راه نهد از جبهه
 این جاعه برای بدکاران و دیگر خوبند اما سر رشته حساب از دست
 نهد و آن کرده را همیشه در دل حفظ مقيم دارد که مبادا در تبیل
 قصد یگان نشیند و از نزدیکان خبردار باشد که بوسیده نزد یک
 شتم نمکند و از جریب یان مادر است که در لباس دوستی کار
 نشینی میکند خبردار باشد که فساد ازین رویکرد بدیدنی آید و
 از کان را بواسطه افزونی منفعت فرصت کم و این کرده بدکاران
 از اطراف و جوانب خود گیران بایش و در انقباض را کوتاه باشد
 لای محض معوض دارد و در نزدیج و التماس و کسب التماس نماید که حیاتی

استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانها
 قدیم بهمت کار و دوازده سالان بهایی و پیران غافل نباشد و راکم از
 دخل کند که سرخجام معامله در گردش است که گفته اند هر که خرج او زیاده از
 دخل باشد احمق است و هر که خرج را برابر دخل سازد عامل نیست و صاحب
 اقامت نیست از دهنه او مستعد ملتزم و منظر طلب است
 و در و عن خلف نورزد و درست قول باشد خصوصاً با مقتدیان
 اشتغال سلطنت و بهوان درین تیر اندازی و بند و قمار اندازی
 باشد و پادشاه را در پیش نماید و بکار مشغول نماید و محبت
 و در پیش سپاه بکری و قتل طایفه که ناکند بر آن است
 کاهکاهی بان بردارد و یکباره غلبه را بجنبش از رعایا گرفته است
 از زایانها سازد و لغاره را وقت طلوع نور بخشش و غم نیست
 که در معنی آغاز طلوع از اینجا است میوه خفته باشد و در وقت
 تحویل میر اعظم از برج ندوق جیان و تو بجان نوب سر دهند
 تا محبوبان نام آگاهی یافته بکرا نه الهی بجا آرند و ملک برین گاه
 گذارد که عارضین او را بنظر از سر فر آورده باشد و اگر کوتوال نباشد

سپاهیان

نیر

فصول قانون او را نگاه داشته در ترویج او کوشند و در سالیانه
 این اندیشه خود را نهاده که کار کوئوایا را چون بر دامن ملک
 عبادت عظیم غلیظه داشته اهتمام نماید بدین تفصیل سخن
 باید که کوئوال هر شهر و هر قصبه و دیه با اتفاق اهل اهتمام غلیظه
 نام خاسته را و عمارت از انوار و ساکنان هر محله را خانه
 خانه در قید کتاب در آورده که چه قسم مردم اند و خانه بخانه
 صاف گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در
 هر محله یک محله مقرر سازد که یک و بی بصواب دیدار شود و جاسوس
 هر محله قرار دهد که واقعه بنابر فرزند و دست محله مشوایانده
 باشد و مقرر سازد که هر گاه وزدی آید یا آتش افشاید یا دیگر
 آری ناخوش سرزند همسایه آن در ساعت معاشرت
 او نمایند همچنان صاحب محله و خبرداران اعانت نمایند
 که با خبر و علی حاضر نشوند آنها کار باشند و با خبر همسایه و غیر محله
 و خبر در محله مسافرت نکند و در محله نگذارد
 که زود آید و جمعی که مفاخر داشته باشند آنها را در سرای علیخیره

بیت

اما بدان سازد و میر محله و خبر داران سرای تعیین نماید و پس
احوال داخل و خرج هر کدام از روی دوشنبی در بامست ملاحظه
نماید چه هر کس داخل و کمر است و خرج بسیار تعیین کند به طلبی
مینست پرویی نماید و میکند آیتا و غیر اندک را از دست نه
و این کاوش را برای استقامت داند نه سرمایه اخذ و جبر و باید که دلالت
هر قسم را حاصل کند در بازار تعیین کنند هر چه خرید و فروخت
شود اعلام منموده باشند و مغرور سازد که هر که با اعلام خرید
و فروخت نماید جرمانه بدین نام شتری یا بایع در روز یا جمعی
نوشته باشند و هر خبر که در بازار خرید و فروخت شود یا تلفاق
میر محله و خبر دار میله و آن شود و دیگر آنکه خدش میله کوبه کوبه
و نواحی شهر کعبت محاطت جو یا شب تعیین نماید و وسی
کنند که در محله و بازار کوبه بکانه نمایند و تحقیق و پرویی و زردان و کرد
بر و آنچه و غیر آن بواقعی نماید اثر را از آنها نگذارد و همه اسباب
کم شود و یا بتاریخ دهان را با فروز و آن پس به سازد و الله تعالی
و اموال غایب متوجه تحقیق نماید اگر و ارباب نمایند با آنها که ارد و اگر نه باین

نوشته کرده شده

در دهان

بسیار و شرح از ابرو گاه نوب تا هر گاه که صاحب
 شش ماه با و مهول باید درین معامله سیر خیر اندیش و نمکدانی
 بکار برود که مبادا خباثت در لوم روم شایع است نظیر اید
 و نهایت پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خرمین
 و زود شده و گشتنده و گشته از با اتفاق عالم آفتابان
 باید که مردم عرب گیرند و اگر است و از عفت و پویش
 از برای عین و ابرو در تعرض بر آویزان نماید کرد و در از این
 از جنایان نام نماید بزرگ نوروز است که ابتدای این
 نوروز جشن عالم در برج حمل است و آغاز ماه نوروزی است
 بعد و یک نوروز هم ماه مذکور که روز ششم است بعد و یک سوم
 رازی ششم ماه است بعد و یک ششم ماه خورداد است بعد و یک
 در آبان ماه است بعد و یک نهم آذر ماه است و در دی ماه
 ماه بعد است ششم و یازدهم است و یک و یک و یک و یک و یک
 ماه است بعد و یک یازدهم ماه است و یک و یک و یک و یک و یک
 را بدستور میگردانند و نوروز و شب و بطریق ثابت

در روز ششم از نوروز
 و یک ماه است
 و یک ماه است

چو انان کنند و در اول شب که صبح آن عید باشد نهاره
 نوازند وزن پافروست بر آتش سوار نشود و کز زبانی آب
 دریا برای سلم دان و آب برداشتن جدا سازد و در
 زمان کز زبانی دیگر غفر صلوات گردانند **زمان شنبای شنبان**
حاجت آفر چون شنبای هفتم اعتدال کزین منت معدل این
 این نیاز درگاه نیاز از است بادی جلوس بر او ز کسای
 در شغلان تجر و لا رطله اله الت که جمع کمنه و رعایا و سایر
 خلایق بر آید که بدایع و دایع از یاد منراف انانات از یاد اند
 جل خایب کبریا به و رطلال عدل و اناف از اد که خاطر در سوده
 حال بوده در وظائف که گذار که معبر از یاد لغت و شهادت
 سعادت است رطب اللسان و عذب اللسان باشند المنان
 که روز بروز صورت از کما من قوس است بموطن فخر و شرف و نوازه
 بطور نموده و همواره امرای اخلاص شمس و حکام عدالت زاده
 که نقد معاملات اینان بر محک قیول انزف رسیده در جمع اطراف
 واقعه ممالک محروسه برشته راه اعتدال سلوک نموده و او داد

نمند

این معنی

از

ستری میدهند و مما بر خدایات پسندیده منظور
 نظرات تربیت و تزیین نشانه بدرج عالییه برانست ساسیه
 ارتقا و اعتدالی نمایند و چون بقوت عبودیت و خدمتکاری و بخت
 و رنجخواهی و جان سپاری عمده الملک رکن السلطه العلیه مومن
 الدوله الشهبه بنبار الملک الحاقیه تقریر اخفوت السلطانیه
 و انزال اعلا کامل الاعتقاد مورد الغایت و الاخوان نظام الملک
 شهباز خان که فرج و ان لابط اقدس و پرورده نظری
 حامل الفاضل و از مایه مذهب طاعت بهر خدمتی که بدو
 تفویض فرمودیم نبوی که مرضی خاطر انرف از رفع بوده تقدیم
 رسانیده از محض رست و درستی معادتهای روز به
 انراست و زبول بموجب فرط غایت و لال لغات
 علم نمودیم که حکومت و حرست و اختیار رکن و متق و مقض
 ابط نامی کار و بار ملک و مایه مویه که خاصه ممالک و ملکات
 از تمام خالصات و مهمات جاگیر داران و زمین داران
 تمام و کمال بطریق استقلال بعد از الملک دایم مقرر و موقوف

بدو
 تشریح

علیه السلام

برود

مانند که در معموری آن بلاد و امصار و تکثیر زراعت و تکمیل
 و تقویم مواضع و مزارع و محافظت سبایان و مرمت قلوب
 شکسته و رعایت خاطر عیال و قطع مفیدان و استیصال مخردان
 و تقویت ضعیفان تنیه طالبان و تأکید مطلوبان و جبر متکبران
 مساعی مجمل بر وجه اکل و اتم نماید و چنان کند که عطفه سبایان
 و ارا و تائبان از نا شایسته نبوغ که نام بنام در درگاه والی
 یافته موافقت حاصل نماید و امور و امل منتهیه باینکه امرای
 عظام و سایر حاکم داران و کروریان و زمین داران آن صوبه
 عمده الکلیات را به راضا صوبه بابت قبال کسبه از اصلاح
 و صواب دید او که این موافقت حساب و مطابق قانون آید
 مقرون خواهد بود و چون نروند و هرگاه طلب نماید جبار و بیچار
 شایسته تاخیر و ایما خام شود و تبر حکم همان متطاع نترس
 و ره بامیت که هر اصلاح و استواران عمل الملک
 عمل نمکند و جای حاکم او را تغییر داده بدو گاه معین غرضه داشت نماید
 تا دیگری از محصلان غنیه علیه بجای او لقب فرماید که انتظام سلطه

حبس بنایان و استحکام را بطبع عالم آرای ماین عظیمه بجای
الطبع فطریه اموزند و گوشت و منسج ^{بر دانه} است و معجن در جیب صو الطبع
زوانین با دهنایی و او امر و احکام همانند آری که هر یکی اساس بنیان
سلطنت و رکن فقر خلافت است ثابت قدم بوده در شایسته
را اعلامی ان آداب که کمال اتمام لازم دانند و حواطر الهام آورد
را سوره احوال سعادت قرین خود دانسته عیب ابد و اطلاق
مستور نماند و غایب است افزون باشد چون موکب بجهت نوازش شایسته
درین نزدیکی بنسج و کن سقیم است چه و البیان اینجا مالک
مالک غفلت بوده دست تعوی ارباب بنسج کن ده اند
و نیز قدر غایت یادشایی بدستند در لوازم اعلی است اتمام بزارند
باید که بصوب آن رکن السلطنت زودی رفته سر فجام این
بونی نماید که موجب بین و افزون گردد چون رایات اقبال
شکار کو الیاء نهضت فرماید آن رکن الطبع را جامع حاکم
موجب مالوه حکم قضا امضا خواهد که بیشتر در ملک و کنز رفته عوار
آن ملک باید و در اسوده یا در غایت جهور گشته دیار دکن از

سپاه و رعیت ماعی حسیله ظهور آر دو هر کس که از روی
عقیده شب از اضطرار روی نیاز بدرگاه آورد و اورا لطف
ظلال امیدوار سازد که ذات مقدس با مظهر عفو و لطافت
فرمان خورشید شاهی در مکه مقتدیان حاکم استقبال و کار
فرمایان کل و جز ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت
انتظام که از استادی جلوس برآورند جهانها را ستمنا
از قرن نماید آغاز انعام مبارک دولت و اقبال و زمان انکشاف
صبح جمال و جلال است زمان عدالت عنوان و مشهور افاضت تیمان
بارقه بروز و شعله ظهور است که چون ناموس کبر و قانون اعظم
سلطنت ابد یوندا لی جل جلاله بکس بمقتضای جلالت باله اری
که سلسله خیان دار و کبر عالم انجلا و تقیبه بروز ازین مکن و ایره کون
و من است خیان انکشاف کرد که ریاست ممالک و سیاست مدن
که عبارت از ارتباط احوال مضم و مساجر و اتفاق کاسب و ناجر و سیکار
باد و نایمان عادل و دید بایان شهر باران در یاد دل پیوه فام و صورت
بدر بایند و یک از وجوه خراج که مدار علیه نظام حکم لغت و حقوق احوال

مصلح

اول

و حافظان عقاید و احوال خلایق اند
باج و شایست که در بازار سیح
و شر او چار سوي

جاسان اعمار و اموال چون و چرا در آید که اگر نسخه نیران
مندان ارباب بیانت و بیانت که نقاد آن نفوذ اجناس نو با
والی و معوان اعراض و جواب هر نفس و آفتاب اند کرد و هر این جمیع معانی
مغایبه و مخامبه و مایه محامد و مایه گشت و گشت احمد که از مبادی احوال لغت
اشمال که گفته خاطر عدالت مناظر و تدبیر مطن حلالیت موطن
ماوراء از زفاف هیت عموم بر بیت و مرگ بر بیت خصوصیت
که به الحقیقه فرزندان معنوی و در این حد و بندی اند معروض گفته
و المثل که باضارت لوام عدالت سواد اعظم هندوستان
و دیگر مالک محروسه منتهی ضاف ناز و نعیم و مایه مایه و آن بهفت
افزایم است و زینبولا بمعنی توسعه مراحم ذرات و تکلمه مکارم فطری حکم
نانه و امر حاکم ترف اصدا و از غرایر و بیانت که از اوصاف
جوابات و علالت و بنامات از از عذبه و او و پیر و در غرض
و مالک است که و اقسام عطریات و انواع کرباس و مینبه و انبا
پشمینه و ادوات جرمینه و آلات مسینه و نظره و هفت خوب
و مینبه و زو کلاه و دیگر انشیا و اسباب امتعه و اجناس که در امثال

جمهور انام و املاک معینست خواص و عوام است سوای سب و فیل و ستر
 و کوسپند و بز و اسلحه و قاش که در تمام ممالک محروسه متعارف است
 و زکوات و صدیک و آنچه از فیل و کثیر میگردند از ممالک
 و در خروج القلم بوده باشد و تا این زمان که مقتدیان کارخانه سلطنت
 ایشال این امور معمول میداشته اند ملاحظه فرماداری بوده که دست
 لغاقل اقویا بر ضعیفان دراز نکند و بای تقیدی زبردستان گویند
 اندیش که کوب زبردستان خاک این مکرز و اکوفین است
 و شوکت و اصابت بادش هی در قلوب افراد عالم نشسته و
 عدالت و راستی را قطار و اکشاف ممالک تنق سبته بکار انداخته
 مشتمل بر حقیقت حاصلات آن همه اشیا که خزینة نو نور و کینه میسر
 بهشت خبر که مصالح یکا مشتقی شده تمام و کمال بخشیدیم باینکه فرزندان
 کاردار و امرا این نامدار و مقتدیان ممالک صومها و حکام ملاد و
 حاکم داران امصار و عالیا لعات و مقاطعان و تقبالت و
 راه داران و گذر بانان و محافظان حلق و مضابطان ممالک و فرزندان
 و ناموران ممالک مضمون فرمان معیار را بکوشش جاری داده و در اجرای

مواضع
 معر دیات

ملاحظه

کدام چهارم مطاع کمال اهتمام لازم دارند و دقیقه از وقایع امر لازم است
فرمودند دارند زمان حضرت پشایی بر جی علیجان فرمانروای ماکین

امارت و ایالت پناه ارادت و عقیدت و سگناه نفاوه
دردمان غرور و اعصاب و خاندان مجید و اعزاز برین خندان
شخص خلاصه محض آن صلاح اندیش بر سر و الطاف و نایابی
نقد و لاف خیرخواهی و اول و بعد و راسخ البرهان نموده اهل
دولت را حجتی باینجا باضافه الطاف و لایزال و انصاف و عطا و ظفر
الهی بظهور نموده بداند که احمد قدس و البینه که مسامحت و جرات
سلطان که از دست تویی از عنایات سبحانیا این چنین محبت عظم
و نفوذ نفوذ از ملین بطون مسامحت ظهور و روی نمودن و الوطی و احلاص
و الوطی و احلاص این مخلصین بدرگاه معشیت است و در راسخ
نموده موجب مزید بر و در و از دیاد و غرت او اولاد و نسل و
دارین با و نایاب است چنانچه آن شد و مکارم تو جهات باطن
ندیش بر او اطن نایاب و در معنی مهمات کل دکن و انشام مهمات
کلام انجانبان مصدق و خدای با برکت مستحسن است که قدر این عنایات

کبری و دست کراس عظمی و است نه بمن همواره در مثال اول
و احکام مطاعه کمال سعی و اهتمام نماید که کار آن ایالت به روز
در افزونی باشد و همچنین است که از آن مطهر خزانده خدمات
بسنجیده که لائق خیر خوانان در درین و کاراکانان تحفه
موند بود بطور آمده و همین مرکز و موقوفه حافظ قدسی مطهر است
احوال آن سعادت گشتن معنی که عبار خلخال برداشتن آن نشینند
سپس دید غیر عرض نظر است و از اینجا که فطرت سلیم و فطانت
سقیم آن خوشمند سعادت انار متعین و باطل انفس
باید که محو آن مطرح نظر است بین و مطرح غیر سعادت گزین باشد
که بیامیدات الهی و فتوحات نامشایی که نفوس ناهیه اقبال و روقم
زیر آنچه احوال است القیاد و اطاعت حضرت مادی و مادی از دیار
سعادت و بقای دولت ارباب دین و دولت است و مخالفت
و تحریف از قبله که عتبه مانع از شفاوت ابدی و دلیل دولت
سرمه ای است بر احاطه ملک و ملل و بر عالمان بود است که از
ابتداء جلوس بر روز یک هیات با تا امروز که سن سال است از قرن

نشان اول

کافی که اول سراسر سلطنت و نور و زمان اقبال است بهر طرف
 که لاری دولت غرمت بر از دست نه ایم و غمان بقیه معطوف و ما خیر
 و اقبال طلا عیب که احلال و مقدمه خود اقبال بوده و درین مرتبه بهفت
 رایت عالیات که بجانب پنجاب اتفاق افتاده بود بحسب تقصیر کل
 و تسخیر ولایت شیر و منبه و خوش اما غنه و مادی و بلو جان صوبه
 افتاد بود تا بیدار غنیمت هزار ده که در باطن الهام موطئه تا که مرات
 جهان مای غنیمت است صورت بسته بود خوشتر از آن در عالم ظهور آمد
 اگر چه استخلاص شد تا روسیستان نیز مکنون خاطر از تر و توفیق با محبت
 عظمت و شوکت هر سگاه شاه عباس که فرمان روانی ایران
 در دست را بطریق مالتی را منظور داشته اطمینان کار بردن معه
 و اهل حلقه و جدا یار گزاید بدلا مع و دستار اظفار اطلال
 و انکار نموده استمداد محبت و هر گونه استعانت کرده بود از قهرم الا
 ایا اهلاد و مبداء ظهور دولت خود را از رعایت حضرت صاحب قرآن
 میدانند اند خواجه استخلاص امر از روم استطلاع و روی سامان آن نزد و لوح
 بسته عای جد بزرگ شاه اسمعیل و خروج از شیر و آن جماعت از جرایب

۷ امارت و ایالت سنه

دانه

بر آن سرزمینی که از عطیات
مجدد آن حضرت الهی بود بجا
آوریم با وجود جبال
مرتفعه

مخلص
متخلص

الزین

نوارنج ظاهر است و رالطه حضرت حبیب الله یا با شاه
منفور معلوم می کنند و بنویسند که ایشان را کار نیست آمده باشد ثبوت
با دست ای افتضای آن نموده که عمارت منوره از غور بان لواحق منوع
فرمودیم و فتنه دار را بهر زاریا که از ایشان آن دو دمان اند مسلم دم
و سیرت نیز از عنوان ناحل مطلوب و مرغوب خاطر اثر و اقدس موعود
فتح آن خواستیم که بحمد شکر و در کار و متعاده و اشجار عظم تر آنکه
طغیان آبهای طوفان که در راه بودند و عمارت منوره از زینت محکم
متبعه توفیق ایزد در بابواکب طار و روتجه بان حد فو فرمودیم و حکم
شده بود که چند هزار خارا از ایشان جابجاست سینه چانه
عایا می فرستند و در قبیح و در سیم راه پیدای می نمودند خواجه و از اندک
زینت تا انتهای سیم و کوهستان ثبت سیر نموده طنطط کوس غر غمت
کجانب کابل بندک ساختیم و مجدداً عمارت لطافت سرتب کابل جمع خضوع
انضال ساخته طرح مکتوبه بدیده حص حصین خطا افروخته بوقی نفس جلال
و خجالت کمونی خاطر و از اندک سیم که جمعی از بهادران و جماعت سیم را
به سیرت تعیین نموده ولایت خجالت آن را شخص ساخته میراناه رخ

مرحمت فرمایم لیکن درین اثنا البیخان حکومت نیا به شجاعت صاحب
عبدالمدخان اوزنگین نشین توران با تحف و هدایای متواضعه
و مکر بطریق توأتم تواریا به بزرگاه عالمپناه رسیدند چون مطرح نظر
بلندین غیر از موافقت و اخلاص از ارباب دول امر دیگر
نبینست لاجرم بدولت و اقبال مرحمت نموده بدارالملک
لا چور که مرکز مالک محروسه است نزول احلال و مودع و منتهی و پاد
انفان کوه نشین و کوتاه بن سوچی شده که اکثری حلقه
نیکباد کوکوشیدند و انام که سر از قبیله اقبال نامانته هردان
هزار اسیر حصار سلطوت و جیروت تا که طلال شهر و حلال کزهای
الیه است ملک نشین شده در سمرقند و بخارا و ترکستان به خیریت
مانستند و چون از یلایه خاطر اشرف بالکل جمع شد منبیت
بلایت درین زودی در ساعت مسود و زمان محمود که
تخت بلند بنیان زوایلی مینا و شمارد قایلینشمان جلاول
آنها باند بار سلطنت اکثره و جمیع جمعیت میفرمایم و بر
شتران مقدم عیار ابواب مقصد و انصار میکنیم و پیش از استیلا

الموهبه بگوشت طاعت چون ابد است نظام بخش جهان باین نمیدر فیه و لغیر
 صوبه بالوه معرفت شسته تا به از ده کامکار روزه دار خردا صید و
 و آتیه قره مایه غطی و جلال تره التاج فرخی و غیره و زنده ای واسطه
 و عقد معاد نمندی و حل سندی فرزند ارجمند است اه مراد ارمان
 صوبه منیر بستم لایق اکله این منیر راعین قبول رحمت الهی و مخلص و زنده
 سعادت نامشای و البته در لوازم طاعت و اخلاص صبیحه
 تقدیم نماید و بتاریک خور امور دعای جنبه و ایازد و اندوختن
 مسافت روحی نموده و در گمان را با عرافین اخلاص و مشاکله ابرام
 یکجمله تقدیم میرسانیده باشد هرگاه آن زنده ار با اخلاص را در
 احراری از امور احتیاج مباد و کنگر و حقیقت احوال شریح بعین
 سرامی است نه از ده کامکار روزه دار و سفارش آن زنده و مخلصان
 بجهت و اثر فرمودیم که آن مخلص خواه را از کج بینان خاص و مایه
 قدمان تا به راه اخلاص و البته در به باب انواع امداد و اعانت
 نماید درین نظام که نسبت آن عمده ارباب عقیده باین درگاه نبوی در
 شده که با انبیا و ائمه عالی او همواره و معات و دیگران ساحه و پروردگار

آید چه مطالب و مقاصد خاصه آن مخلص بنواخواه باید که هیچ گونه اندیشه
 بخود راه نهد و ضرب خود را با شانه زده جوان کجست از مقدمات
 دولت روز افزون خود دل بسته و در هر اسم اطاعت اهتمام نموده
 منشرح خاطر و سرور بان باشد و بر بوشتمندان بپوشد
 نیست که سلاطین عالم بقدر آنکه تسخیر عالم و عالمیان بخواه خلاص
 اطاعت مطلق و معصومند است نه اندوختن و کشند که مقتضای دور
 و کار را بخود این نفع را منظور داشته و در تاسیس میان اخلاص
 و عقیدت رسوخ نماید بر آینه نگارنوس او بحال خود مانده و
 غراز و تریا کرد و در آن عصمت پناه خود را خلاصان قدیم و از نو
 و این تکرار خلاص است و آنکه در آن مرتبه که اعتقاد و الک المظنه
 و طاعت الکبری قدوه الخواتین العظام عمده المرام را کرام آن
 سلطنت مبارز الدین اعظم خان بدان حد در شده بود و نوایم
 دولت از آن خیر اندیش بود و سیاه بود بسط نفع امور که محتاج
 نیست بوده نه مانده در خلاص آن رسوخ الا فقرا فتور شد
 باشد و نهد و مبارزه او انواع عنایات نموده میان عالمیان مبارز

پیش نهادت و الا نعمت
 ایشان است از حکام دیار
 و ولایه اقطار
 ملک
 المملک

خنیدیم و از جمله ارحم شاهنشاهی انکه مابار ت بنابه عهد الملک
 متنبه راند و است نمون الملط قدوه مقران سرزیده
 محران اسرار ضمیر مقنن ای رابع علم و حکم فطنه فضل و انوار
 و فیض اتم جامع الکمال صورت و مغنوناظم مائز دین و علائق
 ابوالفضل که از دساران بزم عرفان سرشت با است
 و ثابت فرموده اتم ما خیمه علای سار الدیه نقاده مخلص دیکه
 است ان مورد و خلیفندی غیر مجموع باطن و مطهر حاکم است در
 سلاکال ارباب اخص در اید و اورا سوار و نظر محرمه دیده و
 یکجهان صمم اغلب بقور فرموده غایبان که در خاطر صلح اند
 از خطوریکه نیکو در است تا موجب سد و ارعای
 نشد دستور العمل اخصل جمع زکریا و ان عالم کرد و دست
 منطور خاطر ملک شده بود که چون آن خواهر قدوسی مجددا مصد
 خدمات پسندیده شده از روی اغراض و اکر ام بحضور اشراف
 آید پس طلبنده تمول انواع غنایات ساحت حضرت در اتم ناموس بعد
 احاح احدی در باره وافر الاغتفال سخن بانایسته ممانع جایز اند

آن

و باز از ارباب غرض کسی پذیرد و بواسطه آنکه آن حد و در احیا
 کند نشین و بمابقت بعید طلب دانش لایق و غنیان ارباب
 ازین دایره محرومانند و محاط از معرفت رسید که کسی را نایب و
 که بدین او حکم دیدن ما و پند ما بصفت احلاص و عقیدت
 بسم آن مصدر را و ارباب خیر اندیشی نمیند و بغرض شریک نیند
 افتاد است اما صفت ما عفت و معرفت و سبب جامع القول
 و القول حاوی الفروع و الاصول عمده مخلصان درگاه زنده و مخلصان
 درگاه مغرب اخضر السلطانیة عتقاد و لدولت الحاکمانیه و طایفه
 ملک الشراعیة شیخ ابوالغنی فیضیه که در طلال غایت ما مرتب
 باشد و هرگز از درگاه والا تجویز و در معرفت مودع و در غور و این
 در شیخ و در وین و ادم شناسی و معرفت احلاص و معرفت
 غایت و در معرفت ما ظهور تمام دارد و این ارباب
 غایت و در ستاده اعم که موقوف غایات ما را گاهی خاطر نشان حسیه
 آن خیر خواه سعادت نیند و را بجلد مل توهمات ملک ای و مکارم
 غایت ما مشایخ و متوق نماید و شمعانی که را از حقا و معرفت

تمام برساند و سر حقیقت عقیده و احکام و دقایق
 ارادت و اختصاص او را نیز نموده و بسیار دانش سنجیده و
 مع کمال معرفت و ارادیه که آن مخلص خیر اندیش سخنان حقانی سخنان
 ما را چه از آنچه در زمان عنایت مشون و مندرج است و چه آن که
 قدس سمات که زبان با فصاحت و کمال را الهیه در خلوت
 فرمودیم و مع دانستن اضعاف موفه و در هر طبقه و در هر درجه
 اعطای خاقان را بقول و در اندیشه و در آیه انجمن اتهام مخلصانه کار
 آگاهانه نماید که حکام و کلمه علی الخصوص حکمت است و امارت است و
 منظور از این سخنان است و این نظام الملک که محمد
 تربیت یافته این درگاه است و از مملکت خود نشی و توان این سخن است
 بر وجه اتم کل ظهور برساند و سخن آن که تامل این ناما حقیقت بین از
 حاکم اعلی و عقیده و از نو روز درجه است و باعث اعتبار آن حقیقت
 گزین و در هر صاحب و امان خلایق آن و با جواهر و چون در هر
 و کلام عارف حکام و کلمه درگاه کینه نباهت رسیده بود در هر سخن
 از هر سخن رسیده حکام و کلمه درگاه کینه نباهت رسیده بود در هر سخن

میزان

و ان کلمه

وآن مخلص ضروره را با آنها ارتباط تمام آن را علاوه غایات آن هواخواه
حقیق و نه خدی از فرمان درگاه را که بفرید غایت النفاست مخصوص اند
همراه افاضل نیاید مگر در دست ما بید که در سامان و سر انجام آن جماعه
زودی روانه ساختن بدرگاه میباید کمال سعی لازم داند و مقتضای ظهور
عالیه اظهار نماید الظهور بخود هر مطلبی و مهمی که بایست بوسیله افاضل
کتاب می آید موقوف درگاه میباید سازد که از آنجا که کمال است
در بی مراتب در باب آن مخلصان هواخواه مگر باین احوال است
تا بعد در موقوفات و نجات معروف و خواسته موجب و غایات النفاست
که این مخلصان عمار داریم خلعت حاصله و نیز مزین و دور اسب عارف
و در هر دو یک قطره زینت و نیز زینت و لایب جهت آن مخلصان است
و بنام می باید که از جمیع وجوه خاطر خیر اجمع داشته بقیه اطن اقدس
و انشای نظم احوال که قابل حصول تعامد و آرا موقوف اند و چون هواخواه
نیز عاید در زینت و ترقیه استعداد طوایف نام سیما طبقه ارتباط
علم و حکم مذکور است بنابر آن نوشته در حکمت و حرافت نایب
نصایب الکتابانیوس نماید حکیم مصری را که در آن حدود اند خبان کنند که بالکل

بدرگاه رسیده حکمتش را البته می بینند و بغیر کارها
که من را البته در اینجا دارم و به یکوجه انعام باشد که از خیرات خاطر است
اندست خیرات بود پس نه خاطر ملکوت نظر از موقوفه معولان یا ذوالکفایت
دانسته ام بدو اعطای کنون باشد **و آخرت است** اینانی
حکومت در این است که از این نیاه اطلاق و عقیدت هر یک نگاه
عمده اعظم حکام زنده اما بعد از نام سوه مخصوصان درگاه نگاه
خبرخواه منظور از انظار خاتما بشمول انظار بنحیصط غنایات متواریا مطر
نوجبات شکیا کامل لا اعتقاد و از اول اعتبار بر این نظام الکلی حکام حکام
شش ششابی و خواجه ایل را هم طلالی نقض و مباحی بوده بر اندک
آن شو که هر نگاه از صدق طوبی التجا بدرگاه کسی نیاه که مطلق
مباحان ناز و بغیر است و ملحا مستعد است از علم او رده بود و عوار
در غیر الهام نیز میگذشت که ولایت و کن با و توفیق مایع و ظهور این
از طبع موقوف بسیار وقت بود و بعد از آنکه می که خاطر می نیست
و بخیاال زنی آمد و بوجه اندر معر رفت و عمده اما بعد از راجی عتیان
که مکرر بفرمان غایت و مشورت انظار از آن است که بان خدمت نامورنده بود

الکلیه

بوسید طهور آن مورد و زید اعتبار و اغراض شایسته ای ندر بنوعی نخب
 قدر آن داند که همیست حضور شرف بار خاطر داشته و اطمینان
 از صلوات و صفت که مرایه دولت و وجهی و پیرایه بر دی جاود آید
 جهد و نور نماید و درین هنگام که اندیشه انتظام بخش همایان عمرت و رفیه و غیر
 ولایت مالوه معروفند شایه داده کار بر خور و از غره ناصیه دولت
 و انقباض فرقه با صبره عظمت و جلال دره التاج فرخی و غیره و زندی
 واسطه عقد سعادت مند و محو بسید و فرزند از چند شاه مراد را با حضور
 منبرم آن کوز و سعادت انکاشته بمشورت عقل و در اندیش
 استحکام مبانی و انواعی فراوان کوشش بکار رود و بسوی عیال
 اختصاص فرستاده کشتن بکشتی تازه دارد که بوشمند و
 شایه خرمین و حصین ملک و ناموس است و برابر با بانش
 و نیش ظاهر و با هر است که سلاطین و اعیان که تسخیر عالم و عالمیان
 دیدگاه و الا دارند از حکام و بایر و ولایت امصار خبر از صلوات و اعلیٰ مطلوب
 و معضودند رفته اند و چون باطن اقدس متوجه از دیار سعادت آن عینیت
 نباه است خواجه امین الدین را که از ملایکین خاص و میدان با احکام

۲ اقدس

۲ اعلاي

فرستادیم که تنبیت آن صح گفته فرط توبه انتر و قدس را مجددا
 خاطر نشان سازد باید که بگویند من اصفیایم و انظام و انسا و ان
 از کمال خود مندی و حق پسندی خاصه و در ملک مست فایده است
 رساند و قوانین ما را بدستور یک در ممالک محروسه جاری و
 است لایح گرداند و کبریا شتاران کوتاه بین را که خبر شنایی
 نه میزند و غیر از آن دو اخلال نکوشند در بهات دخل ندیم و در رعایت
 خاندانهای قدیم و در پیش آوردن اصحاب اخلال که بر است کتاب
 و درست کرداری شهر و موصوفات کند و گشتن نماید و در اعتبار
 ارباب علم و فضل و اهل دانش و حکمت سعی نموده بجا آوردن ایشان
 را و در رعایت اشیای معصوم و رسته بختان آگاه باشد که دست اقویا از
 ضعیفان کوتاه بوده زیر دستان در ممالک امن و امان گرفته و فایده اقبال
 باشند و چون شعور عاطف بآن عمده مخلصان شرف و در یافتن خاطر
 ملکوت ناظر مقتضای تحول رفت که احاطه عموم خلل تو دار در رسید
 نراین تضایح بیان نصایح تبیان لعل خان و قطب الملک غازی را
 باید که اگر توفیق نمون امناسود و لوازم اطاعت بر جلا و سوا الف ایام سکون

باید که از آن

سپاسد چه از آن متبرکه که غفر بپایند دولت ابد بر پند ما بایم
 اتفاق نموده ماعت فتوحات فرنگستان و نسا و رشوند و مور و زهار
 کوه غیا بایست که دند اگر بوسه ز خور و سایه و هجوم کوه بنیان که بعد است
 راجع حصین خوف خور و نه نفیست بکرا اند نیز تو بنیق ربایه و ناسید
 است بنما در اندر فرست تمامی ملک آنها بآن تربیت کرده تعلیم و
 باید که غیا بایست عی خانی را مثل احوال سعاد استمال خود داند
در بیان مصلحت الممت للکمه از آغاز
 است مصلح اقبال که مبدای جلوس بر او و ملک است تا امر و کرم
 سعادت است نظام خلافت بار بعین پوسته در نظر و درین عنوان
 مبارک دولت و استر از ریحان حدیقه انصاف است بیکاه است ملک
 اعتصام تکبیل و تربیت مستعدان هر ضعیف سیما مغروران مجار علوم است
 و بعد الدوام مشکلمان بهر فریق و در یک سر و الا بمطلب علی سید
 کتاب صورت و منبع اند و جریان حاکمیت الهی بآن صحت بندیر
 که خبا نچه با دشمنان عظیم انفرجه عایا باین فرقه را می مبارک و نمین
 اگر و نه نه خویای می طلب است و وصول محض عایا که محفوظ و معبد

یعنی اول حوائی
 و اول شریک و اولی
 در هر دو بعد

و طلوع برادر

الاعتراف
 بلف آبرو کردن

سپهر افروز

عنبر
ماهی
دوازده سال
و سن درشت

آمدند از شنیدن ساخته ناکزیر شاهزاده ملول شد چون آمدن شنیدند
اشکباران احوال نمود اگر چه بر حرف و حکایت و گمان اتمام نیست
اما کار بر و قدسیه و شواربست و از غلامان حبش مرزا را از حرم
بعاد از خان و قوط الکلیس فرستاد اتفاقاً بهم رسیده اگر مرزا
شاه زح بر بند و یکدایر و دیگر که بخاطر قیاس نیست تناسبه باشد
شاهزاده از خان که نزدیکیست گفتار از احمد که مرزا در آمدن شاه
سپهر افروز و خروید خرنیه ناکزیر را خبر میدهند نام کار و کن سبی
اسانیت اگر چه از آن دیار و حومه می یافت احتیاج این هم نموده
که گاهی این دولت جاوید طرز از ملک میست از دولت بخوبی
و جمعی کرده است شاهزاده و دادگری و دولت رفرا و فزون با
لکنت شاه عرضه داشت که تین بندهای ابو الفضل تحقیق
و ان ندن غیر محبت بخود قوی اسان عرضه داشت کرده بود روز
بروش میگویند که گفته بود به سوار ملذذ است از آنکه
اقبال در یافت و از دید ماند و لبها این ان چشم و دل بر سر
نهوشیار و دلگهی بر نویسید یا از عقیدت و اخلاص در یکانه خود میگوید

دارند

اینست آن نونهال دولت از طلا دل عاقبت بکمال صورت
 رسانا بجیت معلوم فرودن الطوار و اوضاع تدریج
 دیگر نگاه داشتند و نمیدادند و اینک سوره العنکبوت
 نوشتند داد و در پنهان لکه رو به نقد و اسب و قزاق و حلقه
 که بر انجام یافته بود تمام را بدینان سپرد صاحب از در و کت
 فرمان آمد پس در این میان شکر و خزینه صادر شد و بعد از هر
 بغایت الهی برای شیخ احمد بکر کز اولالت لیکن با تها نه
 نشیند ملک را از ملک احمد بکر ضبط نمیشود و باید که جمعی در ملک است
 نشان داده هم باشند تا اگر جای مددی در کار شود و همی خست
 بایند و مردم در جای بسیار تغییر شده و حوشت دارند و ملک است
 یافته است و به کام را بر باطن نشیند و از اوضاع شده نشان داده و الا
 که از تغییر و تبدل جای خیری کم بدست آمده و خرج تو خجانه و احادیث
 توانیده بحال خود از خزینه عیانت بکمال بکمال دارد و تو بکمال معتمد
 و کوه اندازان آن طرقات بجیت نمیکند که می نیز در کار اند و کمال
 درین ملک بس کم هم میرسد از آن هم اگر فدی غنایه جای خود

در این

جزو

فی العنکبوت

آنها

باید

باید

حقه

و فرزدون و جاکیر دادن و با انصاف یکدودن و بنهار از دم پیش برخی
 باشد که هیچ این نیست ^{باید} ظاهر تر شود و بعضی خدی را در خوردن امور
 و نهنگام و زنی نباید خست که دو نمدان کاراگاه به کتاف طلوع خدی
 نیکو نر اید ام کشیده اند و دیگر خدی از خاصان که برکت و درت به عیاز
 و است تا بگذرد مو که احوال را با ملا ختم بخت بفرست کند و اوقات
 مایری در نظر در آید و آن ریت در ویش بنده است مانند و عوار
 نیان کشی باز بید و کار خاصه سحر ما در خبر زبان و در ویش کش
 نشین و استمداد نمودن و خاصه بقیع روز افزون و خدی به خود را از کتاف
 سوزانند از خوار اول روز نیز بگذرد بقیع نیست که اینها را خاطر ضایع
 کتیکش قضای خیر اندیشی با بابانه آنچه متول میداند مرد و در صبر او و سره کردن
 کار ایشان است دولت و صحت و صحت روز افزون بار
 عرضه داشت خبر خواهر ابو الفضل بمواره سوال کتیک
 و معنوی و در دولت هر روابط آن نو با ده کتیکش را از از دولما
 نیو هر دو ان را تا دایا دولت جاوید طراز استای میا اندام
 و از ده پویش خاری و کار شناسی قدر دایا و معنوی است این
 معنوی است

باید

بیدار سعادت آمد و روزگار عطر انزلی طاف و اگر چه روزگار
 که برای اوقات را منت میفرموده باشند و هر قسمی از بنا کرد و بخت
 آن آید با حقیقت خود همان قدر در داخل نیاید که دارد که بکشد و بیاورد
 علم باشد بر خفا و خلاصه اوقات در میان شما خلایق که زود در منتهی این عمر
 از خوشی ساختن است لیکن هر نفس خشن است که از از او چنانکه بقیه
 مع دارد که در شب باز زلفی نتواند در دستهاست و تن نهایی
 است و این نامزد و فراموش کنایه بسیار و اوقات به شمار است
 همان باشد که کار است و برای عبرت پذیری و طرز دینا شاه نامه
 و طرز نامه و اوقات باری و کلیه و دست را بشنوند نه بشنود
 که زمان آن را سرمانه جواب دهند و برای آنکه هر رشته نیاید و بد
 شد و در زمان در دنیا و دنیا جیره دستی نه نمایند اخلاق پاک
 و طایفه از خیر نیاسات را معصوم الکاشته اندک
 اندک که بگذرد و بی معنوی حد فیه و جام جم نبرد و محفل عاقلین حضور
 دولت و صحت و بهجت روز افزون با **بخت**
 در دست خیر خواه حقیقه ابو الفضل مهتاب و ملکات امرو صورت

فرمود

تو

این

در محفل عاقلین

ن
ومدار

خداوند

۲۰
بسم الله

۷۴
دل عصیان

آمری

چند

وقت

بکرمت و چون دین سر را بنشیند ببالد و بگوید ای صاحب
 که برسم نیکار حربه بجائی بود شرف آوردی منم نه ناخاکان
 و بنده هم بکرامت سعادت اندوزند و یکبار از فرار و فرار
 تا صلاح دید آن آنحضرت را بنایند اعتبار را بنمایند و مردم علم
 مخلو نمیشوند بلکه حضرت منع فرموده اند آنست که با قریب
 بآنچه بگویند اگر حاجتی بکار گویان شریف است و نه حق و
 و کار بسیار بیوف و زودان شود حاصل اگر هیچ وجه بسند خاطر شرف
 نیست خواه ابوالمحسن را با مکتوبات قدسی خاطر روانه سازد
 هر چند میدانند که در ملازمت است که زنده اند و در دست
 جدا کردن او چه صورت دارد اما او هم حربه کرده و روزگار
 کرده باز ملازم میسر در شش فدی آید و میرود بسیار
 چهار روز اگر نه دو روز اگر این دوستی خاطر نرسد بل بر عیال
 صادق که گزین ملازمت باید صاحب باز نفرماند که چراغ
 نزدیک و اگر همین پنج بگذرد و نمیدانم که کار بجائی نرسد
 را هم خوراک است و نه مرفه و همچنین میرعاید و دیگر مردم

مختار السیاح الی الکرمیہ لعمریہ و غیره
الاولیاء فی شرف الوفاة الی الی

درینو لایحه

میکنم، انکار در دست و پا

تاریخ

...

في سنة ١٢٠٠

سورة التوبة

وہمید فیضی

٢ دستور العمل و محرز

29.

...

三

المعل

حضرت

و جزی

مستحق
بارک

مشاق که میتوان گفت
دشوار یعنی
سخت

مفصلت در یاد کردن خط المصنوع و همچنین در تشریح
در محاسن یا وجه احسن معطوفت و غنایت تشبیهای در
این بیان زود را فرزند است العاقبت نا ابر تر منفعی حدیث
خوبی و کائنات ابدی تدوین و برسان حضرت زین
روز دامن و قافی بن عارف شیخ مبارک این شیخ
بموقف عرض خودی قبله کای فاطمه الیامیر اند که احوال بنی
که تکفل نظام کل که خبر و قدر و وجه و کرم است ب
وجه در اوضاع و احوال متوجس است اما از اینجا که منتهی
طبیعت و بنی است اگر از اسباب جزیه گوید با زبان لیکوه و از
که در جملات توان کرد اگر چه نظر تا بل غافل حقیقه این هم که است
در بارگاه او خائشا که امکان را که از راه مثبت ملامت کجا میگذرد
و چون در جایگاه راه دارد ای پدر بزرگوار و ای زانی سر
از احوال نفس و بدن خود که وجه تصدیق و در اما عالم بار بیاست
نقد قوت و قدرت است علاج نماید و شرح احوال و بید و در است
نوریه بدین قطع نظر از القاب و الالم که قوت و لطافت است تا نمی

دارد

دارد و محسری که واقع است آنست که در بسیاری که محسری محسوس
 عوام شده است ازین محسوس کاری نبطور نمی آید که قراینات را
 از نسبت بهت خوف داد اندوده بابت اگر آن قدر میترسند این
 مقدار خوف ظاهر که بموجب آن در روزی در روزم بسیار میزدی چند
 واقع شود که صاحب و بر این کس را در ترتیب و رعایت عوام
 حجتی باشد و از طعن کج نه نظر آن که طالب علی را چندین رعایت چه
 مناسب است بحالت مابعد هر تعبی که میکنند و هر آلی که میرسد با حال
 اگر دین را که بعبور شده این است از عرضی نمی بوی و از عالم نفی
 نفس لامرئی یا خلاصه انسانیت عبارت است که از اینست چه گوید و چه باشد
 که از این وضع بوم التیمز تا حدی که مادی است غفلت را آغاز است
 از این غفلت است چه بگوید و در چه بعد از اینست که لغت در طلاق
 نوازی عصب و شوی دست خود را ز کرده خاندان این مظلوم را
 تاراج بردند که البته حق است که از این محسوس خوف بر سنی آقا قد
 مای دست میدهند در سالف زبان که اساطیع و ابواب عیان خندان
 آماده و کشیده بنفوس خود است و خزاندهای که زبان حال و تعالی که

بسیار

که باقیه

نمی

بود ملاخذه که در می شود از قیاس بدایع نفس بود محکم از وصول اصلیه
از خلد و سه بهر فیدار و دو فروج آن بود که از تبایح اصل است حتی
درست نماید و هر چه در حد که در بدایع نماید ای ان نیست کما بهی
بمعنی این معنی نفس است اینک و منطون و دیگران میکرد و در هر کس
چون بنویس با عرض نیست از سه شنباه باطله سخن خواهد بود
و هر گاه که خراب باطله درین درجه باشد از اعلان بدیهه که در خواهر
از اربع عامیه مندرج است اثباتاً و نفیاً و وجوداً و عدماً که در اول مکن
راست الال کمنفج ریح اساک مالک طلیق از کج و شیبها و ما در شیبها
این نفس را که چه نوب که شیبها بدیهه و خفیه را هم بدیهه و خفیه را
چه رسد و معالجه که در ده بسته باشد سحان الد و مغشاه و انغشاه
زیاده چه نوب و بقید آن قبله کاهی چه در اید که نتیجه جازین باهر
در بلیغ تغزاید و بار ملاطفت را می مرده بعد او یا مرده بعد از خیر
و باعث مسرت و بهجت میکند لذت سایه بلند بایه آن قبله کاهرا
نیز مخلصان خصوصاً این نبی و اسامی بسیار دارد و بعضی عظم است
و الله التقات فرموده بود مذکور در بعضی امور شکیفانه نکاتش برده قبله کاهرا

نفس
ظواهر

در حد و در مال و کج و شیبها

و امعینه
باز فرموده

حاشیه

نفس

از این سخن معاد و عبادت میسر اند بخاطر مافوق رسید که بوی
 نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه بخدین درجه دارد و هر چه حق متعال
 در حق تعالی از حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است
 و از هر مرتبه از مای حق تعالی که از مشارکت در نوع واحد تواند بود و از
 خود غور کرده این متحقق و برین است بکلیف مراد است و یکدسته و دسته
 که این کلمه را به نسبت از اینان حقوق را به کمال متحقق است
 و این از اینان یاد هم شهر جلال الاول است بهفد و نو و چهار **بسیار**
 بوقت غرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی نبیله کای
 نه طالع السامی است اندک به جانچه متوجه شدن حضرت و الله ماجده
 بنفوره بسیار ازین خاکدان کدورت و زندان ظلمات است
 بسوی شهرستان فیاض و کلمات نورانیست منکر کردن حج و ان
 روی غمخواری را از زده دل ساخته فحش از زمانه و فرخ و فرخ و فرخ
 کارهای شیطانی غمخواری و دشت و شطری از اوقات بلیغ تلخ کام دارد
 ظاهر است که آن نوردان کارخانه کون و اوجا که از بدین وجه
 تجربه حال و حال از المطلب بعضی است را خرف و مر ضایات الله عود کند

عولیده

ظاهر است که از این سخن معاد و عبادت میسر اند
 بخاطر مافوق رسید که بوی نوع چهار مرتبه
 متحقق میشود و هر مرتبه بخدین درجه دارد و هر
 چه حق تعالی در حق تعالی است و حق تعالی است
 و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است

الحق تعالی بالحق تعالی

نشا

است نه باشد

جبینه

برادران و همشیرای این گویای دعوی روح
حرف ایزدی را

۲ از در دلها بختیده و بخواه عطر ارجند
درین خفته تا کزیر این نروده باشند
و پیرانده باشند

۳ بعلم الیقین میداند که

کوه اوفای علم و افر عمل دارند
و صقیقت باشند

چهار
مخلت
بکرات

کردی ازین ند با حاد غلط بر جبهه است علی بن ابی طالب
تجلیست خدا و از انوار جلیست در موقوف رضا و تسلیم بوده از نور انوار
خفا به خود جمع ز که درشت طبع است و کون فریت مانده در هر
و جراح از فری نور منته اند دل را ریه داده باشند و عطا من
بدری زانکه از راست برادر است و چون آن اخلاص
بر حقیقت علم الیقین بهر آنکه این سرای سو با که خاک و فیه بدست
و انبار خانه بود است کشت و کدر استی است و لب است و کشت
او بختی نیست کام بخشن آن ساح بهر آنکه ای و از بختی
آن قبیله مورست و من و محو و عمل است که در میان این حواش
مانده است از بختی بهر آنکه بهر آنکه در جنت افرای نیست
مانده آن راه بهر رختن و طع لطیف و بهر آنکه بهر آنکه
و انفاق قدس را در نماز نبات اله معرفت و در آن نیست مان
س از علم عالم در سر بر اند خاکم و حقاقت ملت
و کلمات یا یا انفاق فرموده و فرموده اند حقیقت
که آن م از قدس منزل ابرار سر زین اله نور از بارز

فرزند من و شبان خاص که خیمه دارد و معاشرت دارد و معرفت و ارزار
رسد نفس است که آن حضرت این منتیان را در دل آفرید
از آن سبک و خنک که با نیت با الفرف و التفریر اگر با شکبایی
و جوی از لای این منتیان از حمان بوده ملک و سراسر و منکر
از آنجا که این معالیه مخالف رضای خدا حمان ازین است سکر این جاده
فرزند من و شبان این راه با نیت سر این معالیه از آنجا که منتیان
از مثال این مقدمات نکاتین معصوفه است که اقامت کلیت تحقیق
نموده است خاطر فیضی از عاید حمان و ملک و سراسر و منکر
معدن زر نکندن بدربار در لکان گوهر نکندن ملک معصوفه حمان
ازین منتیان است که معاد و خاطر عید از استراق دریای زرف
از لای این فرصت یا آفرین نیت اگر چه کوتاه مدت کم غفل
ناید پس بنا که این ملک است از برای نامزد ما سیر طبع و در نگاه
کلیت از برای این نادان مانیای خود که هم خود هم سر و هم آینه
نیاید نیت علیه نیت که در لای من عمل یک نزد عیال مصلحت که بنظر نگاه تعلیق
و از این خاطر رده محو مطلق ساخته انصاف حقید و در مفاد نیت

این معنی را منظور نظر در این خود داشته ط
فکف که خود بادل حق کرین سکر و زاری و نوب
بآن قیوب با صواب آمده مواقت
آن کرده و جرح نمایی ظاهر مصلحت
چند از اصول حکمت چون نیت آن کوهر
یکسانی معرفت در آن درجه میداند که ط
خاطر ملکوت مافران خداوندی اولاد خود
بآن خود راه زرفه و آن راه مسدود
منتیان او را خواهی خواهی مانع
فکف که بی چنین به نظر گرفت
امن نام

زیارت تنویر انبیا و اولیای قمه بود و تحقیق شناسا سازان ملکوت
 و قاطعان قیام نموست را کجا ازین زیارت اطلال نمودند اند
 عاکفان موافق فلور با کی ایجازت طواف او کل داده اند
 و منتهی از اوست مساعده بودی هر نیت این مکیان در آن روز و خوشی کرد
 سر زبام این سفر نممود و بدینچه رضای خاطر ازین سفر بودی مسعود الکاتب
 باخیر **سجده مبارک** نموقت عرض مقدس حضرت قبله کای ملذذی
 و مرتبه بر کاتب میر اند و احمد بدو المنت که فواضات قدسیه
 آن قبله خدا کاظم در چنین مصیبت صبر کن و محنت عقل بریم زن مرده
 بعد از خی مرسم موعظت بل و لازم طبابت بقدم بر اند
 این سرگردان بادیه و حصور ابهام من صرل رضا اور دهنه امیکه تنوع
 و غیر واقفین صفت نیکاه نقولین و تسلیم نیز خورشید شواله کنان را است
 و الکاتب آن شپوا خدا شناسان را درین اسرصور مبارک در اراد
 و ما بابران صورت و رفیع را به نذر از تفصیح از چند صحت مطهر و باقی
 روزی کما آنچه در هر باب ای می شود در انجام آن سواد صفت
سجده مبارک سلامی چو اخلاق تو مشکور سلامه شواله کنان

زیاده چه بگوید

چنین

خواهد

ملاحظه تمام نموده

انجاء

روان کردن

در این روز
 زلاله

بان سله ر استيان ميرساند ندي دامن که بر لب انجمن کج
 مودري فروري ان ليکانه در دست قلم بزبان عاجز و قاصر بود
 رجه گويد اي کره نشاي سته کاران داي آرام بخش نغمه اران
 احوال اين ستهام بک آن سرور و دينا و دين منوب کبريت
 اميد که حلال اوضاع ان زباني کبريت کان بايه جريانه و انجمن
 بخش نشيک کان کوي نادان بر حسب فخر و در شان حقه مابند ان
 انجمن **در حال نماز عبادت** **اللهم صل على محمد و آل محمد** **اللهم صل على محمد و آل محمد**
 الانبال مار عبد الله و محمد و آل محمد من افق الي افق و من بعد و من عاي که
 فائده کلام و لب کان سله مودت و فائده کار حلقه بکونان
 رايه محبت است مقرون با لوف تنيت و مبارکباد و شجون نفوذ
 غري و زباني شهود و خاطر خطر آن نور حقه دولت و کباري
 و نور حقه نفرت و کما کاري اللهم صل على محمد و آل محمد و صل على محمد و آل محمد
 که طالع امواج شبنام زانو ايد سرت قبح نهايت نيت و قول و احوال
 نفاق را چون تکاثر مثر محبت انجام و غايت نه و انت اللهم تعلى
 حاضر و غاير صورت است و صورت مراد بوجه احسن ظهور است **نعم**

لداي

اللهم صل على محمد و آل محمد
 و صل على محمد و آل محمد
 و صل على محمد و آل محمد

زمین خروجه اقبال کن این سواد **دولت** ز **طاعت** کنی است
 کل روی کج غم غمت از **کشت** بی **نوش** که **دست** از **جوان** است
 عالم **الطینا** نهجه نور الک **الدخان** بطول عمره
 ز **ان** که **عاطفانه** که **دین** است **ایام** **دست** چه **کوید** و چه **بوسید**
دست ز **وقت** **توبه** **کیم** چه **دست** **بر سر** **غضب** **توبه** **کیم**
 که **چون** **توبه** **احوال** **از** **از** **روی** **تور** **روی** **قیمت** **سایه** **را** **نظار**
تور **روی** **تعامت** **مد** **سال** **مخصوصا** **روز** **خدیجه** **که** **زمانه** **مقام**
کوشا **می** **شده** **کبط** **و** **اخبار** **و** **حشت** **انار** **از** **جانب** **کبر** **ات** **پاینده**
 و **کبط** **و** **دور** **شما** **انفا** **کرده** **در** **ما** **و** **یه** **بعد** **الشرقی** **احد** **و** **صمیمه**
 این **عالم** **لا** **اقتل** **محت** **امید** **ایام** **نا** **سیدن** **فامدان** **ان**
آقا **انار** **که** **از** **هم** **جان** **کاه** **تر** **دند** **و** **علاوه** **ان** **جالت** **بر** **کند**
شما **ت** **اعداد** **و** **مقالات** **لا** **طایل** **شفا** **خدا** **است** **و** **کف**
ما **بند** **سید** **که** **تشت** **خاطر** **و** **توزع** **باطن** **بجای** **رسیده** **بعد** **که** **پایانه**
تکلف **بجذب** **وجه** **مهمات** **بر** **جیات** **تقو** **حبه** **مغ** **طالع**
مخلصان **شده** **بوعی** **مهمات** **مضرب** **کجا** **و** **این** **هر** **ز** **داری**

یا خداوند عالم
 در این روز خدیجه
 روزی که در آن
 روزی که در آن

نه
 از تکرار

چه نوع

کجا جایی که امثال شاهنشاهی مقدسه ^{چندین} آن دولت سی و بیست
از قوا و اهل متعه و مساکرت و دیگران چه نام توان برداشتی لطیفه نبود
نیم و دوازده لاری که با حسن اوقات و مسرحت ساعات نادر است
ابام و دویست و تلافی نکایت الام مهور می نمود انصاف آنکه با عید
سجایا و امدادات آسمانی جان باری و سرداری و نه
در آنکسی و فرزندانی بتقدم رسانیدند مرا کجا قدرت آنست
که منجر جان ازین جلد بل امور کعبه است الهی و منصفه ظهور آمده تمام
خوش کار نامه است که آمد روی کار این کار و تو امیدواران
چنین کنند. باین دست که سخن خجسته گان ^{بر دست}
و باز روی تو را ازین ^{از میان} محاسن انعامات
آنکه بعد از اتمام تعاللات اهل شورت و ارباب کشتزار
دست و دهنش نماید شیطانی از آن بوسیده کجاست و توان
معلوم شده باشد ساز و هم بهین جلد را موافقت نمودم محرم الاحرام سنه ۱۰
بنده کمال خیز دولت و اقبال از امن ابام الله ابام عثمان اعزمت
عجوب صواب انشاهی فتح بود منعطف فرمودند که با سر اوقات

زمانست از روی آزادی و کمال شادی در رکاب نصرت
 قباب به طر محال و قطع منازل می نمودند و احمد مدد که از قم این
 صفحه اخلاص در ملک آن سعادتمندان بخط وافر محفوظ شده
 نامانی احوال تندب انشائی خواص و عوام را در این طبعیه نموده منظر
 از غنایست غنایست حضرت و الهی العظمی با عظمی الایه بود
 که یک مرتبه بعبه و زینت بهمن ماه مطابق غرض غرای می نمود که موافقت
 از آن زمان ظلالی در کوره تمام کوز زول احلال نمود و بعد که عدلان
 جوید شده این فرد عجبی و گوید لاریسی رسانیدند و بنیکان
 حضرت سجاد شکرت قدیم رسانده حکم عایان نمودند که کوس شربت
 افشاره شامی بلند و از کسند خیابان خوشایاد و فارغ بار باره باقیه
 که شرح و لبط راست نباید از چای نیا سی باید کرد که در اصل گال
 بهجت و مسرت و دست و دشمن مساوات پیدا کرده بفرموده از آن
 مکرر ابوسید علی بن کلین رای واعتماد خان نظام الدین احمد شایان
 احمد خان علی المرتب المدکور حقیقت کمال جلالت و شهور که از آن ظاهر
 شد و بعد با به سر عایانند و از نو غنایست و التفات صند از این

کشته شده

بیست و دوم

ختم الله بالخیر و الظفر
با مقاصد

شده

نواب

تندب از شاهی
پریشانی
اکتفا

که حضرت و اهل بیت علیهم السلام را تا به این حد استعدادهای نهایی
 و آن اقبال الهی را که از نظر و در بین عقلا زمانه منتهی به ظاهر است
 پس بعد از اعتبار از راه انصاف آورده عجب و این قدرت
 فانی را با این وجه بر تاقی داد این خاطر است که ساحت و جوهر نفوس
 است از او درگاه عزت و شهباه بر بار بار دولت و شرف
 پس ساز و سخن گویند که مصادیق بسیار است و دیگر آن مقدمات اوقات
 و این منتهی قیام عقل با قصه استخوان است بل ضروریات مبداء
 و نظر از این دو نکته زمانه و حصول و صفت لغایت بخل بعد از شرف
 و بعد از وی بل کمال انعام و در نور یکایق و صفت برادر
 بسیار اندکی و از هزار یک مسطور میگرد و با احمدی بسیار از نظر
 و اینست و بجم نه هر سال مصلحت و دوز و معتدل و یکایق و دوز
 و بعد از این ظاهر نامی و شرح تبیین حصول آید با ایند باعث
 و با یاد و موهبت شایسته این یکایق است که اگر آن سوی است
 و این دو مباحث برین بوی رسید و بستن بگویم که نامه دوست
 و اینست که همزمان سرگرد رسید لهذا که از مطلق و بی غاوی

اعتداف
 کشیده

بابی

کتاب

آن انشراح تمام دار تاج مالا کلام حاصل شد بمقتضی الاکرام بخاتمہ الکلام
 رسیده شد از مضمون آن که موشج بیا کید است تمکیم بوجیه خند نظر اسمان
 ملاحظه رفت مخدره مقصود از نقاب احجاب روی عوف
 و هر قدری که بدیده لغیرت منظر گشت امری که کشف غطا از آن
 نموده یکب بخونیا بخش خاطر نرد و دیگر نواندست نند چه هرگاه
 که لغایت از لبه صدیه مرکز خاطر خدین ساله آن اقبالی اناری
 بخوبن برین وجوه صورت لبسته با دادات غنی فتح خنن روی محض
 هنوز با گرم کرده جای اظهار آمدن انچه در نماند در نظر عقل و حقیقه
 فهم معالیه گذار آن را چه محل توانا بود حضور و در فیکه در آن صوبه و ذوات
 بالفضل که مکمل مهیات آن صوبه تواند شد بای حاحون
 رای اجبارین شد که اظهار این منی مغریت و احتمال لغت دارد از
 بر غرض شوق فردا آورده بغرض انشراح سر بایند صورت اجواب
 عظیم و انشراح چشم شد چهره خدام جالبیوس موجب احاطه حقیقه داد
 سخنوری داده انت عبارات و لیز زود و کلام از کبر
 بعقیده این آن مقدمات نافع افتاده اما بمقتضای مفهوم اقل این

صورت
نتیجه

بکمال

سبکین خباثت زنی که در غیبت می رسد تا به طاعت که در غیبت
 آن مخلصان اعتضادی که در غیبت مواب خلیفه نبوت در غیبت
 جام سدا و کاشه نبوت در وجهی و تپه هرگز در ده باند که مظهر
 این مخلص سدا تا آنکه بعد از دو سه روز بعد از ولادت و یک واحد العریض
 نفسان را تمام لغیر ریایات طفرایات بعد و شجرات و در آن
 چه و انشال آن که دلالت بر نهایت توزع خاطر مایند نظر است
 اندکس باینکه لغیرت الکلیجاته و انکه نفس و توکل و غیبت
 هر چند در نظر اخلاص این امین سبکین اعتقاد انما این مقدمات
 از تعبیرات الفاظ عراب تا آنکه این مستبعد مستغیر میداند
 و نوع شایع این ادب در عالم کون و فساد است محال شود
 و یقین میداند که رای گفته عملی بای دنیا که در بعضی محال در بادی
 این صورت را وجه پیدا میکند سدی این امر مذکرات
 تبیان لغیرت باطن و اقامت خاطر دست داد از احاطه
 سر و تقریر بر دست هر چند که مادی عالیه با علم روحانیه و الهام
 ربانی سبکین این سبکین میداند که چون از مذهب الطاف الهی ماضی

ابتداء نظر

بخدا

مکن

بجو صدیکه

و وجه سلطنت اکثر شاهی را بقوات شما از انجا
ضایع آری اگر گشته اند و از مکن اعطاف انما شاهی
چون این عزمه مملکت جلایا را بفحات نسام انوار لطیف
انما را بدایع علم بر یاز فرزند داده اند هر انیه مخلصان حقیقه این
دولت عظمی مشتبان تحقیق این سلطنت کبری از حوادث
روزگار و دشواریها و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کسوف
حمایت الهی خزه الحال و فارغ الباطن خواهند بود اما بمقتضای سحر
و کم تجربگی از قید آرزو و دلباشش مکن این خاطر متوسل
بخواست نمیداد و از مکارم اخلاق و محاسن انفاق ان
یکانه اتفاق است که دست تقدی در مهورا با این صبر این صبر
در از کرد و نمود عهود شاهی را که بدرگاه کبریا ای الهی سپهر سازده
روزی چند بکمر و تیز ویریا محب تقدیر و رسلت عشاق دنیا
منسلک شده است تا ارج بر دزد و لامن لجا را شاهی نمایان
کجا و انمال این تو زغات کجا باری بای جاحون انمقدات
معروض داشته ایم تا کجا نموده بگونه با فقر و فقیه کجا خاطر فاسد

قورانی

نوروز و نوروز

حوز را کینوسها و هیت اعتنا فطوری آن مقام زده تا لایق
 و ستان صبی لک لکوی بسیار و حرفکات است شمار
 شاید تفصیل آن از کما ثبت نیف احبا معلوم شده باشد
 رای عیال بر توجه رایات لغت آیات لصور بالو بعد
 حسن نوروزی و در ستادن خزانة عامره و سایر مطالب
 که در مطای فرمان عطوفت نشان که بجهت بطالب را در
 عبد الزراف معموری و نوبلا و سب و بوانه ارسال
 یافته است شاید که از عرفیه و کلاهی ایشان شرح آن مفهوم شده
 باشد و رایات رجا بجلایل مع اهب الی الله
 که قبل از وصول بمناسبت مذکوره مایه مراد صورت یافته است
 ایامین و جوه لباس تمام و خلعت انتقام پوشیده و نظیر عیش
 و عشرت جلوه گر می نماید و مخلصان از بار بار از مثنای بریده
 از شداید مکانی خلاصی اندای بوشمند غیر وای تا قد تم قطع
 نظر از حرکت وقت و کربت غربت که از فقرات لازم
 و اتمیه انکس است فریاد و صد فریاد از آنکه نیف مطالب عالیه

اعتنا
توجه
که آن دو

سایه نشان

غایت
ره گزیده

اگر بصدور است که
بکوه مظلانید چو باد

نظرت
مجموعه خلقت در اناسی

بوسید عبادت کلشده مساجد و رفت

بالضم
بشخصه

پرو و دلالت
بدوامی

اما چه کند که دست در زکار
فاسد المزاج داغ اندیشه

که مرکز خاطر مشغول که با اعلام آن خاطر هیچ وجه اطمینان نمی باید و
آنکه اندک سالک اعلامی از وجه متحقق چه از رکن در فضا
و موزن است آن آری یا رتبت که در حمله مجامع
و اشارات تبیان می کشد وجه از مر احیا یا روزگار که حفظ
و ناتوان بینی و خودی زمانه کم همت بفرض نیستون را باید و
از مکتب مشاغل الدنیا و توفیر شداید و حایا و بدیداد و فتیان
ساعده نمی نماید باری بمقتضای منطوق لازم الا و توفیر
مالاید رک کلمه لایزال کلمه بدل چه بخود که آنچه بر مراد می ممکن
موجود بان اکتفا نموده تتم را که آنچه جایز التفریر ممکن التفریر
بعبور قوم ساخته تصدع اوقات کرامت است امید که مشاغل
لفظی و مشواغل شجای مانع مطالعه این مقامات نشود و در
نفسها بر بادی نظری یا التمام الفتام خاطر که از رکن این
و آن متغیر احوال آدمی میشود یا عبت عبور با سر و دلالت نکود
و هر چند اعتماد بر آن باریا بیاید کرم و محسنی اساس کارم ششم
از این است که از این امر این امور اندیشه را جگر می بندد و عزم این

دانه خوار

در غر جگر سوز را که ترک سبب است تا شریک نباشد بنابرین خواهی آمد
 بنو است که طو مار طویل الذیل را و زور دیده غم کلام بر دعای
 این کلمات است که استقام نموده است دعا می است فیض بخش
 صوری ایشان از درگاه عالم باه حضرت الهام العطا یا مایه که بگویند
 تا صد فرامه که بگوید ام بیاقت محرمیت ندارند پیش
 از آنکه نطلبت ایا عدم که جهلستان عالم مغولت زود از یک
 در دوزخ هر سبب در عالم جو میکارن کن اضرط است
 بخجرات باقیه عجز الصی که است بشاری جو در گشته و شما الدین
 احمد خان و فوا اقبال اناری که در جرم ربع الما اول در نو اچی نادوت
 بصورت ریا ریان شده بعد در سید فروده فتوحات تازه و مرمت
 با اندازده رسانیدند **منت** خدایا که عیانم روزگار
 منصور گشت رایت خان بر لوار **عمرت** در از با و جهانت
 حکام با **دولت** ملازم در و اقبال باره عا **پوسته** شمنه
 نوزین گو نه منند یا کشته یا کخته یا بسته و حصار اگر چه
 بنسب و حصول این نوید بجهت بخش روح افزا قصیده حرفیه قرا بخوان

التیام
 پیوسته داده
 از تمام
 نقش کرده

در
 در قفسه بود

و تسمیها

ان ملائین از کثابت و لغات نمودن عساکر مضمونه که از خطوط
 بعضی مردم اطلاع یافته مقدمه سرور وادی شد و هوامانیکلا
 و میما لکست این بنابر غلبه انبارت رسید و از رد کسها
 و بر تپانیهها کلام اینها و نسا و نیا مبدل شد **در** رفت انکه روزها
 زالم تیره زنگ **ب** و اندوه را بنزد دل با در **ک** و ان
 که گفتی از در و دیوار روزگار **و** خوش بید تیغ آخته با با کج **ک**
 آخر سنان نای بنادی دی **ب** ز **ا** تن دل جود در نال نال و جود
ب و آخردمان جو کل بک خنده بار کرد آرزو که عجب دل از عجب
 تنک **ب** مامول از خیرت جوار و مطلق و منول از درگاه کرم بر خیرت
 که عوارض فتح و لغت تعان احوال **ب** به مال **ا** تن بود و ابواب
 نسا و مایا بر دلمار و ستان **ب** مضمون **ب** ملطوفه و عطفه از شرط **ب**
 و کثرت التفات خاطر دریا مقطر حضرت جلالت بنای صفا
 الدنق **ب** انکافات **و** الدنای **ب** که به نسبت آن مصد **ب**
 عاکبه و منظر زردات **ب** فایده است چه گوئید که گاه و کیفا **ب** روز
 عالم بیان است و با جمله **ب** و حیرا و خلوت و جلوت **ب** در مجالس

دوای
 جمع اندوه
 لایقه

پرسید

و فی منزل

و محافل و مجلس جلایل منماخ و ترفیع نمایان بنام کور
می شود و اعداد در کمال کلفت و داغ شدن و دوستان
از روی نهایت تمهید یا تشریح و مسرور اند و بکرات مرار
بندگان حضرت متوجه شده فرمودند که مناصب کفایت
درگاه که بصوبه کجرات متعین اند بعضی از شرف و تقدس رسانند که
بر کدام را فراموش حالت و خدمت و احوال و عقیدت بنمایند
مناصب و سایر نفقات خسروانه مخصوص ساخته فرمان
عطوفت نشان محتور صنوف غایات عاقای و سطوی بر احوال
رعایات سلطانی فرستاده شود لیکن بواسطه لازم سلطنت
کبری و در بر هم عدل عظیم که رعایت ضالعه الاثم فالذم
را نشین بدین نظر گسیار حقوق صاحب انعام مدام کا و لایام
میزمانند فرمان غایت نشان خانانای که موجب جدا کردن
خلعت فاخره خاصه گم نمید و خیر و اسب چه قدر مر بر پرده کو
مانده بود و کلفت فرمان لطف نشان تا بنمایم که در آمدن نوروز
بسیار یکا و خرجی تقدیم رساندن رسوم و عادات چنین باد و باین

دین تن صفا در زور بخت از زور درجه نیر خواست و خواست
 و وضع را باندازه منزلت و رتبت بمقتضای عدالت
 و انصاف بجدیل مواهب پادشاهانه و خیر ایل مردم خردوانه
 شرف و ضیاع و غرامتیار دادن و مایه کرام و احسان ابر کل عیال
 کشور و هر کسی را زیاده از مال این بهره منکر دانیدن
 ضمیمه کارهای ^{اینها} در انشاء الله تعالی است و قضای الله چون کرد
 رسید که در مع تمام ازین مشاغل دست رها کرد و بی این
 فرمان دوم شرف صدور یافته سمیت ابراهیم موسوم حاکم
 و همیشگی که این صورت پذیر و نه در کتب حسن تدبیر است
 محتجب و مخفی نخواهد بود که سجد و ستان حقیقت آنست که بخواره
 از حال و اوضاع بگذرد و باقی حاضر بوده نظر بر مجامع و معاب
 انداخته از تقاضای و عیوب بگذرد و اطلاع بخشد و همکار
 بمسب و تمامی بنیت مصروف اند و در اندک دور این
 عیوب بکلی و خبر و بی خود حاضر شده از این حال بگذرد و بگذرد
 خوشتر که باین دوست بگوید و بستان شفقت است که اصله هر

م
بمقتضای

نهایی

اعمال ازین

و حکایت از عینکونید چه از تنمید و اتفاق وجه از دست
و اتفاق فکین طایفه نادستی چند که ملاحظه نماید و به
رسمه نانیه سیب مخاطره کمانیه بدین خوف که زمام حصول آن
بست و گیر است که نیوی غدا لا میر و الفقه حلت قدرت
فناج و ز ریل بعضی ارباب و اولی که از عمر اشغال نیست
موری و انهماک و ز مشنگات ظاهری نفس و آموختن
بجملهی کونه منفعت را نمیدهد بقضای سایل و مواضع
حلال تا وین بنمایند و خوش آمد که در طایع نفس اکثر انصار
روزگار انداخته است خصوصاً در مراجع بعضی از روسای
خوان الزمان هرگاه بسبب جمع این طایفه مزعومه میرسد پا
خست را که انشای مایه هم رسانده خوش آمد کویان مذکور را
از صله با خوانان درگاه بل فدیایان این راه می دانند و باید
روزگار ناخوشتر برین مرتب شده انواع کمال و واه حاصل
حوال این کشته خسر دنیا و آخرت میوند عیان باید گفت
بنایم حقیقت این حالت برابر با مطنیت و حریت از ناکاه

افق و آثار
پیروید

حرف

مکمل
بروز
محل

مکالات

مبتنی
بنابر دهنده

مستعمل سایر ظروف و اشیاء لطیفه معلوم بل مشهور است
نما بر این افتضا را تا نماند که لطیفه العالیه و ابتغای از اخصای
هر گاه که بیان عمد اصحاب حسرت و ابتغاه مجالس صورت
است داده شطری از آن وقت سعادت حققت
در استماع عوایب که از اینده و بعضی در اصفای آن
مؤوده هر خداین و در حالت مطالب لغت الامر نام نموده اند
چون منت آن گمان و نسوزی و نسوزی که از
حسن سریرت و لطف طبعیت در ممکن بود کرده و بسیار
و فارغیای میبوی در نیول که از این سعادت محروم است
آن دار و که اینان هم این را میخواسته باشند که این طریقه
انقیه و این شبیه که در مکاتبات که از اعظم طرق محاسن
و مکاتبات معلوم باشد و دقیقه از دقائق خوش کرد و مطابق
عرفیه روزگار مکنی نمایند تا بران نجاست که در این لقیه التوق
اولا بضایا جند از حقایق حکمت خلقیه که بالفاق از باب
ملک و کل از طرف علوم و معقولات الذات از جمیع مقاصد علمیه

که در علم و کردار

مطالعه

و مطالب حکیمیه است و در بیان عبارت در آورده فرمودند
از جانب سواد روزگار بالکثرت که با وجود این منبع علم
عملاً منقوش شده است و تا با التماس نماید که نظر الصاف و دیده
بعضی از خطه تمام فرموده یکمرتبه تامل فرماید که قطع نظر ازین که این
مطالب عالیست به تحقیق علیه السلامی روزگار است و الواقع بخاطر
طبیعت میرسد و بعد از آنکه معلوم شود که در نهایت مقبولیت
است و آنچه خلاف دوست نهاییست لطلبان و خدایان و از زبانها
استدعای آن نماید که اگر هر روز بماند و در هفته و اگر در هفته
بماند و در ماهی و اگر در ماهی بماند و در سال یا مطلبه در
هر گزای گذشته را که حکم لغو نموده باریتم پیدا کرده از غنایان عبور
و نیز ناچار مانند و به قصد کینه نمیرد و از زار استلای بحجابانه
از جلو خانه دل ملاحظه فرماید که در کتبین بخور و ایام سال
به قدر موافق وجه قدر مخالف را مصدر شده اند اگر چه در کار
از مایه مانی است مستعدیل احسن حال است اما این قدر
میگویند که باید از خواب غفلت بیدار شده زمان استغفار را در ضلالت

التش

اجتماعات

نکند راست و این نته زندگانی را محصور کند نفس
 نکند و اندام چه توان کرد که این غریب بجهل و حریفی بتلاشانه حوصله
 آنکه ازین مقدمات نوب بدنه و دست آنکه گویا و خبر آخر را
 برین داشته مطمح مطاعن لیام ساخته تقدیر این در دهر اما
 را بطر معنوی محقق نمیکند در دکنان چنان لغات بیانی می
 نیابان با افروخت اینها به حالت استرگنتر است که با الفصد
 با انفاق دران منکسل همک اندر مگو و میفوقه ماصفا و ع
 کدر و بر باطن صفای کسب طلبت بخیر بود که حکم علی الله و حلیت
 حکمت صلاح حال هر کس می بود بدینا بر سینه که انتظام آن با او
 سر انجام پذیر نیست چنانچه نظم امور دار الحکومت حکمران
 که لیام صغیر شریک یافته تبدی بر نفس متعلق گفته و نبات و قرار
 اجتماع عالم گیر موط و موطو بود و حاکم برای و ندر سبب است
 که اکثر بر نفس افعال و اعمال قوای طبع و حیوانی که گشتگان
 او نبند از روی رذیت و عدالت باشد احوال این و او فاع
 تن بر نهج سلامت و انتقام است کدر ذوالا از دار الحکومت

و عافیت از

شما
سرانجام

و عاقبت برآمده ناشن نفسا و وزوا را بنجام بهمن
 ملک با و اید و لایبی اگر تمامی است معروفان و اید
 که حسن تدبیر و زراعت را می بکارم و خلوق نتوانست
 و بحال صفات معروف شده از راه سویت متوجه سرانجام
 مقام اتمام شمع هرگز نه خواطر جمهور مردم را در خیر فخر و اورد
 و نور و اید و اید اتمام و حوزة حرست لکها دارد
 و اگر نه نزد باند که اختلاف در میان احوال و راه یافته هر
 و اید امن و سلامت متفرزل بن رای که دو و غنیمت متماصل
 و شهادت یکبار بر اینها سبل او و نهنا شوق لغو و مالکین
 بعد الکوری و عده محاسن احوال و مکارم اوضاع که تحصیل و غیر
 و غنیمت این دولت غلط بآن مربوط است هیچ خبر است اول
 و شیار بی یغی حاضر تعین بر لغو و قطعه و شرف و وضع و احوال
 و بیه نقایح اسطره غنیمت که حاضر یکدیگر بایند و بعد
 و انشاست از ولایت و شهر و دربار و درونی خانه خردار
 و درون و صدق اخبار و کذب آرا و بغیر و درین تفر کردن

نخاسته

تقصیر شدن
و اید و اید

و بخاطر کرده

انجام
روان کردن

و دوم تغافل بر دباری و زلات و تقیرات فرودستان
را اغماض نمودن اگر تواند بود بفرمان همه عقل حاصل نموده از
جان و دوغوا و حمله ضروریات خود اندک بیوم داد مظلوم
دادن و عظیم ظلم و قریب فراست آن منطوق زندانشین
همه ارم خوان مردی است که دنیا را بنظر دشت منظر رشت
استبدال و بجای آنرا خاطر نشان خوان الزمان ساختن و بسط
سوال و واسطه التماس و حاج مردم دانستن و انجام مردم
انام نمودن و بهیچ طریق را ممال مردم نظر طبع نه انداختن و زیاده
جاه و مال را از قسم کمال شمردن بجم راه الصاف سلوک کردن و در
مقصد نمودن بلیط طایفه را که بر این دین درویش مذیب
او نباشد بخشم تعارت و عداوت نه بیند و از روی رفت
و مدارات اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی نهد عداوت
و التماس و استکشاف و استبصار مقاصد آزان نماید و با حال
مخالفت ملت و مذمبه ای بسید بغض سازد و امل از انموال
او را از تصرف و تعدی مخوف و مصون دارد و غیر از این که مذکور شد

افزون علی بنی

افادت حکما و شایسته است که از شرط مهر بانی بحجت
انظام احوال کثرت واجتماعات در حکمت عظیم مرقوم گردد
جواب هر سئوالی است اندو ما علی الرسول الله البلاغ

بدینکه عین صوابست و محض خیر و فرخنده طالعی که سبب رضایت
والحق اشتغال با مورد کوره سر بایه موزره شیر مردان راست

بدرستباری آن حارستان بنی آدم را گشتان بام
ساخته بادوست و دشمن بسر برده اند جانچه حکم انوری

بسیار است **بدرستی** که شیر مردی است **بدرستی** از زمانه
رایا گشت **بدرستی** توانستند **بدرستی** و انکه با

دستان توانند زبست **بدرستی** این سید و سید تحفیل و خیر عالم
بیا دالت نه خوشن آسوده اند همان بهتر که خور از کهن اشتغال

بن مقدمات که اولاً خور آبان منهدن سبب خست بس
کند و پیش ازین خور او مردم را تصدیع ندید که عادت

بدرین جاری است که کلمات صد آیات حقیقت است
با و از منهدن اللطاف و صد و زیاده تاثیر می بخشد و فایده متعددی

اشتغال
نموده اند

لا
عادت
بدرستی
بدرستی

بدرستی

نشیه

هم رسیده

مشاع

رحوم
مردود

حاجب

علیه

میداد

بر آن مرتب نشود بر خرد و دهن سراسر است اندک نیست
الذی است انما یخفى غایت بیعت شمار او مارا سیر راه معصوم زده
بمقام وصول رسد **بیت** عزت و راز با برین ختم شد سخن
سپرون نمی نهد ره اختصار با پی **فصل فی بیان**
این حرف ریزه چند که در خلل احوال تشنه خاطر و توزع هم گیر
بود همچو است که حفرا از انجا که آن کد را اند چه با وجود در دست
مشاع و دانات اسما چون اندک از خوا غفلت پیدا شده بر حلقه
عقیده که خود بخود است و مطار حات عرقیه با فز که روزگار کرده
بایت و در زیر بار جانب تن خف که انج افراد خجالات
در ماند و احوال این قوم منصف با الضاع مطار حات رسمیه که
وجه جاره سازد که علمک ناقص کس قبح این وضع باشد
که قمار به یو کجس نفایز و دوسادس شیطا یا زاپه و مند میت
و توای را از این **عزیم** به وجه مخالفت و فرجه
نمیرساند تا آنکه بعضی از احبار خلا و احیاء با مقتضای عموم ملک
اندیشی و نمون از فروشی یا بموجب اداس لوازم خصوص ششانی

اعمال

و اما تفرام اخلاص نسبت کلامی یا مملکتی که نسبت
و محلات جواهر را بر دایره شمای که از معدن و انش و منش
اینان برآمده است که در مملکت علی ان اغضال الانامی موسوم شده است
بایع و وجه مودی کرد و یا بسبب امری دیگر در خاطر صافی نماند
سیده باشد آن حرف از حرف را که این بهار و در غرض اتباع
مکروه نبد چنین آرا بسبب این که شری مکتوبه و ان عبوبتین
بالفردت این دو کلمه بر زبان هم آنان موعود است و روم
نمده هر خدوت علیه را این فرود و منجر در مقام آن بی آرد که بر
الغالب را محکم گرفته بعضی سخنان صدق این نکاشته تلافی بعد از
نماید اما چه توان کرد که بواسطه کم نظریه و درون همی از دولت شرافتیه
سجود و محروم مانده لصدا احتیاج محتاج قوای علی که غریق بحار
رسم و عادت شده است و بهر خند ازین وضع علمای لال است و ده
اما چون غم را میسر این مقالات و تقریر این مقولات بکس
که عالمه نیست روحانی و مذکره نقیضات را بطبع معنوی نمیکند و
از این وادی خود را بگذرانند و میخوانند که کلمه خند از و در مایافت

کدام
همچنین
متمم
روز

فرز فرزند
بر آورده
نسبت
ممنوعان
بیهوده و با نگر

خندین

مورخ ارشد

حکمت

علی

درین رتبه بود

معتقد و بگویند یا احوال خود را قلم ساخته ضمیمه این شرح اندوخته نماید بگویم
 ز رسیدن بهمدی که اقل مرتبه از استماع سخنان که از زبان باطن
 حکمین و مومنین عینی و با استماع عینی نگاه داشت آن در نهاد
 خاطر ممتنع نگردد و در عالم طاعت و احتیاط سر میزند متضرر و متاخر نشود و از فعلان
 محرمی که از مرتبه هر چه ظهور یک خلل و عادت یا که در خیابان سلوک
 طوفان نام متعین باشد و یا خدواته در نهایت مغفولیت و حال است
 این معنی مورت حضرت که طاری از احوال او تو اندیشد نباید بکانه
 و از راه سلوک است که در این راه و استقامت و بهر مقام ملازم سازد و ملا
 نپذیرد و شایسته از الالم و استقامت این بقعه بر عرصه که راقم سطور در یاد
 متاعل ^و یغنی منکم ^و از عبد الله بن عبد الطیبی در آمده در سر
 آن شده که عبادا بالله از عبد الله بن عبد الله راجع و الذانی سیر می شود
 که در در قید عبادت در آنچه ماقدم زده یا خور اظهار سازد و اندک
 از تردوت و محاربات ناقصانه بپوشد کانه که در فطرت و طبیعت
 درین سه و چهار سال دنیا خصوصاً درین دو و زده سال که در این سخن
 انبار زمان افتاده است نه قدرت شکست نه قوت تحریر نه

متاخر
 این سر زنده

سلوک

الهمتی

عبد الحق

به نور کانه
 به ترتیب

مکتب

وقار
روشن

انفاق
ملفوظات

ایرادی
سیب

الحديث

و سخنی های

منهیان

مه ان

واجب الوجود

خلق کننده
خلق کردن خداوند

روزگار و میان حلقه اتیان ممکن زدن مدعیان معرفت دیگر
کرد و در طریقی که در ضمن خورشید بسیار منت میان عقل و لیاقت
و شمایان عین و شهادت که بر عزم اکثر انبار زمان سر حلقه نتوانان
منهج شد و در کسب این نمایان سبیل ارشاد اندک فکرت حال که در
تمهید است حج سرگردان و ادوی بارانها س مندرج است اشکارا
ساخته تحفه مجلس عایا سازد با الفرو رت اولاً باید که اگر تفصیل میفرماید
بر فرموده بطریق احتضار مسموع علیه ساند که با اتفاق اکثران عالم وقت
و شنود و در یک گشتان نشانی بزم سخن آینه تحقیق بر ضوح بیگانه
الست که عمده مطالب و خلاصه مارب بر بنده بایان حارستان را محبت
در ریاضت نام است حقیقت حضرت و منزه در نشن اذنیال
غرت او را از غبار صفات حدوت و امکالست و بقدر طاعت
و توان مند الالخلق شدن و شبه بخت و اسب بکشد بد اگر قن
از فرخواری غریب از جلیل القدر مخلوق با خلق الله که از زبان سز با با برده
بسمع جمع روحاندا صفا فرموده اند تا نایا باید که شرح حقیقت انانی
عموده و انماید که اگر در ریاضت حقایق کونی و خصوصاً حقیقت جامعیه که ادوی

کتابه
اصول و اصول

اصعب امر است و مجربان حقیقت و مفران ممالک طبعی بمقتضا
 انجای استعدادت و اختلافات از منته و اوقات بموجب ضار
 سریت و لطف طبیعت داد و دانشوری داده انواع سخن فرموده اند
 و آنچه از جمیع تفاهیل مکرر بطور خوشنظران را تحقیق متیقن یا منطوق
 آنست که لطیفه الیت الهی فی تفرقه الیت نامتای و سواي این است
 غریب و معجز و یونانی که در آن تاب جن بینیم شرک و سام است
 و بعد از یضاح این دو اساس فیض اقتباس بر ضار و یار و الی عبار
 و پوششندان و در پهن سخن ازین حقیقت سابق ظاهر و مودید
 در روش مشغول که اختیار و ابرار روزگار و ممالک نقد متعقد
 ملوک نموده و در تقویت و تربیت معارف و آدابیت سعی نمایند
 سیما و فنی که پرده از روی کار برداشته شرح عمده متذات
 مردم از مشارب و مطامع و مناسک و مایلین و مایلین و محفوظ بنیام
 نماید و مصایب و آلام آنرا که بحکمت کثرت تبارست و اعتنا از
 نظر کونه آدم صورتان بینان مانده بعالم ظهور در آرد و واضح آرد
 که کجبه قدر قریب باد بنیای داده اند و حمل انفال و الغائب یوای بدیاز

و متاع

در باب

عمده کلمات و نسبت اندام چون شش از صلاح و اوضاع حفظ لازم
وقت و فرض حال است از فساد سایر عیال کفایت از قانون
همایون لطف و عدالت بر بدن و مزاج عوجاج ملوک کردن است
ازین بواسطه لیسها و بواسطه سیاه خور با باز آوردن سخن نابا هر چند که
خرنوبه نسبت به یکدیگر این ممکن از خود جای در حصول فصول را به معتبره
تعارف را به علم سخن و کشور و اسلالت که عبارات از شرح ادب
و عا و ربط اسباب انتیاق و تفصیل مناجیح اخلاص و تمکین لواجیح است
است مالا مال بود عجمی که به خاطر بر جمیع حوزده از رکن در مشاهده شود
یا و حساست شکر که در شراع قدم بر عالم گشته متعارف و مقیم
اند متذلل بودن و نیکیها را برین وضع فرسوده روزگار را دریا
نشد نیست که بهر وقت این مطلب راضیه رفته کلمه خند و رد و بود
برهم زن مواضع سالان و تاز و تمکین نویسد که از جان غم بدان نماند
ملک آسود و گدازان که در عرش کنیز بر آید **سپید** چشم دارم که علم از
روی کرم که دست غدر جانی خواهد بود چون ایضاً و اوضاع
و اطوار در خانه عیال و کلیات و جزوایات است بهر را سایه و

لواج
زبان آتش

آزاده

کرم غدر خوان من است

بنام او

بدین رجوع نموده و مکرر اینان که بحسب همین خدمت متعین اند مخلص
 و مستحق هستند ایضا و تا که در بعضی احوال مذکوره که من ازین
 که باید فرصت منتهی بود الحال در غیر عودن ایتان بنظر است مخفی
 که اگر ساختن شده باشد از ده نه یا از یازده ده کم و بیش خواهد بود
 باب شروع نمیکند و فتوحات تازه و مسرات با انداز که در ماه
 نیک منظور آمده است چه از جانب شهبان خان که بتوفیق الهی
 از کوره کتابت تا در بار شور و در حوزه شیر در آورده و لایق
 و غیر این صوبه را به تمام و کمال متصرف شده است و معهود و کتب
 اعصاف آتیهات خصوصاً عامی و بردن او که کنعنی خود را در
 کرد آب غرق آب در بار شور و جبه از طرف وزیر خان و سایر
 که با داد است پیشکار از مانده بردوان تا او دلبسته و آن لواحق
 تیغ و خنجر در آورده و بیت تقدیمی عظمه و منفعت آن و بار را از
 زیر دستان کوتاه ساخته نفع و ملاح را در الامن گردان
 وجه در حلقه بدیدار آمدن قتل و جان که سر قتل افغانان اند و کتبه
 و زینت پسر زاده خور ابابست کشای لیلی فیصلان است بر کافه

کی
 ولایات

عیسی خان

در اینجا

در اینجا

این

عالم بآیه مصحوب شیخ ابراهیم سیکری وال وجهه خیر تنویر
فرض الموعود محمد حکیم مرزا که دست او بر واقعہ طلبان روزگار
بوده است قطع نظر از تکفل آن طایفه مذکور شرح و بطاوارز
بانتظام کمال شهرت با حد دانه احتیاج فوشتن آنهاست
که سنت الدربین رفته که امثال اخبار مرست آنها را از مسافرات
بعید در اندک مدتی که فوای تشری در افعال آنها وفا نمیکند
با دولتی قاهره میرسد دیگر جهت خدام بر جدا
معایب مقام محبت اطواری اخلاضات ناری نظام الدین محمد
قلمچ خان که در عرضہ دینش مفصل فتح نایا که در رکاهت
استبانه و ستاده اظهار یکجہ حضور الملکان این کفیه
داد و لوازم الصاف داده بود باریج بیوم اردی بهشت روز
خشن باز دیم رجب الاصلی که نبدگان حضرت در نهایت
شکفتگی بودند عرضہ داشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال
حضرت مال نظر است فتح نایا بجز رسیدن از حبس و ازین
فرموده مجبور و کلام را بنایب خاصه و جمعی که در همراهی ایشان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

کینه
پذیر

زمان

تاریخ از زمانه
مسلک از زمانه
مختص بدین زمان
نیز به

شایبه

نکته
اختلال

بوده است صد و یازدهم که بعضی مقدمات لغات
جانگاہ نوشته بود و بر حق سخنان غم اندوز بطوری که بر قافیه
بود که لفظ هجوریت معقولیت آن مخصوص زمان و دین باشد
فنون غموم و صوفی الامم بخاطر تیراه یافت که شرح این لطایف
در یکجمله **میراج** نمیندم بجای کاشانه شناسا هرگز **نای** رب
و زینت تحت عقل معاش نظر اسعاف تاویل در اوایل و عویش
امور ملاحظه فرموده مقتضات حوصله در باکش که مگر کوفه غیر ذوق
ان دانش این است تعقل نموده بآنکه نظر بر جاراستان این
بوستان افتد و مشاهده لطایف این جبر و عجب این کلشن
و در یافتن حایج روح الواع بدایع عنایات الهی نورسند
و مخطوطه با بدو مضائق فرکار در راحت عیش مباحث باطل حقیق
جاداده عمر کرمی را که دو اسب پیرو و بدین از و خوش کن لرزند
و در سکره و شکایت که رسم شرمسان روزگار است شرمک
نیشده هر چند میداند که در وقت توزع خاطر نباید باحوال پر
تخلیص فرکار آنها این مقدمات ناخوش می آید و در مذاق

افغان از زمانه

از حوان این روز کار خصوصاً وقتی که کزبان در تمام غنچ
 و دلال شده از مایه میگذراند بسیار نفع نماید و از قمار این
 این معال را به درد دهنه مطالع این سخنان موجب
 مزید کلفت خاطر میشود اما چون مبرهن و مبرهن که آن
 زبده ارباب دولت و اقبال و زبده اصحاب فضل و افضال این
 حالت بجلالت و تعالی دور و از استماع کلام عیش
 الامر به سرور اندازند بر این مینویسد و هر چند قرار داد حاصل
 است که راه هر اسلالت غالباً ناروغ عام است و در ساز
 و انکسار و الطهر و حای و وظای هر یکی که مختص حرف و حکایات مسمان
 روزگار است نمایند و جو این معنی بمقتضیات ضرورت و حای
 از ماسیدن ملاحظه نموده تا ماسبار دست داده بود و خبر از
 مکتوبات نامرغوب که بحال کنونی الزمان ارسال شده بودند
 ظاهر بود که این نخلص را هم باز فرمودند لیکن چه کند که محبت مقتضی است
 العاقبه باخیر **اسله کما کان من** **شهر** الایانیم العج
 مبلغ تحیتی **ایلی** من فیه **ه** وادی و مبعثی **ه** و قتل با عید الله

الغایت

کما تری با خود یک صبح یک روز و در
 بهر که خداست و او را دل از جهان من
 و مکتوب است از این
 بنام عالی مقام

24

غرض استی غریب و حقیق بنو و موعی و لوقی فلسف تعلیم غیر و
 مقصدی لغات مفصودی و و مکتب مشق بر خیزد برین بنوم
 که از شوق و محبت که داعی غفلت سد حال مرقم گمان و موجب اختیاف
 حریفه کنونم و زبان قاصر البیان و مستم و دوزبان را ترجمان لغو یارم
 اما چگونه که با تاملانه سر سر میزد **طاف** که نماند بر سر زبان چشم
 مرا چون نام شریف و زبان باید بحسب و حوی خبر خامه از در به افکن
 زمان زبان بر راه کاروان آید و اکنه سالقا کلمه خندیم ازین نموده ربا
 ملاطه گرمی و در لغیه خود قوم ساخته اند عای کر الصدیق نموده لبو حاشا
 که در حاشی ان قصد بر از کلمه را ندیجا بند یا نلم نمکین رقم از کمان
 باطن اخلاص موطن اجازت شکوه صغیده باشد هرگاه خود علم الغین
 میدانند که مرسلات صوری شعار مترنم روزگار شده است و ضمیمه ان
 کثرت متاعل جهان است چه کجانش کلمه دارد و حجب کو خوش طبعی که با
 ترفیع اخوت با هر شطرنجی سیح انقاسی رسیده است بصورت
 و نوع در خیمه احاطت پذیران محبان اعضا و جملوه نموده راه ارم
 باعث بقصد رت شده است و اکنه در استعصاف و از محاط کلمه کتب

مشعر

لین عشق الی من نتلجی

لا تلو ما اتا بيني في الفراق
نكايه مينم جزا كه قس كردم در فراق تو

خواستی
جمع خانیه

حواشی
جمع حاشیه

کے
اجابت

که بعد از نسبت شناسی بخند اعلام نموده بودند اگر چه با الحقیقت
 این بمنزله استعمال از جاهل و استعمال از عاقل است اما بموجب اینها
 معنی و از غیب که محو می نگار و اصل کائنات که مباحی جمیع و
 بنده شناسی بهر سادگی که حقیقت خود شناسی که باطن علی
 و محل حصول آن غایب و دشواری بر روی دارد و ظاهرش اینست
 باری اگر این نسبت نفس الهی و در حقیقت با بند و جلوات و اگر
 حالت عیال مرتب متوقف و با بند و جلوات عیال است
 که بوسیله و طکر از مشاهده احوال اخیری نوع از احکام حمیده
 و افعال مضیه عتقا و در دماغ رساند و این طایفه علیه را در زمره
 و کیده مویان با سر و پا و بر نه بایان صحرار اتم که نظر علی است
 می بند و نیز آن احکام می بند طلبند و اگر در دنیا کثرت که با غفلت
 طلب این مفروضان زرتکاه و حدت بعید و بدیع منبوه و بند نشان
 این بزرگان را در سپاهیان ساده اتران و در محرقه قلیل البصا
 که با میر علی شیران زور کار گشتی بدست می بند حبس بنامند و
 از اطلال داریان و باغبان در محافل و باغچه و باغچه عیال

استطلاح

الحیل

آرد

خصوصاً آن عیب را در احوال زمره
 مشهوره میخوانند عیب را از احوال
 و افعال مضیه میخوانند یعنی
 دیده میشود و میماند که خوش است از سر مباح

انتهای

کردن

آنها

شبه

دستار

نیده

اندر این کوه میزد
تا خیزد بلند یک
مای

در این کوه میزد

مهما اکمن

اندری نیست **عبارت** جانان بخار خانه زندی چسبند با مردم کم
عبارت کم بودند **رند** می خندند کسین اند خندند بر تنه و نقد هر دو عالم
خندند **او** اگر در خلل احوال ملا دوست دهد از ریکه زبانی است
این بافتها بر بعد از تقدیم سر الطی طلیساری و پلافسه و کاروی نماید
در وقت افاق و شعور از مرقدان طلیس این طلیسان صادق
و عکساران صادق و مستقیم است با ذیال محاسبه احوال محف
مخوف و مها اکمن محاسن و معانی خور ابوسید فکر و ریت خوف احباب
مخوفه تحسین و تقبیغ نفس خوف مطابق آن از روی سوست و عمل
نموده و اگر عباد با الله این هم منسوب با ضرورت نظری از هر کس
را بر وضعی که باشد از دست زمانه برهانه استخلاص مخوفه ضرورت مطالعه
کتاب اخلاص و موقوفه بالذات جمیع علوم است مخوفه اگر چه گشت فروع
در روزگار مانا نیست است بای حال مطالعه اخلاق با صری و قیاس
مشغول باشد که پیش اهل غربت استغنی بخدایا اعتبار ندارد و بلیسته
بجای طالب علم میباشد که سواد روشن و فهم تیز دارد با آنکه تجربه کند
در روشن آرزو از طبیب حال و داند مطالع گشت طبی مخوفه و مقام

استیلا

استللاج مروض شود اما بای حال متبر از آن است که گفت
 زندگانیا که معقود البدل و معدوم العوض شش روز تحصیل بار علوم که حضرت
 از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید بکلیف که عمر عزیز را محصور در جمع
 بیچاره و بنیور و حر است نیکو ناموس این عالم فایا که در متعلی
 یا ناموسیهما و زبده تنگهاست در اردو و آنکه در باب
 بحاج متعاصد و احتفار و در بلاد عرضه داشت در از لحاظ
 بود بداند که اکثر آن موافق را داده آمد و آنکه از او را انتقادات
 از احوال این شکسته پریده بودند بحقیق بر اجل خیر و نور مهلت
 داده است اگر اراده از یاد آنت که آنکس در سال نفس الامری
 سکه اخلاص کرد خود الحمد لله و الاماعت فرید توزع باطل نبوده است
 الحمد لله که نفس ناطق از الام بدین که در مدینه سه ماه تمام بوده
 تحقیق یافته و بنحو عبارات تشری موافق حال نظر در آمد بعینه
 رفته معقود اکنون غایت نصوای منیت بر آنت
 بقیه دردی که در ساع حیات کمال است اگر محضه واقع
 بوده باشد چون صایه سوابق اوقات بحر عم فزون رخا

تراست
میو دیک

باضام شرافت
بپوشیدن بزرگان و دیگر که
در محل خانه رفتن و رفت
و کس کردن عرق بماندن

برست

جریست

بکسیرین آواز گویا
و اینجی مراد از مل و غریب
و تورو و لفظ ها و رنده
هر دو کس به سخن چنان
اطلاق میکنند

تج لا و را و را و الهله
تج لا و را و را و الهله
تج لا و را و را و الهله
تج لا و را و را و الهله

عباس دوس
لفظ کعب نام دارد
که در مکر و غریب
ممنوع بود

بیه
بلدی

تراست بخیه نشود و آنکه مقتضای کمال عقیدت و اخلاص است و در برابر هر که است و آن باضام شرافت دیگر نموده بود و در برابر آن چه نویسد که لایق باشد البته در جمیع مقتضیات مانند و با بر معاصد صورت و منظور فایز گرداند محبت با با محبت که که از خصوصیات در خانه و حو بهاد و بندگان و یار و رشتیا برادر و الهی و انش نبای حکمت گویا ادا مکنه گاه و ادا مکنه و صاله و جریست
بهرست بر آمدن از دمنه که در نیولا در محاطات و دوتان
جمع بجز از دلیعاس دوس سرود و مخادعات و ابیه او نویسد
و بعضی از اوقات را در اوقات عرفیه و مطارعات ابیه صرف
نماید اما وقت مساعدت نشود و انشا را بعد از آن اگر وقت و فاکند
و موانع نباشند و افعه تحانی احوال را ترجیح و بطحوا و دوست زیاده
چون **سید کاخا خان** در کردستان و در بکره
بر خور داری و نوع مردم را دان **یا با خبری** از خود و از هر که بود
یا خبری از خود و از هر دو جهان **یا با خبری** از خود و از هر که بود
دارد درین مدت که نگارن نامه یعنی افعه دمنه نه آن نفع

تقاعد
بر پیشه کار

در انظار
به کمال

که در زینگاه خیر اندیشی انیس غبار فتوری بلند شده باندجه در آن با غلبت
 این جهان ناباید ار که خواستنان غنودگان غلبت است نمونو و نیز در
 کشتن ساری دوستی بطرا و یاراه ساقیه جهان بر یو احس
 لغزاید اساس ساقیه از روی نمیداید و در یافتن خبر کیهانال شده
 ایم **ماعی** دل بر صد گاه دهرش به کوه است **دو** حلاید
 غمزان فیض ترکان **او** است **دو** از سر دل حاصل قایم است **دو**
 غمزان غم خاست خست این **او** **دو** خانکه بر زبان از جری لغو
 که در دل نایب ظاهر در مر است استنای در یافته باشند که از
 مادی هیچ تمیز انبکون کرده خبر و گریان لغو از صحت جهان
 بر سر دوا سرفه خاطر چون بر نوشت آسان بارگاه تعلو در آمد
 از اینجا که آن عوی نه لغو درین به کامه دوستی و مدار جهان حال
 در طاهره چهره خنوعه کینج ضوئی را خسته شده میداشت خبر
 زمانیان در استنای و مصافقت لطیفی انبختد انیس
 تفرنگی و درین قافیه بزرگد کس تبک و بخت فرستاده
 رسیده را بنام دوست کشند محبتین برادر خطر که

یک رنگی

یدام

در تار

رستن از قید طبیعت داشت حکیم سبکدوش گشت و نه
 فراخ دانش الوافخ او را پادشاه بنصره بر گشت و دوم آن
 که هر سعادتمندی که نشسته مکارم احلاف و زانما بلیت ترک
 و ز زبان کو بایی زبان خموشی شمع بکشی و صداقت را در زبان
 دل این جبران مشکل بند و شوار گریز گشت و ز رنمود و چندگاه
 که گام فراخ در کام روانی زدند و زمانه اتمام بخت
 نموده بقیع نمان حقیقت نمود که بر دق زبان بدیدار گشت
 آوردی باز غمان دل گرفته طلبکار فرمود درین جداگاه
 بعد از آن منعی نیامد و در بار است همه رنیده باده
 حوزدن دوستی کردن بدلیعیت آیزا از شایع باده
 انسانی دینی اندیشیده همه را در اصلاح این سبته دارد
 اما بطاهره از نیشین باز آورده چه راه دوستی گشته بگوید
 در اراستنا بد گویند و خورما بند و بکار حقیقت اگر و نه تعلیقان
 بودی بکار زینین کردی لیکن همان طور که ارباب غلبه ندیدی
 هر گاهی در آمده باز غنرت را گرم دارند این طلبکار گشت

سکسینه

بر دوش و حدت دار و بقدر توانایی در لوازم آن میکنند
چون استاد این فن نیست ما جبار لوازم آن متروک ملاحظه فرمایید
درینو لاکه برادر صوری و منقوشی شیخ ابو الغضن فیض روی در
غالب اختفا کشید ما رو بود این باز قنای روی در پر اگندیا
نهاد و انصر و کید ایت و رسید یا اعیل در برابر مدح و کرم که چه شست
شسته ناموس فطرت برنگ افشا منکله با جفوتین آن دیشتم
که بهین بهار نیم خورشید با نغم بر بهری برده کار
دریده اند **رباعی** مرا این غول نفس دیو کرد از **نار** فکند اندر
خراپار بسیار **نار** کفون زین بادیه تا کاروانم **نار** مگر کس کند
استخوانم **نار** درستان خرد و در درازست **نار** کفین و شون
رست نیاید تا بغمیدن چه رسد عوافق شهر یار دانش نهاده
نذر دانسته ار که بر رانختن از سفر آسمان باز داشته
وای ما علمی در گروه تعلیقان آورد **رباعی** یکا مانند کین
نقص پروازم **نار** در باغ الهی آشیان بازم **نار** این دیو
سرای استخوانی را در پیش سکان دوزخ اندازم **نار** این حله

نسیم کار اوم را **ا** در کار که کمال طبع را از **م** در شمعستان
 صغیر عزمه با خود داشتند **م** سر از خود باز گرفته بودم کجا رفت
 آنکه سخن مرا بم و حرف گویم و محبت افرازم مایه از هم دوری کار
 نمودم که لب در سه ماه و گشتی نمودن رسید و کار من
 شده آسان صورت یافته را جهان دستور نقل کرد آنچه از
 لوازم خبر خواهی و دوست باشد معای جمعه نمود و چون تخالین
 احوال انجایی از قرار واقع خاطرنان در گاه مقدس شد از
 آنچه هر باره از جانب این لغت شنود کردی و به بهار
 کران فروختی نرسند یا کشیدم و چرا کشید که ما را از جلا صه
 مخلفان مکتب داشتند و نامیده بود برای چکار با جانشین
 عاصی و منوی رسید و چون کرده بودم بر دیده و دل
 کشیدم میدادم که حاضری تحت ساز چنین زد و غماختند و
 تا هر آه از سر این جوان و زریار راه مدارا رفت غفلت و
 فنون توایی نامی یکتا به شد جاز خود از پدر و از بار
 کوه تیا عربی در پای کینه پنداری نماندی چه قدر کار بر تو که بنویسم

کران نگار

نمی شد و دلش از هر آنکه را برای خاطر صحت و خوف چو اید میاورد
 و بعد از آنکه درین مدت سه سال از بدست نخل تنویدی خوف
 راه راست گذشت هنوز راه راست نیکویری میخواستیم که چون
 هم در بار دست نام و هم در دل خود را خایا کنیم اما زبان جوهری
 نزلت بر حرف که بدست نام الوده کرد و کرم که اید بودی و عقل
 بدستنی اخلاص شد و آن حرف بدست چه شد چرا که را بر
 طرح انداختی اما آنسان شد که سو کند حور و ن اگر نشناسایی
 این جهان بجمیع کینه بودی نه راست هم حور و می که ما هم
 این کار سر کعبه با این همه دشمنی که میبار که همانان چه دشمنان
 چه دوستان زمانه کرد و از اینجا که او را امید بودیم و یقین میام
 که اگر دیوانه و مست باشد بدین من بوشا کرد و دشمنی که کار را اید
 که از حضرت از درگاه طلبیدم که اکنون بقضا برت گذشت
 آنچه گذشت رفته در اندک فرصت بزم محبت کرم سازد و دشمنان
 کار که خاندانان از مصلحت دیدن با هر آده پرونی رفو و جد
 اینکار از جیم دل بفریم باید سودمند باشد با این که در عرض میام

باعث تعجب

مرا

الکثر

فلک که خفا مقدس آن بخواند
این شد است

همه

را

ساختند اما در دل از نگر دو بر همان چیده خود مضمی ماضی
صلاح این خرم حوا جعفی الت که ماس و عوالم خود نموده خاطر ماضی
اگر ایاز برارند که اخترف از این ان خیمه است دارند که از
بج فرزند خود بهشته باشد التیس طلبین بر طوس سازند و از زر کلا
یکمونه دل نهان از نیت شوند با الغرض اگر خضر طلبند هم ماست
که التیس است از نیت این نیتو اگر به الواقع آمدن در مناسب
میدانند معروض دارند بایسید کوشش فرما بر دیگر خود می کشد و این
کار یکی لیکن نیت الت که باز خاطر انزوف بر دارند از نیت
که بر او در تصرف مانده و این را از انما یقبح این میدانم و آن بار
تخفیف یافت امید که بالکلیه بر طرف دهد و بدو آمان خوشی کند
نیم کرانند اگر در جوهر شناسی بکند و جاعلط کرد می در نمید یا خود به کمان
شد می میدانم که اینها عارضی است بر دامن نیت حقیقت کرد بر زمینند
رباعی عاشق آن نیت کو بهر وصال نقد جان بدست آید
عاشق الت کو بر کمر او هر جنبه است را بجان بخند و جهان
دو شاخ کلی دارند دسته بند بدینمان کشند شش بهار و دو

اندازم

[illegible]

ایمانی بدان نیست است شرح دهد و وجه از خاطر نشان مجاطب
منصف و خف نماید اگر چه بشمارت خاطر با این نبارمند که بحر نه کرده
منست و بنابرست نجر و در بنان کم تصنع که درست نیستی آنها
مطنون انگلیس است نزد یک سیده که خاطر لطف آن کلمه است
منفوی از هر رنجی که درین مان مند دیده است یکبار با اسالیس
پایه و در غنرت و کامرا نیا و مررت و بهجت است و سرخوشی
کوارایی در از بی عمر و غم دست و ندر صاف خشن کالوی بنات
قدم آن زرم افروز زرم افروزی صورت و منیع از بارگاه
الهی حلیت علاده عطا شود و به صورت آنچه از کوری فرط محبت
و معامله شناسی رعت نفس از زنده گاه دل نورستان کاغذ
آورده اولاً لاف و خجسته که نقل و زری بخت بدار که نشانه رضامندی
و اوار است از حب و بغض دست و دشمن آلوده امید و یاس منقوش و باها
مخاطب خفیه که موطن نهار را بدیده است و از اخلاط صبور زمام و در حال
دین انکشاف یک در انجا بارگاه دارد و از جنیت تمیز نمایان دو
دشمن که اعمال را نباید کم دست بی مانند لیکن از حسن بد طبیعت لطف

الاده

باطل

از این

سریت خود پروردگار طاهر را خیریت استوار با کلمه هر
 سبک از دور و در عین مکان متاعی که افراق و امتیاز میان خیر و شر
 کمتر متنبو و متفاوت نهادن و خیر را در شر را کجا پس
 داشته اید در نوشتن این اختم بود اگر در الفبا آن گویند
 کجا پس و در این کار و این کار و این به شناسی قیاسی
 نخواهد بود لیکن آن سگوه از آن استم نبوی که محبتی که این درین
 کس مضیده باشند با محبتی که به یک بر زمان زمانه از دست
 کرداران روزگار خسته شده باشند محال است که دستگیر باشند
 از آنکه آن سعی نماید لیکن چون دوستی اینک از متعارفات
 بر زمان زمانه فراتر از آنکه خیر است چند سجا طر ابو الفضل
 می باید که از نادانی آن از رده میشود **و** است از خیر است کند
 و نشاید امر **چشم** غشوت است و صد بار فاضل امر **چشم** تقصیر
 در این باشد که درین تضعی کار نه برده ام آنجا که روز بازار
 مردمی است متاع و دوستی رواج دارد از آنکه خوشتر شده
 نیست و خوشی خجالت بر چنین دارم و نظر و عالم اینان امر و **چشم**

امتیاز

نقل است که آن زوقتی بالغ میشود که
 اختیار و دوزخ و دوزخ را در نظر خود دارد
 یکی خیر و شر دنیا و یکی خیر و شر عقبی

نزدیکیان که در این عالم و غباری در حاکمیت بهار
 نیست و نخواهد بود و چرا باید تر از روی الفضا و دست زمین
 و غبار آلود این دست بر حشمت نهد شمار عریده جوان
 ملک ناحق شناسی است خاشاک خاشاک که هم مردی و نام
 اهل بیت باشد امثال این امور بر مومن آن فرار لوم تواند گشت
 چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد که منجیح از او نشأت از
 کبردار میکند و دو احمد بعد که از سادی احوال حال خاتمه آن بر
 زمانه در حشر است و آیا افسوس این دارند و محبت این جوان
 و بستان دانش افزون دارند درین روزگار از خوف مروتان
 اگر نرم از خوف نیستی و ستم یا خند از واقعه باز و ستم و کشتن
 و کشتن و دوسوزنها با جهانبان برای برآمد کار آن دانا
 و این عهد آن به سگار رفتن و حضرت خفته اند نشین از بهار ربیع
 و از سبازند نغمه‌های اما حکم که مرادیده نباشد و دل به شکار است
 و نمیکند که ازین بار و بار از راجع این جهان اگر دروغی
 گفته اند شتریان معامله و آن به بهار کران میخیزد خیزد زند خیزد

طبیعی که شمس از فراغ زمانه است میگوید که دوست نداری
که شرح حال ترا بدوستان تو بگوید و نیکو کار نیز اندیش
لقاب احتجاب و در گنج غلت متوارسیت تا غیض
انچه بیند و گوید و روزگار معانیت و این معاودن چرا
در برده ترشند یا خود فرو مانده در فرسای بیگنی خاصه و فنی
که محاسبات و ارباب افترا و احباب دفرادان تعجبند
در میان این بختیک و و امین و و باشند و دوستی ماله نا
نعم در باشند لیکن چگونگی مرا معالیه با فطرت افشاده و طعم را
پس نظر تم قدری بدینست سبحان الله من وضعی حرمانی
ایست مدینه ساختن و در چنین گفت و گو انداختن چگونگی
است تاگزیده روزگار را خدین تصدیع خود داده کاغذ پناه
باید کرد و خدین سخن را نوشت اما چه توان کرد لباسی که از کاغذ
نقد ریاضت عظمی است تاگزیر و لازم این لباس بجا آوردن
و شکر این لباس گردن اسامی رضامندی را است حکام داد
پس همان بنهر که ازین وادی غریبه کفته اید و بدو برآست که کف

والتفات ظاهری و باطنی بندگان جلالت نبایی زیاده از آنست
 که باین نامها بیان کرده اید و خدمات و ترویات کشیده
 ایشان همه مجربست و چگونه مجربست و جمیع اعدا و منفیداران
 خدمات ایشان را بشیرجی لایق گردانسته اند همه در موقع خوف
 حاجی کرده است و عنقریب آن عاید روزگار ایشان میشود
 و شستبار چنان حکم نموده که در هر مورد سازند و دردی سرخام نمی
 باید و تو را از آن متعاقب خواهد آمد اما یک لحظه از خود غافل
 نشو و فراموشی وجه کنایش آن دارد و دولت خان را بشیر
 خوب ده ندان را که بجانها بمقتضای خود رسد و لبای بیست
 از اطراف مالک محروسه شمع نامها و ستاده مورد در احوال خردانه
 شده اند امید که عنقریب این بنیان کا عظیم را با تمام سائیده
 کامیابی و منموی شوند و از احوال شیر الا خلد اخفوه بپسند
 از اکثرت نماغل و فرط مهات خدیو عالم فرصت آنست که بآن
 مادی بجا الا جلاله استخوان قدیقه فیلس الامر بکفته شود و حضار
 در خانه در میان پس در حوضان فرو رفته اند که احیاناً حریفان

دیار

تفاوت

بعدن تخانیت گفته آید خندان با خوشی دیده شود که لحاظ التیام طلبکار
 و نظام غربت مردم است در نیکو بد و ایشان و مشروران کم سخن
 رسید چه اگر بظاہر میرود و از شور و شغف و فت ایشان نیز معلوم
 و بشناسنا خواجه عادلست رفته بود صاحب کباب میفرمانید و حاضر
 این بند بقدری که این میشود و در این عرض وقت یافته این چه
 رسید به خدین باطل سکردانید و نیکو یا خوب سیر یا مردم
 اینجا بنحدر در برادر کرایه حکم تمام است که اکثر اوقات بدید
 او و خردم اگر چه آن عزیز در منافع جهان خود رفته است
 کاهی خرد از حدایع نفس و تحقیقت کار گفته آید و نکوست مکن
 این نفس مار را به جاری پدید آورد و شود از فیض آب
 و بار بار آب بنویسرت ارم که زمانه است گفتن میکند رنده
 با هم برادر گرامی حکیم ابو الفخ را که کرده با هم و از شما گفته جدا
 گشته حال مادر در که بر دل معاند نم این بچاره چه میکند **دست**
 حال که هم تنگ این فردا که که توانم که بخاطر مکنری **دست**
 در این بکوزد ای بوسمند آگاه دل مر نور کار صورت منافع

آنقدرند است سیر ساند که بکشد

صورت افتاده است و مکرر از فرط غم و غمناکی گریه می کند
 و درین حال طفر نامه و چکنر نامه و شام نامه مطالعه زمانه غرض است
 که به کام گشت و گویان اساس داشته باشد اما پوسنه تنها بجای
 احوال خود مطالعه کتب اخلاق و عیال مخصوص لغت اخیر حیار اشتمال
 که نفس ناره در کین است مباد از دست یافته کاری برای خود نکند
 نماید که علاج آن دشوار باشد و پوسنه در جوابی آدمیان خبرش
 کم خوش آمد گویند آن نفس گنجی است که گوید بمن بعلانیه حاضر شده
 نکرده اید که ناشایست در غضب و عفت اظهار آید اما انقدر زوشتن
 و کشتن ضرورت است که این مردم را از این حالت باند که در طوت
 خریه خیدار استی تواند گفت زبیا را نیز از خریه زبان که بحرب
 زبیا کفایت و انتهای خود و نموده بهار کارگاه سر بره بیناید
 دولت را وقت که کار بار و خوشی که کوفران و سنیان است
 سویی باید بدو بدو زمان خود دست از یکس و مورزاده پس پیش
 باید بوقت کارخانه شوق زاده چه نویسد الدبس با سوی الدبس
مرسد بنجانی نام در محبت سفر و رحمت از حضرت بادشاهی

زبنا
 البت

۳۱

الدین

و نیز آن چون فتح قندار و تیره و غیر آن حسنه و مبارکها و خیال کنند که دل در
 شمار لحظه از احوال خبر یابان و قبول واقع شود و التماس از عمر و آبرو
 را بی حوصله بر خوردار کرد اما اگر از دوری دوستان زن طبیعت
 را بر می بیند و خود را از جدایی از زده باشد تمام نشوند و بجزندی
 رستان دور بین مردانه که آبروی دوست و برادر هم جنبه را
 در حرج طبیعت بجزان زده ساخته متوصل در گاه از روی اند
 غش از کرای را می نمایند و او شکی نیست محروم که از یک
 بر ندانند و فرستند اگر چه میدانم که با بخت بد از خود دور بین دارند
 و دل محبت از این پنهانانه میگوید که درین بخت بیچاره دارند
 دل ای که زاری دل او منبت را چون غذای هر زوره و دهنه شعله میزند
 و در خیل میخ آمیزه و تعلق از دیکه حال پسند دل نموده نگذارند
 که با این دی در آید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند و بکین می بینند
 بهر عطاوت را بر غضب و ایلا ساخته باید که سپهر و نورش بنایند چهارم
 در سران رفیعون شستی سرگرم دارند مگر فرز و ن کوفین
 ششم محبت کفایت کرد و او را و العاقبه تا بهر **حکایت** **نجانان**

نوف

ایست شناق زود و سیر کند از قدر دان انرفوده و عالم از جانب
 فطرت حقیقی قبول فرماید اگر دین و سرور و محاسبه نفسانیا با مطاع
 فطری از پرسیدن استنابان حقیقی و دوستان مغربی باز پرسش
 است مبارکباد و اگر نه برودی تو فنیق با بکشت و بدست از بکشت
 و داد و دوسه پست که آدم غش خلقه روم درین دور و رضایت
 این غریب در وطن مجبور در وطن برین مطین کرد و بگویند
 غمناک حقیقی نویسنده **قطعه** گفت عیسی را یکی شب با برادر
 حبیب در دست ز جمله معرب تر **لغت** ای جان صعب تر
 خدا که آران و فرخ همگی ز چو ما **لغت** از ختم خواجه بگو امان
 گفت **لغت** ختم خود اندر جهان **لغت** آرزو بگذر تا رحم آیدش
 از مودی کا یخچین می پادش **لغت** رنجی از حق فخر خدایت
 رنج گوری نیست آن مهر خدایت **لغت** اتیذار خجست کورم آورد
 اصغیر رنجست کورم آورد **لغت** من ندیدم در جهان حبیب **لغت** صحیح
 اهل بیت به از خوبی **لغت** الله مملکت شما کنم العاقبه با کرم **لغت** مرید
نجات نوا گری خاطر و صحت بدن با هم متفق و به نصیب روز

اشک
 بایرانکم

بیت سیم فروردین هشت
 قلمشیر

افزون

زخنده اناران بارود راه نیست بلکه مفتی است و دست عیال چون
 قطرات بلند چرخش است از آن بزرگ خانواد و خرد شود و نشد
 از سودا و دست از جرم و شمع لغز ماطفه معلوم شده بود هر چند میشد
 به بد و عیال است از روی که عارض این است باید که بر هر جسمی
 بلیغ از محاسبه نفسیای این زمان نه پاینده باشد اما احاطه امور انظار
 نوشتن این دو کلمه مصدع خود و مفرح ایشان گشت ^{از حیث دیگر}

مسئله خانان اندک سال ازین و ناصر مایه هر چند از روی آن

کرد که حرف دوستی سپری کرد و صورت نیست ای عزیز آدمی را و
 نیمه نه راه کوی سخن سازان بکار و روح فنی ساد و حان گشت
 و دید بدکاری عامه طایفه و شنود و پستانها فرو ما بکان شکست
 برین که از نامیزی بایک ^{بیک} خرمی استباه پیدا کرد و اند به چلباش
 بر ج فرو می شود در بنوشت برف نکاهی طومار حال شین و حال را
 و این که اگر نیروی گردیدن بایند خود چه سیر و کنه در کر و کوفت
 کون بر پایه دولت شمرند من خوار ز سیرنگی انوان زمانه آن پایه
 مال دارم که علم باوری تواند کرد و در و آری در مانده بار تعلق بردن

اینست خواند کرد

کارانی

عام

بتخیلات

دوزیان

دارم نمیدانم زمانه چه بوالعجبی در پس در اگر چه میدانم و بشکاف حرف
می سرانم اما مخاطب را در اندیشه تباہ می بینم ای برادر بهر حال اگر زمانه
که در وجود خود فرض کنی آن معصوم و دریده ام نباید که تو فانی بگویش
بایسته بر تراه راه فرض نیست اشتباهی در کنه نباید که دستا نهایی حیا
منبعضای درویشی دانی چاره گری فرامید و بهر روش که باشد
ز بارالغو و دل از انقضی گناهیان کند شاید که این بادیه هو نهاک
لباقت بر می گردد و از مهملات دنیوی بمضامین فرامین که بر تراه
این کس نگاشته میشود بسند موفقه خموشی گزینند العاقبه باخبر همه مردم
بسیان خیال کن برای چه و مامل خصمانه بخود کار کن چه دیگر نویسد الله
سوره هوس **سید نجاشیان** کردل نامی از تو سگاست گمنامی
و از به که کتابت نجاشیان گمنامی در بوده در می باشد اندر خلق
ز اینها که تو کرده کتابت گمنامی هم میگوید ز غایت مهربانی
که ختم کنی با من و که خردی بر کرده تو یکا گشتیم نامنا من المین
و لب خاموشی غریب من شکر ناز و زکار من باستان ج و جبه
مکدام خبر و بر گوید و چه بایه تواند برکت هر چه گفت لعلی بر فرو با

نم
مکرر شد

دینی

میکند

دهی

نداشت

در بنی باطل و تصریح سپردن دانود و مخطوطه سنا به در دل نگاه داشت
 هرگاه من بنجامم در این بابم پس که گرانایا نام چون از دسهاکت
 سر و دست ختم امیزده هست همین گفتار مار دل او بر تنان شستی
 کردم اما بنظر طری که زود تر آیند و دیگر گشت راه یابد و دلجویی بگویم
 و باید اینی فرزند شاه رخ از ضرورت است چون ایچ کور بوجوب
 علم و الایاتان درین نزدیکی داده سر او آلت که ماییدن
 آن هم روزی باشد چون تغیر و تبدل خواهد یافت آن زمان عرض ایشان
 سر انجام نموده خالصه منسوب گردانید و از اینجا که خبرست و بهبود
 ایشان را از راه هر بنس را بگذشت و رساند و سر رشته سخن کوتاه
 گردانید بحضرت که او نداند هر چه از حقیقت ملک و خوشتر است
 مردم و چه از بونیا غنیم و اخلا و الین و قابوی کار باید که فراخی
 هر صده گشت و یا پیشانی و نشودن ریو و انسا منار بدلان و هرزه
 اگر می یافته و اینی ناشناسند کان ساده لوح همه کار مار دلخواه
 نظام می باید و در اندک فرصتی تمام ملک نظام الکت در حوزه تصرف و سایر
 دولت می در آید و در مونی بن تجربه است **مسئله سنا بخان**

از ج پور

میخواهد

چ از

زیاده چه حق العاقبت میسر

جاره اندوه از برون مطلق و علائق آن در دل است و داروی در دست
 است و تو از دیگران طمع میداری نصیحت کرد تو خود دور بین است
 و تو بدو فکر کردی بگرد مردم می بینی این کمال است بای طلب آید
 نیز روان عرصه ارادت را برادر آورده **شیخ فخر الدین عراقی**
 سقید **ع** افتاد اندرون خانه و ما در بدر میروم دره نشان **شیخ**
 آسین و مبارک دم کرد و هر کوی بهر کشتن **آ** این نه تنها راه وطن
 عرصه صحرادر گذشتار یعنی از زکوه لور دان و گریه دو صورت را بر تن
 آمده که از حال خود عافانده چشم طمع بر مال دیگران دوخته اند و خانه خود را
 جبار و بزرگوار خیال نشانی کاروان برای دارند و بوجود فضاغت نالده
 حراص معذورم اند و خسته حفر اندیده و گرد آورده مردم دل بسته اند
 نفس مار را که راه زن قدیمی و کینه بردایی و دشمن جان است
 دوست صفا و الطافش نه غیر را که سی او در یک و بد از نذر دارد دشمن قوی است
 ما خود نرم صلح و باجهانان نه گمانه رزم اگر استمندان و کبر و غی و سرگردان
 حفر را اگر یک کار این شغف خانه رو نیاست بر ابرام فلک و اجام عظم
 می نهند و برادران منی نوع خود را معذور میدارند و الا چون بسلع و

بیش آمده

در هم او یخته در رنجن ابروی بیکدیگر انداختن چون چه رسد حاشا ساج
 در میام از هزاران بلی در هم خنسان خود درین ناهوشی که آدمی از تیر
 رای و سیه روی میکند بخود می پسندد اگر جهانیان این حقیقت
 را می بیند می تواند یقین کند که معامله با هم از این که از بعضی درک و انعام
 بر او افتاده که کوشش با او نکردی و نه هست فایده بخواهش و می چون
 در حقیقت این مکتون یقینی داد که از خلوت برای خاطر مبرکه که
 قلم و سبای و کاغذ در آرد برای بد عالمیان از کوزه و آقا و غیر
 و غنی دونه کلمه قبول اول معمول خطای که گشت زار کوکوزید
 و اگر گشت نه میبکشی و معامله نمی پس بینی و خاطر دار و غمخواری
 که در زمان لغت نیست در حکام نجوم دنیا و رجوع انبار او تکا میبندد
 مبارک و برقی گرداند چون گویم آن نامه اعمال نه خوف داشته
 شروع در بد نیست که توقع دیگر بر تو وضع و باز مندی از جهان
 مبارک و تا کار از شهر رای بجایی میرسد که جبل المتین اخلاص است
 بگرد و با و نیست صاحب غمخواری و غمخواری که در اطوار نیست
 وجه در اوضاع اعانت وجه در ملا وجه در خلا تا رفته رفته بجایی میرسد

از دشمنان

از جهانیان

۶۰۰

که بدست خود گردا شکست منتهی میشود و هرگاه نوکر که خمار احتیاج نمیشد
در سردار و بر شعله خود گامی و شبنمی از آن مهبت گشتیم چه عرب یا نیما بد
اگر صاحب چنین اسبابی بر سرش و شسته باشد چه دور باشد و نه
اگر صاحبان بر نشید ما خود را بهمان طرز خودی که در مبادی احوال دیده اند
منظور داشته نگاه داشت اعتبار خود نمیشمارند و آن نمیکند و در نزد
سود و زبان خود در معنی سوداگری حرف اطلاق بر زبان صورت نگاه دارند
از دیدن حالت کور باطل گشته سود خود را در زبان محفوی نگارند
و در اندیشه سهار تباه افتاده با مال حوادث میکردند این کجروان از بدستی
توقع و اضاعت بجا از صاحب خود داشتند و سران فرود میماند **در**
سجستان چهاردهم از ماه الهی ۱۶۹۹ قمری در نیم صفر ختم الله بهر
و الطفر خطی که بعد از زیدن شام پنج و فیروزی و سر بردن کلان
امیر و حضرت قمر زده کلک التفات شده بود و نظر آید و در جهان بر شد
زبان نگارنده ملک مغنی و آرا نیده جهان صورت که ساما در از عمارت
بخش خرابه روزگار را در رسید نظر نخستین و احسان در این روزم
شکر از دی بجا آمد و مرست ناز و روی نمود و بیای دولت

فراوانی در

س
بار

نظرت و نگاه باین **کشتن** است امروز روز نشادی و اما سال سال کل
نیکوست حال ما که کوبار **کار** آزان به که افراد انانی در بازار
حدوث و جاری سوی کون بکار آرا شده اند از با عقیدت که باطن
این نیست خیر است نه زنی این با کاهی آوازه باطنیه است
نکار از روی این گروه مقدس از معصومیتی نبوده از آنچه و قیمت
علیایان بوده است احسن وجه صورت تمام نموده و آن منبع طهر
و معنی بکار اگر چنین منتهای بود در وجه بعد وجه بدایع لیکن نقب
برنج غیر مشاهده را که بر جواهر و لایا که در حوصله آمان بجد و در مدت
روز کار در نیاید دست یافته است از چنین مقاصد خبر و به و مطالبه
کجا خرسندی منجم و نمیکویم که طبیعت منجمی باشد این کار کثرت
را خیر نموده با سوداگر من به تنای را نیکو فرزندیم بگویم این با لار را
نظار آور و یا از لوازم فروخت کما یغنی بهر دست لیکن این دست
بهر نام استقفا شعار من بالابق خط جبهه خیزد تا با بنه نبرد **ه**
خارج من بگرایی طلبه که منیت جان بر اطلال و عام لغاف
بی نادبی جان افروختن بی کسی که کان افروختن از در جان بش

عجالت الوقت صلح نمند آشتی که نه خود چه مانع است و ملا
کریان نامه مراد است که است کانی نظر او بر اعتبار یافته با بقیه
از و در معبر است و محمود خان و مصاحبه خان نیز در واقع حدت نیست

سبب جدا کنند زباده چه بود **مسئله نجاشان**

العلف ط از به طلافیک ما تر کانه آن بزرگ زمانه را محفوظ دارد
تا محتاج طبع و نورش افزای اهل محبت که در فرست و عقل
صحیح باعث این شد که تحریر این دو کلمه که در برابر او رکعت و مقبل
در مرتب اندازد و نیت آید احتیاط کامل استغفار تمام منسوب
نمده و در هیچ کتاب کرم ما حفته **سبب** غنق است و صند هر نماز
به هم که خواست کنند شیدا را چه غم **سبب** مجبور استند و از زبان گوته دوست
بریده و پاشسته باید بود و خردش و خوشی علم آموختن با ش
والسلام **مسئله نجاشان ندن** سایه پاکه باز زین خنده

که گفت **سبب** کار چراغ حلوتیان باز در گرفت **سبب** ما غم که حاضر است
که ده بقیه **سبب** و می خدای غیر استوار بر گرفت **سبب** کرامی نامیه آن
والا و دودان سلمات و بخت اغزو در سید و مرتهار که ناگوین بخت

یافتهای خود
یعنی را اعتبار ندارد
خود نمی تواند

و اینه
سبب

اکنه بوی معنی بنام جان این خیزدش رسانید و کزیده غری روح
 سر انجام شد **دو** اکنه باغ دل را روی عطر آموخت و از روی
 عنفوی را جان داروی محو **سه** اکنه خرد و خرد و خرد و خرد
 آورد و نوید نو مندی در دنیا شود **چهار** اکنه آن حلاصه خاندان
 الهی را با زنجیرت دکن حفت از رانیدند و یکبارگی بخت
 افروزی را سر آغاز کنند و جهان معنی کزیده زباید و بیا
 چهار کانه بر شمارند در عالم مکر از نام یک و سناری بهر چه بر این عواید
 خاطر قدردان ازین کردند با مکار که این را در دست آورده بود
 باس از روی که زبان آن نزدیک که مرد دانا و کار دانا
 آن گمانش نماندگان آن نگوید و فتنه زدوده کرد و خاطر معده
 نشانیهای ازین غم بر آید **پنج** اکنه زبان خود را بی که سر
 خیم خورشید و بوی جام بنام ندان آمد و باطن گرفته و ای کنش
 بر شنید ای غریبان خفیه بهر کرم وجه بر کز ارم من جای دیگر
 سازند در کار و دیگر با این معنی که از اینها کونه اند نشان روزگار
 مکی طرف و مکی کاری کار سازان دو کمانب و دیگر هر مردی

این است که در این
 است که در این
 است که در این

زود آید

و دیگر

هم بکسو **قطع** لبابت و نامم را با جری جند که خبر که با بحیف
 کسی نیارم گفت **نه** سخاوتی که از بار در بهشت **مرا** نکو و خوشم
 نرم نیارم گفت **نه** سخن چگونه توان گفت کابل این نام نری
 ناسند و بجای نیارم گفت **نه** بنا بر این است مرود و از درون
 سانی کلمه می ترود و هنگام شاکری و سپاس گذاربت که یا حدیث ال
 از در بهمال را از گزند زمان را می بخشید و رفکار نک خوری و شاکر
 رستگار اگر گذشتنه پاکاید در نیایش گری کرد متوری بر جاسته
 چون بداند آن به یگانا هزاره سر اسفود و آنکه گزین مرید از استثناء
 رفت باز مروده سبط بند و بحیران زده از زور و خجسته
 بخواند این مروده و الا را چگونه در قیطر **رشد** **ششم** آنکه نهند و در
 پیمای نیت است بپایان امید که زمان دیدار نور افروز بر روی
 در در بار نامه چه نویسد **مراد** **نخاستانان** خاطر بوس
 زین چگونه اجابت فرماید که قصه بر غصه نبش خف و در مقابل
 ظاهر بی و محاکات موری که حسن معنوی از دارالملك مفقعات
 فضا از خاست نگر است اقتضای لطف صوری احراج نموده است

و این هم اگر چه از شتر اهل بیت غیر سخما دوست اما در عهد
 اهل فتنه رسمی است پس بدیده از محاسنه زمان بدار و هنگام خواب
 بر زنا چنگ انداخته و آئیده معبرانه نظر انداختن ضرورت است
 از اسباب بپوشیدن مایه آخر از لازم دانسته باین فرای
 مصلحت باید داشت از عمر و دولت و لغت کامیاب بشود و الله
 اعلم **سوره یحیایان** خاطر حقیقت برادر را مطلقا
 از خبر نوح و نوری آن اغرد و نشان چون گویم که دوستان
 باید دانند که نیست چون فردا لغت و طوآن در غریب است
 از اینجا که به لبستان سران نیست جز اسکنان محاسن و نوح
 غفر محبت از می افتد کل کل شب بکشد و بنام بعضی این بار
 خضیات جهات لمجایی دولت و اقبالی آید الله تعالی
 و بای اهل بیت را خواجه محض عذاب خوف و فتنه آن را
 رسیده است که در اینجا سرور زمانه که بپوشد ربای جمهور
 نام است امید که در کام سنج نامی ملی و حضورنا مرضی که در دید
 حقیق عین مصلحت بیاورد رضامند و غورمند است نیز ترست

بخاتم هشیار آید است
 بزم افاضت کرم دارند

خود بیده

صناعت
جماعت
بعید کار گیر

نادر

برای خاطر خوردن دانه سبزه نخلان بهجت خوانند و بدیه از
 قانون دان کامل الصفاست مزاج شناسن اردی بلخ شیرین کاند
 از کیم جهان آفرین خود ازین کمر جوین توان خیال کرد و دانکه
 بتاز یک مابین وادی سخن بده حرف است نوشتن خطی درازنه
 محبت قنای افسانه از نینجان که که است در جواب معش
 بادشاهی بر یکمین همه از با باد است و این همه سخن باید کرد و یکبار
 طر منقدس از لافش خفرا که داشته مثل از سر حد که شناسار
 مزاج اقدس من ندر روز کار خود نیستند حرف دل دوند است نشت
 بدر آید و اکنون که در جواب آن فرمان لغت آفر غائب آفر ندر
 یافت است لغیر آرا که نصیر است شده است دیگر نخواهد خرمی یک
 نویسد و سخن دراز نکند نسبت حاصل می یابانه مابین وادی می
 و الا من غاموش را کجا حرف زن کوناست همه حل و عقاب
 عالم بد نیست است من بر افنون محبت بگو که درجه کارم کشیده
 و شکستنا طر و در حین حال کرد آوری محاسبه تبار و ز خود و ز بر و ز
 ندر آید با العاقبه با **مهر** **بجا نمان** منت خدا بر اعراض

بجا نمان

که بند بر است نالاسته و زردوار است بالسته ایشان کار
 شکوف با تمام رسیدن کناری دل آن یگانه زمان کنم یا با
 سکه باری و دوشن سکن خود تمام اری یسه را که نیست
 در دست کاژش نهین و جوه سر انجام میرسد چه حاجت من
 مراح کاری را که بر وضع و ترفیع حسن او بداند اما دهنوم
 کار را که اگر جمعی از خود را بان میره رای بطرز دیگر نمیده اند یا
 بر دوش دیگر نهانیده بود اما کلمات اطلال ساس خشناس چون
 شعله خشناسی می دارد و همان یغایی و جزئی کانی است چرا
 بهرزه درین ماحرف سترای تمام و حقد را نقد دل هیچ وجه به خط
 سازم و مخاطب شریف الذات خود را به ^{بالفعل} سیه در اضطراب اندازم
 عزیز من هر کاری را شکر طایق را باشت نه قرار یافته امر و کان
 پوشیده بخوان قرار داد و خرد و الا که هرگز نمرد و سکه اشمال ان بطور
 خدمات لایقه که بخندین مک و دو ضحک و جد و نهیون تا سیر صایم
 صورت می باید آنت که تر از وی الفا و محکم تر بر سطر است
 داده نکاه با یوسف زه فیه بنه باید که سباده دست انوارش بر دوش

مداحی

یک

خود کشیده ثورنی اندازد الحمد للہ آن نو منال فیما را را ہی بحسب
 لغس و محاربه آن داده اند و آنچه از قسم شکایت نوشته منقول
 ماجرا میان فطرت من و فطرت کاست ^{یا فاعل قضا و قدر} والا طبیعت من با طبیعت
 نهایت موافقت فرزند می دارد و چنانچه از او در وقت هجوم
 اندیشه ها ظهور بخوانده میان فطرت و طبیعت چنانچه اندازد از
 نوشته باین کلمه الکفا میاید چون بر خاتمی احوال انجایی محمود خان
 بواقعی اطلاع دارد در آن باب بیس و ع میاید زبان او حواله مرده
 زیاده چه بود **مسئله نجاشی** از حکونیا احوال است
 استمال زلف بی بری امده که محبت فرین و عاقبت قرآن است
 از سچو صدیکما شود و خوف که اضطراب رخا می بکین اهل ثبات انداخته
 طلکا محبت معوری ساخته است چه بود و دوستان فدائی صاکن
 خان و حکم همام و میر زلف ^{یا فاعل قضا و قدر} و ابو الفضل علی
 چه از مقام لغز الامر و چه از راه انظام و النیام یا بود و محبت با اول
 شما نیا اند عا میاید **مسئله نجاشی** ابو الفضل سمنه که از
 نامه کاره و از فرزندان قاعد منکر است و از کفار به ننگ انداخته اند

نور علی

از کم حوصله خود و فرط عطوفت آن یگانه نیر زمان جز خفت در دست
 صوری خود را نمی نویسد و چون سرست خاطر خطیر آن گوهر والا ممدون
 نظرات منتظر است از اندوه خواص و عوام روزگار نمی اندیشد
 بدست نظر کنج پاک حوصله ها را کرده برگزیده اند پس شکر بار از
 ما اهلان این زمان معاف دارو یابد و نتخانه زلف را سازد بیاغت
 گاه تجردی خرسندی دارد درین خندگاه این است آن بدله یافته
 بزخمین فغان آید لغزش را ره نشیخ فزایدین عطار قدس اللہ سره
 بر لغزش دل میگذرد **ه** بهر بار خرم و کوزه کرده اند هنوز تلخ فرام
 در کسب نیکو **ز** و هر گاه دل حیران را بجهت تحصیل حال علاقه
 می یابند خوانان تجرد و جمول می بیند خاطر العجب را این است حکیم نای
 ز غرض سازد **ا** از غرض نماند خوشند **ب** برین چون خیانت
 ز راه نثار **ا** محمل میبندد که عقل و دلست بخش و بخت سعادت
 مکاره بسی را مانع گوشت لغزش و تحصیل **ا** الفاسد
 را در انچه لابد نیست مهر و خواجه دشت اما مودت نصوی است
 فیصل نصی است در ریح الاول ^{۹۹} نه او قبیده از بهار صیقل

نخه
 یا با وج تجرد برده
 این بر عاجز

قرص

کمال نه رشته

نکاسته شده بود و العاقبه باخبر **هر** **س** که بخانمان به
 ای تقابو جواب هر سوال **م** کل از روز حل شده باقیل
 آرزو دم من هر از این بارش **ا** به توام شیرین بیاید شیرین
 یک باشد که تقابو حیرت برداشته شود که از ما محبت عامه و نام
 نامه و ما را یعنی شاه راه سخن و ما موثقی پیام که از آن معامله جاری
 کون سخن برادر دل هر محبت که خردند و عرف که از روض
 صدق ساداشته باشد از مکن بطون منصفه ظهور نتوان آورد و اگر
 کلمه خند نوشته و مقدمه دوست در میان آوردی که محبت
 بطون و اثر از ما و به محبت انفرادی میان تنی فارغ شده خوش
 شد اکنون که ما بخت سر سخن که از بی ندارم خود چه توانست
 بهر حال دل شوریده را بهج تپه داده بنویسد که ملاطفه زمانی که از مثال
 آن مقامات را در مکاتبات شما بیان روزگار مذکور چند
 هر چند که بعد از خردوشی بسیار آمده بود و سبب محبت نام نهادیم
و توان که دل از محبت تو بر کرم **و** اگر ملل شوی بهر
و اگر کرم **ا** اگر چه رسیدن این نامه خرسندی بخشد و از دیدن

خوشنما بادست نداد اما بهر حال وضع سبکبار تر نمودن فرمان مجانبه را
 امتثال نمود و جوانان را از خجالت و تقصیر بر طرف و ساعت ماه اگلا
 تیار روزگار نورش باخته خواهند کرد و بارها مذکور شده که روشنی در
 که درین سبکبار شد چرا از دست داده امری که مورت و شمنی
 اینخانه و نورش صاحبان باید بر ملا کرد و اگر از دیدگاه و سستی اعتبار
 مروت خندین سال که شهن مصلح دیده بودند برای چه زیانها که
 کسب آن و دشمنان وقت شرکینیت و در شغلها جسته سنج و دقیقه
 در بار باین گفتند اگر چه از طرف رواندن عرضه داشتی که در بار کافیه راج
 اندر روشنی بود و آن از رویا چه قدر دان و در بین ما از هزار سبک
 آمده اما باینکه آن کار را از هزار راج و استه در اصلاح گوشتند
 دوم رمضان سنه هفصد و نود و نه در دار السلطنت لایمور قوم شد

زیاده چه بود **سرکه شامخا** **دال** **تورم**
 هم بداندینان را و ز تو بسم سینه اینان را و در عمر ایند رسو
 کار تو شود مهر تو میراث دهم حوینان را خاطر قدسی ترا دیت جفتیت
 اسال اینان چه حاجت که بگویم بخاطر الوه نایب مزاج ما دست

ک
 شورش خاطر با بر ملا کرد

روزگار آن سعدان میکند یا باید که کند ز ملک و در صد هزار رخسار این
چشم بینه سهار هم عیون شود که در حرف معامله خلدیو بخاطر خرد از این راه
باید فکیر در درویشان دوستی سخن از عالم نارسستی بر زبان جعوی
من بیت مداریم بگذر چه جا راسته مقدمات بدست
وانکه مان در از رخسار این همه امتداد زمان او پیش می که در از رخسار
انصاف و در در از جمع شهر از روزگار و روز بیا بدو
کرده از حساب و در در از محنت از مشغولات روزگار اند
بجو در دست در از طر ز زبان هر ره گوی دهد اما چه توان کرد محاسب
من نظر را با هر خوف نیست و طبیعت او از هجوم بد معاملکان فرصت
مشور و یاد رفت نشیدن نصیحتی از فطرت بلند خود نیست
بوسف معنی را در جاه بلاد می اورا نشینشایی در هر کجا بدست
لعل الحمد که بعد از تبادیل معاوضه کرامی که می از فراموشی پیدا و بعد از
آدمان فو از خطوط که خوش است آناه که در آورده بد گمانا و ناممید یا بعد
زخمیه که در محبت است پس بد اندازد قدر نامناسب روزگار نا نا کار
نقیصه رسید بقضای نیت طبیعت محول مرث که اکتش و فطرت است

و انکه
شیشه پریشان

خرسد من بگوئی چو صد دست نوازش بر سر و دوش نشید
 شب غمنا می شد چون بویج شاد می آید **تس**
 شود سامان نقب من بهمی رنج شایان **ای** غریز من
 از یکج گویا می شنید سرور بوده غم خاطر را فزاید و اگر در
 بعضی مرا این حس که آنهم خبر میوزیاد از درخیزا جند
 درشت غم آور زو بسد فلش خاطر محو را در عین مبارزان
 شاد است و بد کمان شد و اکنه در باب حاله شمر لایه شاد
 بر کنه و معامله تقایا **ای** عوض آن از جوینور گرفته اند این سخن در این
 نبایت کرد که این طرز طایفه دیگر است و نما از طایفه دیگر **د**
 از جان و دل گوید کسی شش خان حانانه و رسم بر کو بوشی
 شش خان اسکندریه است که آن عمارت شش
 مسجی بد و کلمه مناسب اند هر اسکندر که مسجی و فیوزی و زمین
 کرت امید که عتق آن ولایت مفتوح شود ز نهار که غم
 فندار فتح شده در زمان دیگر که درین **ای** و بکار اند طلبیده
 و استعدای این جنس اند و سه را بکار که قبول نموده و این را

که کس وقت میگذرد و دنیاست بحر و دیگر

خانه

معین تر نمید

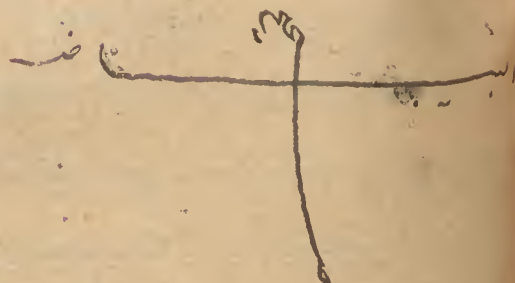
ملتی بعهرت

د

تجربه کار هر ساله دانسته که اگر خرج و درگوشه نمیکند بکن
که کاری شغلست اما یک نظام الدین احمد محمد و از حسن بدست
که باینان میکنند و زینگاه خاطر و بپذیریم باینده است و در نشان
را چه نده است که در محافظت آوار است ناسی با عقل و اوداد
مشورت نمیکند اگر خود و در اندیشیدن ارد نمیدانند که بازار سود و زیان
اگر چشم نمیدانند چشم ظاهرین چه نند تا در هم مغرورند و نود و نیت
در نواری حلال بازار کار است **مرسدگان** عاشر
مستوفی مزاج شما مستوفی عاشر مزاج خود کله ر چند دارد از عالم
طبیعت که از آن نه من در آزارم و نه مخاطب من **طبیعت**
آنکه قاصد تاج خمر سازند و میرزا طبیعت شما موقوف آنکه قاصد مالید
تا خمر شیر دبار کند و دی روز از این به است آن راه یافته معنی
خسر و مخطوط نمودیم و امروز که سال شما را داده دارد و گاه
حم داده نمیشود و گاه ساله پاره تر است **طبیعت** باینده است
و در کان مرهم دل دارم و در روی جان هر که در دل نمیدانند
بند دار و قی بخشنم هم سودمند و آنکه خوشی که طلبد نیست

کتابخانه

و مثل این سر فسر قد ما حکما جوهر
نموده اند در یک مراط جمع کرده اند
تا هر کدام که غالب شود حکم او را
مثل مردم باین نفس صحت مثل
البیوم بقوت که یک باب و در باب
و در طریقه پیران ایند اگر حکم
کلیه را با یکدیگر جمع را بر وجه
در مراط است و اینان و غیر این
را عین کند و تریب علوفه و مال
بر قوت احدی است بکنایه کنان
و در یک مراط معانی مزاج العالی



آن یک آیتن قاضی شده
و آن بحیض شکی را رفع شده

لکنت کمر خنده نبزانه لبست
لکنته آمد امید که نشا این دو خم
مغنی را سرگرم سازد الهی مگر
مرسله خاتمان سه دل مستوف سوید است برین

فران سوزن جهان را سوخت حرمن
دمان برین برین کوشن
فهم نسبت مگو خبر که می باید بکھن
معاوضه زالن که
شرف صد و ریافته بود مطالبه از زده
خاطر شد چار بست
الفاظ و حروف و لکن آن رموز دان
سورستان دنیا و پستان
المدت غم و غصه را بر امون
خاطر آن نکته پنج دورین
راه ندان و دور
معلوم که از زهره کو سهار
مین و سدا که غفره و وسیع
از نهانخانه خموشی بیارگاه
گفت و گو آورده است ملول
بوده اند جانچه با یما
الکفان فرموده است دعای
نوشته مهر بانه مهر
اندازی بزرگ زانه مهر بانه
نسبت که مکرر نشان یا مانند
سحر
ماطر زنده مار و تیا
باطریق لکله به باروش
دور و یان دنیا مکه
حفره مکه مات خوش آمد
و مقالات است به سابعین
و البواب بینی آماده
ساحل است حاشا که
خاطر آن نکته پنج من در

لنار

سازد

کاست بهمنه بهار فصد که بار طراوت سخن ز کافرا می یوست
 او را آن فرزند است از سر ج حوا و دوستدار چنین
 طبع و پخته باشد و آن خیال بگذرد لیکن نوی اهنیت
 چگونه تجویز نام که بر ضمیر مکررین رسیده باشد که نویسد از آن
 رسان خاطر همیشه داشت آن معدن کنوی باشد بلکه هر چنان
 است که برآمد کار و با خور افشور داشت و خجسته تلخ نما
 شیرین اثر در موقوف او او را به بر لب کار و دنواری است
 اگر کج دوستی که در متوره دل است و محبت با کم کردن بخواب
 نان داده اند بهجوم عوام و از دام مهم غبار به غیرتی گذارد
 که نظر معمران روزگار در آید حرف محبت و صلحت که بر زبان او دهند
 و گفت گوی صدق بعلم و لغاره در میان افتاد است
 از راجه باید اگر محب جاه است و عاشق مانه که با سهیلار
 جهان رو باه بازار ز نامم در و لعل و بزره در است که با
 لغزین چنین سهوده گو با بنوم و دلوانه نسیم که سخن میگوید
 سوز از شادی معالمت و جلد بد محبت که دریافت آن نماظر ملک

رواندارم تان مقتدای

آرز

سکینه

هوش آرد الیه یافته است بر طرفی که تیره را باین عیب بین ممکن
 بقدری را بنیاده بود و اینک نموده است مذکور این است که باید که پس
 آن حرف را می خوانم و آری که گفته ام پس آن بدارم و از خود بگویم
 آن شمع چهار بار آید و در مقام از رویا نوم جانم خا
سبحان الله سبحان الله که بگویم زان بلند و با بگویم
 و ز گویم ای ای و ای تو ای برادر عزیزم گاه که خورشید
 بگشاید پس نه از سمت پند با هر زرا که گویم معلوم ممکن است
 از طرف و آید باز از صاحب و باز از نمیدانان سر اکلونه باین حرف آید
 چون آزادگان دولت و پسرانند و صاحبانست چگونه در
 خلوت عتلا صورت و معجزه و از از دجهان آفرین است
 نماید که بگویم به در به توفیقات از دی از کرده بود اگر آن
 که در معالمت غیر خواه می بیند برون آورد پس پس اندک
 هوش بدارد که تا صاحب فرادان اخلاص و آید و بگشاید
 و قدر دانی و صوفی و با صد و یک و این جبران الحزن
 بهی راد و دست مبارک چگونه در خیر خواهیها خواهد بود

و انداز که این سکه سیکان را بمقاس عقل و در هر جمعه باید
و کار و پیمان بگفت را بر طبع خویش اندک و نماند بکار
حواله باید نمود و ای فرست الهین و خود و ای سر الصید و از هر کس
سوزند چه مردم که در این است گدایان و از آن کوی پلنگ
است که در این است از غلغله بحسب نوبت آسمان بدو شش بطور
محبت بدو آمد و دل از فروغ نورانی شد و زبان بکار گشت
و اندوه خدایی مخرج حوصله بلند گشت یا اول الفتح القدر
بود که مرا وقت در وقت شخصی گشت یا ز دومی که در زمانه
بنفوس گشتیم که دستیار مرا خواهی خواهی بگفت و گوید و از
بد احمد از روی که از مکتوب نرفتنان روی داده بگویند
با کلمه رنج معذرت کردند و فعل فرزندش سر به جای
سک و درم از خورشید صاف و از شماراضی گردانید و تفصیل آن
چشم که دور و دراز است اندک و سنان را خورشید دارد
ما نماند **س** ای حواجه سلام علیک و رحمت مر جانی
ای معن زبانی و ای کان و قاجوانی به شایسته کلف خاطر

از دوری نما از رده است و شرح حضرت نماز خوانده
ما را باری غم نوبت به سجده منور است و آنکه
در باب بیو جی حضرت طاهر است که اندک سخن دراز است
چه گویم که چه کرده اند و الدیج بالدیج تمواره بخواب و بر یکا و احکام
نمذکور خلوات و جلوات اندک کفر حکم نموده که در هر فصلی
فرمان اعراض و وفادارند و حدیث اعظم خان را که بازمانده
کار شماست بودند این همه از جانی مایه است و در این
اعراضات که خبر صورتی است سخن دراز نمزد و زهار و صد
زهار برای چه از اعراض که بنامند اگر احلاص و افروز و احوم
شاعر و شیده گشت عقل و در اندیشگی است و اگر حفظ کنند این دقیقه
بمیرید چون است نه میرسد چرا متنبه نمیشود که گشت آنچه گشت براسی
حاضر این خبر خواهند شنو سو کنند و دست سو کنند مخورم و با سو کنند و خورم
که اینجا قصه و اقیانوس است و از هر کف و کوفت غایت است و شایه در حال
صفاهت هیچ وجه نمیرد از این بسیار را میخواهند زیاده چه گویند
محاسبه دایمی بخوبی نظر نموده است طبع و در یافت علاج

نظر

و شناخت بهار تر تپ روزی بهار الفبا
 مرغی آمد کلوی او کبیر داد از دستان
 و بر داد بایس از مطالعه نسخه جامع کوبه الهیه سرشت خاخر خودان
 داده از نقش ناله ملایم که صفی جهان از آن کسر نندارد و انی از بنا
 و الا از زیست ناسی و از امور دریاست اسرار غنیمت و وسعت
 بر برای دل در بین آن معشوق زهره از نیش آوازش بر جود ازین
 که به جانشینش و معشوقه کونین را سر او از نیش بکجا جبهه دارد که
 کجایک هم بدید باید و چه درین من اگر کید و صد اخوان دنیا میگوید
 آن خود در روز بازار مرد می شریع دشت و بزرگان صورت بد
 بقای آن می پرده بر غم خویش و منقش خاندان به بنوایین معنی چه
 از رخو که حاضر معلوم است چنانکه کردی بر دامن صله جهان
 و خاطر محبت انجایی من می شنید و اگر از کبر معقین فرمان روائی
 زمان و زمین میغیرد چو این معنی باعث ظهور عیار ازل است
 سود و زیان را در کجایین نیست و راه معامله فرمان سوا حقیت
 ملوک است نه بران معامله صوری و معنوی را دام کسره میبرد

ای کجایان

۷ ست

ای

کجایک
 ابرو صبیح

بهر ای
 سرشت خاخر خود ده

و اگر از حدایی موری دروستان دنیا و دشتانین ظاهری که از
اساتینظام مهات صور اند در لغت اند خوبان شجیت که این
اگر موجب کسری نماند باعث کلفت حواطر کاتر نشان
دزگاه از روی خون تواند شد و اگر از روی موری دروستان
آرزو ده اند خود را کفکری و مجابا تواند بود چه موجب خفیه رو
بحران نه بنشد و معافیت ظاهر موجب اختلال احوال شود چه در
منزل سلطنت که محل نزول قدرت تحقیق است غم و غصه نماند
پس ایدوست در این حوصله و کم حوصله بسیار و در این روز
آفرین روز است که شما را از خود هر و روده بیدار نه خرد و الا و بیا
درست غم و غصه را بخورانه بداده منتشر مهات مجموع را بر انجام نموده
دافع بیت یا بر کان همان بنهاده بهجت انسانی چه احوال و دستان
خصیصه کردند چون از راه عطوفت بیت یا آن بر رکعتان را اگر احوال
ماقت دل برد آید که چند نوشت در محل آوردن آن بار در شمار
کوشش نماند که آستانه درج میوه کواری بار میوه از احوال غصه
نویسند که لغت را به خیال در باره لغت منظمه نکند و دارد

بیلار

و بعضی می که از کور باطن و از در و صوری در زان است
 امید که چون صلح کل در میان است او هم از زان است زانده
 بهجت گرفته و استعاره شنبه که در باطن است و رقم پذیرنده
 انتخاب حدیقه و آنچه بعد از آن منتخباته باشد نو باشد یکی
 و بعد از آن هر چه بود خبر خیر بماند آن میباید دل نماند
 فرماید و فرست العین دولت و سعادت فرست فرست ایرج
 و در آب و فاران رجوع در صورت و منیع شوند
 آن بنام است که انشا را حجت نموده در طحال الطاف
 از روی که کامل میباشند گذرانند و میخواهم که همواره از
 رسالت و حقیقات ایشان را که بنام زوری بگذرند و بکار حاشیه
 در آن با طاعت گرفته شده منفراده باشند زانده چه بود
 رقمه والا و رو دیاوت و بوی ابلت
 در بوی نام خاطر رسیده اند مقاصد صوری و منزه
 زان و آنچه در باب رهنویا میبودن این ایامی رفته بوی
 بو شمع میباشند در دایره است زان و دید و روی را که بوی

کجا

و تیش

الموتقاي
استوار

نظرات

حق پرست

و در حین مایه ای بر دور می گردست سر کجا و در ارامن
استوار و عشرت سراسی بدست خرابی جدا دمایه نوام که
چون ملک پیش باطن صاف و اندیشه خیر نگریت کوهن مقرون
نایدات الهی این سرشته حیران و ادنی حواله و سکری محو
نهرستان اهلست یعنی باسلام عتبه حلیفه زمان و بشو
جهان آورد و تحت و دوشی تجا آورده بعوه ارادت این جلوه
صورت و منف و مقدا می ظاهر و باطن ساید و قاید دولت
معه نموده من با بنار اسرمه تحقیق و ختم گنده دیده دورین را
ز موده تا به نیت کرم آن از تعلقات صور و مغرور که حجاب
جوبایی معصود است بیرون آورد تا در پس ترکه کثرت
چار و حدت نظر در آمد و صحران آری این خلیفه و فتنه
در تفا کثرت و حجاب سلطنت در نظر ساده و حان طهرین و کما
خاک آن کندان مقرون و مقرون و مقرون است این بر اهم
براه فلاح امید که سر رشته مقصود بدست افتد و مهتری گردد و انوش
بعضی نمیدکاید و خوف را که بر گشت حد و ارادت روشنی افزای جلوه

تیره مکن شمس بان برادر محبوب دامیده ای در پستان
 از خوشنیک کوی و سخن آرا سی پر و نوبه در خاطر جای دین
 ای و در باران حمت الهی فروزان بهمه جا و همه شش قمر کشیده
 بکن سید جهان آرا اثر این را بجهت مصالح از نظر خجسته
 اکنون اول نایبیت است که باطلقات امام علی است
 او نیست و صاحب صلح گستر که حکم را از زبان دینی اختیار
 کند ضرر از وی چون خواهد کرد پس بنام هرگاه که راه مایل رود
 بنمایا که گویا مانند که در دست نامرور جایی افتد سالکان طریقت
 را خبر دهم را بش چه تواند بود **م** نجاست هر طالبه و سعادت
 هر گروهی در وضع معین نماید انداز مابین بحر و ابریا منت
 را صاحب تعلق و العبد است و شرح مرآت این بسیار است
 و بحکم این را یقین شناسند که نجاست بسیار است
 شمار و غایبان خفیه انوار در خلد صاحب خفیه است هر
 که آن و یقین از ظاهر نماید که در عبارت بنیاد و مایه که این مایه
 نجاست دیگر است هر گرم مایه نیکو جو با آن از جهت ^{تظام}

در آخر

هر که

صفت

عوام است جمعی از مخلصان گناهین را درین راه خطای قتل و کار
 ازین جهت هر روز زبون تر شوند و آن است که بهر نظر بر
 اختلاف خود داشته باشند و چون این حالت در مردم کمتر نمایند
 نوازش و افتخار بر سر و درین خوف نهند و صاحبان چون متوفان
 جنت اند استغفار لازم است آن خصوصیت نشان است آید بسیار
 بازاری است آن افراد و حلقه و این صفت کوه حلقه
 بخیر باشد آفتند که مکرر صاحبان یا اخلص ازین صفت و این
 مادر است در نمایان با معاندت هم خوش آمدگوی ضمیمه نشان شده
 غنیمت در کوچه و آن در مانند بس مایه باقی است این اخلص شرف
 شده مفعول خود را در رضای صاحب بخیر سازد که بخیر دانند این اخلص
 باز در شمشیر تانق هر آنوقت در سر اندخته در تمام عوام شمشیر
 که تا کنون شوند **ب** در اینها خود کارزاری و این صفت
 منتظر دارند ملک اگر بکشد بدین در میان باشد و آن شخص که صاحب
 می باشد مال این را بخاطر بیاورد و در راج کار دشمن خود را اگر
 او دوست مفعول خود است او را از ابلت چه ۴۰۰ **ب** صفت

اولی اخلص

و کونهای بیشتر

فروتنی و اخلاص است کن نباشد که بوی مشک را همان نتوان که بزرگوار
از فروغ صدق و پشیمانی دارد و لطیف و حواش است و اگر نه طایفه
نمیله می بکشد و سوداگری دیگر که هر اخلاص همانند دارد اگر همه عالم را در
برابر اخلاص و پند لعل را خجسته و روضه باشد اسباب و نسبی و جوی
و منتها و دو جهان با چون علت آن و رز را با قصد بدست افتد او
از سوداگر کمتر باشد که جوهر با بهار بدست مقصد بدست افتد و **مست**
عصب و نبوت که هر دو بای نبذ نفس این پس هیئت می باشد و
شماره خود را با سیری اینها ندیده ملکوت است این که در کوه
از خجسته خود در کردن و بهار و دانش و رسی اندیشه ندارد که عده
کار غصبت بجای تیر که بکشد و با نایبشانی چه رسد بکشتن خنده
دل می بند و منقلب نبوت بجای میکند که چاه حرص و انبار را عالم بر
رسند و اندیشه باید کرد که آنها که جمع کردند چش و اینها که می بیند
چون چشم نم بپوشد باز نم باید بود و در روزگار و لعل است و بخرد
کرنان هر طایفه بر خود لازم شمر و **مست** مطالعه کتب اخلاق و امری
و جلا و منجبات و مملکات احبار بر خوف و حرص و منتهی است

سترگات اوقات تیرگی را ضایع سازند **ششم** از صحرای خشک
 آمده کوپان که طهر نشان تلخ باطن نشان بقدر امکان احقر را نمایند
 که مملو نامان این راه از سیر این شور و خجایان بپاک شد بپوشد
 عاشق حسیب رسد کوپان که طهر نشان تلخ و باطن نشان بزمین باشد
 اگر از همراگان تنگ بپوشد خفچه دولت و اگر نه هر جا که ازین گروه نشانی
 یابند ملازم است اوشتان بخن بسیار و دست کم و فحاشی نماید بدو
 ارباب زرق و روان اگر عمر و فائز شود فحاشی نماید در این بخش بخن
 بعد از رج گشته آید اندلس بایع بپوشد نامه بخط حوفا حاکم ایماهی رفته بود
 بنیونست چه متاعی بسیار در این صورت بایع خفچه خوانده خواند انبال
 این کجایات را اهل عالم از زنده پوستان و سفید ریشان بیشتر قبول کنند
 تا از انما لامردم که بخیر است تعلیق خدین طلسمان بدنامی بردوش
 او مکنده نظار را اندکی بپوشند نمکین چون از ممالک احوال آنها بر
 یک دانه و اخلاص روان بپوشد جلوه دهند دیده بپوشد و آنرا
 رشت و کار و دانه از ناحیه سلامت این خوانده بپوشد این دو کلمه
 نوشت و الا از نارمای روزگار کج منی احوال من مانده سر و برکت

زبون نمائند همت العاقبه باختر مر **سید نجای** زات من
 نفس خیال خوش است **ه** من بیکر خوف و استوام نفس اندیشه
 من جمله زنت کوی الفاظ عبارات توام طبعت عنفوی
 یاسرودی محبت صبی بر کار فرمایان جهان دل استیلا یافته بخواب
 که من فریاد حوصله را در شرح نداید دوری تفصیل قریه تنوین کلمات
 ساخته بوسه است با سخن اندازد و مانیست خدای کام دل برار و دلد احمد
 که سلطان فخر است سرور و ده خاص خود نظر فرموده حمایت بد رانه حرم
 یاز قابت با دشمنانه نامم که من بعد طبعیت و محبت را غالب مطلق
 ساخته با طبعیت لجاج آرای و محبت اعلیٰ پیروی مقرر است
 که حکایت شهبازی نکایت نراق را بعد از انشای فتح فقه ملام
 که مقدم فتح ملک ایران است در میان آرد اکنون حکمت صرف کلام
 کارای که پیش نهاد است والا همت زبر جهان خیر اندیش زمان
 و در بیان است نموده خرفی خد متوسلید امید که خود و درین بسج
 زلف رساید بسوداگر زر طلب سبب پاک کنه عمل نور کد ران نیستند
 تا و انم که حاضر ما مهم نه بر تمام راجع ده است تا و انبا البشای سخن

استیلا
 طبع

بهی

یا سخن

نمایم اما ندانسته که دارم از عمر امان کونه افتر ز زما بوسن محکمه مال بمعده
ولا و ز جاطر شعله محبوب مزاج مرا با بر دی آینه حار فند با فند
بان از اجار قیاس مجد و ابوج بپسته باشد در آن چنین ج و در حال
سخن آلت که فند ما را به وقت سهولت بتوان گرفت بکلیت
تته باید که ز فیداران میان و ولایت از بلج و افتخاران زبان و کتاب
و دست عطا از خود کرده همیه کسکه فروری از راحت و دست
عینت شمرده بختی و جاکلا با اعمال لغزوه الوفی عا از د نمود متعجب فند
و خندان دکنز یا مردم گلی بخت اگر چه اکثر مردم ملتحق خواهند شد اما
کاران باشد که در داند و دانش کوشش خواهند نمود که با بوسن در کار
و بر داری و بوشیاری را و دوستداران و بسیار خف و خور
خست و مذاکره مجلس شافیه و شاه نامه و حکم نامه باید که باشد و
احلا و نامری و مکتوب بنی میری و خانقا و حدیقه که آن مکتوبی
تجد و است و اما تعلقات بزم کثرت که از اینخوا هم از خارج لغز امان
است که در راه ماکو طلبا بنواسته است که تاجه نور با ترتیب و ادب
حقوق و دران افتد و در خلوت را در تفریح در نگاه از دی لازم بشاز و

نمایم

مشهوره نشاء طمع را از محبات دایمی دانسته و در روزگار
 در دلهما و در خاطرها گشتن را بیشتر از بیشتر کرده و هنگامه ترکان این
 روزگار را کجای گناه و گشتن نشاء خود سازد و در میان او کینه و بایه
 کیفیت از آن برکت او افزون عادت گردن و جلوت کم نشاء
 طبعی متر باشد تا باین نسبت نشست کارهای کلان برآید و چرخ
 دولت خان ملازم نیست با الفعل و چرخ درو باید که در بند و نشاء
 است از او کم ساخت و وفادار در و افزود و جان یکبار تعلیم بر
 نیست باید کرد که سر جان کار آید بت ملائقار او در دعا و صلوات
 استوار و موده و مضات خاطر را بجا باید تعلیم کرد تا بهوش نشاء
 بت یا سهرای خدی از بزرگان معتبر و در با عام نشاء متعصب
 و مطالب مردم را می نشاء باشند و در وقت بعضی می رسیده باشد
 و ملائق را از روزگار نشاء و در که هم یکبار هم آید و هم در روز
 هم نشاء بر طاعتان اهل سعادت نشاء زبان محبت نگار که تجلی
 دل و نشاء مقرر است از آن کردن سیری ندارد با چه که ناتوان
 بنور بر سر افشاده دارد و نشاء که معصوم است بر او در احیای تمام

یعنی از طمع خودون شرم کردن

نزدیک

و ستاده بجهت رسید اولاً از شنیدن و پس از آن از فهمیدن آن
 کل کل سکنت علی الخصوص تنقیح نمودن و رسیدن ترکان از
 حاشیه دار و غرم جرم آن بزرگداشت بصورت بیان بزرگ
 صد گونه نهای شد التماس بکنند آن کوهر و لای بزرگوار و تشریف
 مهمات غطیه بکنند دار و غرم زمین و زمین بزرگوار و تشریف
 و نام بکنند بزرگوار و غرم بکنند قرض و بزرگوار و تشریف کرده
 و زمین بزرگوار و غرم بکنند و بکنند که زمین نام بکنند
 و در صورت و نام بزرگوار و غرم بکنند و بکنند و تشریف
 طرقت بکنند و نام بزرگوار و غرم بکنند و بکنند و تشریف
مرسد بخا نمان التماس بکنند و نام بزرگوار و غرم بکنند و بکنند و تشریف
 که در حاشیه علی آورد و نام بزرگوار و غرم بکنند و بکنند و تشریف
 در آمدن و نام بزرگوار و غرم بکنند و بکنند و تشریف
 خدا و او است که دل بزرگوار و غرم بکنند و بکنند و تشریف
 زمان مایل می بیند پس از آن بزرگوار و غرم بکنند و بکنند و تشریف
 نه سبب آرزو بر حلاط و غذا نهاده و نهی خفته آرزو از جهان

لشکر

نمانند و معالجه از منصرف و زور باز این طهارت ها ننهادند
مخون روحانیه و اطباء لغت این برداشته بکار فطرت بردارند
و نخستین کام برداشتن سر رشته محاسبه دایمی ادا کردن
و پنهان کردن و این است تفارصوری و معنوی زوری یا زور
و زور دمی است از زور یا زور نکات **مسئله نجای**

الذات و الزامات از فعل مستوار در دست نه از شمع
موازم این کار اندیش مجروح حلل اند از این نظام مکرر و مکرر
غنا و خط و مبایست و ملاعبت در زیر تکامل و تعلیم غیر از این
مبیت و محالست روح و مطاوعت معنوی در کشتن تبیین
به با فطرت هم بآن خلاصه حادان در بابت با همکین طریق
مکانیت را از رکیات دانسته عمداً از آن تقاعد نماید و منظر
و نمرود هر هلاکت معنوی که زبان فعل ادا یابد می باید در اینجا
نقطه سار و الت و ابلت و ایتا چه که سوداگری و میانیه را
هم لغت غفلت ان میدهد و انبلس برب نونست سمان
در معرکه این ادبیاں چشم قبله نهاد است قطع نظر از اندیشه

روحانیا بر تو ظهور دهد و جوهر معنی رسد انرا از مغشایات
 غلطی میداند و در معاشرت صوری و معنوی با اختیار است
 است که درین روزگار شک و طعنت با نظرات باوری است
 ششم حمید الاول فر را علی مباد در رفقه سرت انفرار غم آورند
 و خاطر که در شای زعم لبه لبو در عیان بدو یافت چه عکس آمدن
 یونانی مضمون فرمان هالون است و نه لای نظرات و دریافت آن
 هرگاه که ان مشور عطف و رنج خویش بران خدمت لبو طلبان
 مجملات عبارات و اشارات و انشراحه نام توانی انرا کنونی بر
 هیچ وجه داعیه آمدن را بخاطر رفقه باب جوهره ندهند که این
 توصیف که یکبار در حدود دار الحلافته الکبریه نموده عرضی
 خاطر لبو بوجه والای انتهایی در فتح دکن عظیم و ستم زبانه
 درین باب سخن بکنند و سرگرم خدمت باشند و کنایه آن ملک
 را که قابله نه ازین باب چون مایه را در دیگر از دست نه بدید و از
 صوری و معنوی قریب روزگار فرخنده اناران یکایه بدو دان
 فطرت با **روحانیان** انبرد تو اما آن فترت به ستمند را

در محاسب خود پرور و در دنیا و دین با خود خیر خواهد یافت
 بزرگای مطالعه آن احتیاط و انزلیت نکرا یا عظم دارد که بزرگان
 چگونه زیست نمایند و خاطر غرر جویند و کم و فنی باشد که بیا را
 بزرگوار سلام **بجای پایا** اگر نقوس صورت همه ازین حسن اند
 نخواهد دید و پناختن اعمی در کونه رنج و غدا سبب جان
 ملاهی صحت لبلی فرست لبلی **بجای** مخصوص در حضور و غیبت و در
 وصال و فرست از دور پنی و دوست و درستی حقوار دوست
 بسیار دشمن دوست خورای ز دوست ز دوست تا دشمنی دار
 خود از پرده است مطالعه منشور محبت که محمود جان آورد همقرین
 نایب و همقران غم گشت نثار سخن اندک نظر اغریب
 خاکدان دنیا که نه دوست نرا دارد و در دونه دشمن لایق رنجکاری
 مخصوص آن دوست بجای نه خوی که مرا چون من دوست ندارد من
 یکدیگر او را نه از آن جان خردار نماید **بجای** اول آنکه زبان
 زبانه سازد که تعلیم یافته مکتب خانه آن و چون وقت است
 که در محفل برای دلجویی خاطر نماند و نه شادی آنکه نظر بر نامه

و گفت که خاطر از زمین آن بود واقع شد و چشم دوم آنکه
 آنست مهاجرت ازین راه آنست که کشت و جو کرده
 بحسب آن را بنازیاید و نورش در دوشاید بی بوم آنکه
 خط روح پرور سرور از فرا در بر آید و چشم سوم آنکه در میان
 مختلفه که منبج آن دوش با صراط آنست معلوم است
 اگر چه از جنب و صلح به دوشی متعارف روزگار از آنست
 سخن کرده اند اما چون سخن بگفت بود اندوه افرا گشت
 و ناله می جبارم آنکه این جامه و نامه باخبار بر آنست
 از صحبت ذات و توجه بسایه و ایام همایش سالهاست و غم
 جبارم آنکه از خلاف از لطف تخرق دارم و غم جرم بصوب
 ناصواب نه ناله می جبارم آنکه بسایه رخ و فری اینست
 سرانجام شده و غم غم آنکه بواسطه بسیاری از اینست و دیگران
 امنیت در حصول می آید ناله می جبارم آنکه بخیر در رسیدن
 نجاظر رسیده بود که در مفرضات بخوابم و ناله می جبارم
 این حال را در روشن عصیدت سخن خرد و روان دوری

نوشتند و گفته باشند غم ششم آنکه در میان کس که بود
 عرض مقدس خیری نرسانیده بودند و مع هذا استیقامت آن
 را از مخلصان خود داشته عاگردای ابوالفضل بسکن نصه
 این دایه کوی شنبی که تعداد شاری و زند کار غم
 مای تو غن نشندان چه دانای تو شکل مگر خارا
 چه دایا تو خود می شنوی بایک دهر را رنو سر سلطان
 راجه دایا هر خیزد نهات این جبران انجن هستی شاق رسیدن
 خط شامیت لیکن این ندر میدانم که خاطر داری بدو سب
 مردن شما از نوشتن نامه و در میان بنجام بنجر هستی مگر دایا
 را این بود که منصفه قدس که در اصلاح احوال آن حکامه
 گفته بودم بکار من لیکن مع ما نم برده اند و آن است
 که ما خوب میگفتم که در اندیشه که بعد از اصلاح و انشای جو که مبادا
 بوز در طاعت حواطر و در زمان مردم خود احوال
 و ضعیف از روی طبیعت در آنکه قوت العین دولت مرزا
 ابرج را بکمان اسلام و ملا خطه لغز مار بسیده در زیر خانه

استیقامت
 باقیه از پیشین

الهی خانیان

مکر خانه

و ستا منزه از هر جنبه که نفس الامری داشته باشد در مرتبه
محبت انجائین با مثال این اموریت نمیدانم که مردوست
نمیداری باد و توحید را که نیست منت بسیار عقایدی
این یکوم که معامله دوستی و خویشاوندی نیست بقیف
که در بار محبت می باشد و چون عالمیان تمنی انگیز بر می مانند
محبت ما نفس خفیه از اعظم اینها جایز میگذاردی نیست
آنچه که نیست اکنون اینها مراتب بجا نیست از فتح و لغت
و محبت و سمرت آن و حید الدهر را از خدای هر ما بیاست
نمیاید و در لوازم دوستی از خوف ترسیده نیست حضور و نیست
مکمان چون گویم که در روح گفته باشم چه با جودها آن کفایت
محبت و غیبت گفته می شود که در حضور و غیبت که مبادا که
نجا طرا به باید نشسته که لویه باطنی و ظاهری حضرت خدا بیاست
اعمال است لطیفی ازین کرم رزق و در تو میارند ترعاف نفس نیستند
که شجاعت و دلش و هجوم و عوام و البجا مردم مردانند بر این
اسباب و نبوی است گناید می است اصل نمیزد است اندر کرم

ماستند و بی اراده از کفی الله سال توفیق مجانبه
و شکسته دل در قوتحات مفارن روزگار خجسته نهار
نیکانه زمان دارا و محمودان خدمتکار اخلاص کنیز است
بن بار بار و نظری و بکرت توفقات او اختیار است
بود و در کفشار و کردار او را رضی ام والسلام در مهر ماه
سنه بیست و نهم نوشتند

همی در عماره فراق و دست عجب که سخن در خوف کرد
راندند چاره لیکن از دوجون در چاره کردی است اگر بود
باز و دستان خفیفی را و در گذارن بجز آن میدارد آید
باز و دام مولدیت سر انجام میدهد الله سال بزرگ
ست دوری سپری کرد اما گفته است بمانند این جلای
در نه خبر محمود شدن خانها اگر بماند و استی کرد و بایر بمان
ای که نه در جو روح حله است و ملو و مسمان زمانه است
در غایت شمول بسیار دوست نه آن مستعد خطای سخن
شنیدن دارد از جو شش بهری خراب خد زانو نشینند

آمد

ه زودست و درم ازین را ز رجه باشد حال زیاده
 نردم ازین صعب رجه باشد کار بیان الشوق اندرون
 گرفتارم که جانم آتشگاه است و دیده دریا باز است که از دریا
 که فزوده و معلول سید و خاطر از باربران رمانید یعنی درین
 صفحتم الله بالحق و النظر کرامی فاصد سید و منط و منه که طراوت
 و انزمرده و انضارت و خاطر انفسه و بعد و عین راه آورد
 که مرز را جانی است بقضای سهارت ذات و محبت طبعی و دود
 آلوده و دید و در دستند در وان است جلوم که چه نذر خوشای
 روی داد که قدرت کفزار و کجا تو نمیشن و با این صفت
 نیاست تابندی از مرز خف باز نایم وقت است
 که یاران طراوت بر گیرند طراوت زنج روزی بر گیرند معطر
 را از دیان را از او از بیند تا سماعی خوش و عیش نبوا بر گیرند
 آتشه لعل که از یکانه زمانه هم آثار حوصله عایان هر بند که خدش
 و انواع محن که از آن باز که بد و زمان مفتوح است و فاقه
 زنده بختا که در در ارتفاع معارج محال رسیدند و

بلند

الوار

از نور شجاعت که بهترین بجایابی و آینه است از لسان نبوی
 باز نه آن اقبال مندر روشن گشت که نبرد های مرد و آزارنا فرموده
 منظر و منظر نشاند و هم فنون تدابیر صابیه آن بکانه ترمان بر خورد
 و بر راک و دوست و دشمن پیاپی ده مرتبه و انشوری خاطر
 ظاهر نمایانست و هم هر مردی و لوازم فتوحات در پای
 اعیان نصیحه بر نور جلوه گرا شد خواجه و لایست برست آوردند
 و گویند حرب بهر میانند و با خدین بکار طح و دوشی نفس لایست
 و خدین متقدسان عالم علوی آفرین رخسار دانیدند آری
 و اما گشتن معنی و با لغزب نمایانند اکنون حسب مدعا و ان
 مائشان نرفقا و یافتند بگویند فرشتگان که در آن باب است
 و هم اکنون هر خیز و دتر میز را را بکلا میست آوردند
 و نیز خواهد بود زاده چه نوب که و فتنه و قاصد مستعمل و خاطر
 از پیش از بدست در ماده کاه مروانی و هوشن فرایند
 گردانید و در محاسبه و زامجه احوال خفیه سرگرم تر گردانید
 و در سبب سبب و از دهم آفراده الی سینه سی و هفتم این و کله

فتوت

بارده

در بیان کتابت و التمام

برجم استجنان کارین است و التمام
 سخن اندک خبر نو گویا کردیم که در فراغ یک خطه آریده ایم
 سرخود مدتی است که درین کتابویم که حرف و بی وصفه است
 و حدیث محنت و دوری و کتابت مبعوثی زبان زود از
 زبان معامله و اندارد اما چه توان کرد **مصلح** بی راود و حکم
 آنچه در او نیست و الحقی اینکه دو بینی و معامله و آید و لغور
 کار رسیدن **تکمیل** است و میداند که آن شمع حرز زبان
 حرا باطنش نوریده خاطر نیست ازین راوش با احتیاجی
 از رویه خاطر راه نمیباید اما حقیقت کار است که صفر علم و غیر
 کاغذ و هزاره و یکی زبان غری را در بارگاه محبت نکند
 هر خدای حسن بدیع بوساطت **طوبی** رباید صلبا و خفا و
 استنار **میر** و سوداگر فلان اندوده فروش که متنفرانی
 بر این **میر** از خرقه با اید طراز است که عیب آنرا ندانست
 و انبیاید هر خد که محرم **میر** اخضرار و اما نثره سخن نفس باین
 پسند و درین حوین **میر** با بستانه بزار لغی موصوف

سکریمه
 میماند

نقشه
 دارد

وار و دیار من منون النفوس الاماره آمده اعم بر سر گذارش
 یعنی مقالات اول انچه در باب اول احکام منفذ لجه
 زمان درست کرده فرموده شد و حکم علی الملک است درین
 روز یک روانه اخذ و دست و انچه در ان شب مقصود که بران
 روزان شرف انعام است رنمزد و کلک تحقیق شد بنامیه
 ملک انچه این سیران مطهر اندیشیده لجه اگر در عبادت
 و نوط بقدری تفاوت دهست و در مینگی بود زیاده چه بود
مسئله پنجم امید که فرزند می موری و منسوب

شده



نمود

بکتابت هر ی و باطنی قریب حاکم آن حکایت زمان کرد و خاطر
 محبت اکین را در همه مو متوجه خویش دانند تا آن طوطی محرم
 که از هر ارس و صیقلی بدی گوید و بداند یعنی او را به نسبت آن
 محققانه خاطرنشان کنند و دفع اخبار را که صدق و کذب طاعت است
 در بنده واقعی بران نهند و مرتبه صدق منطوق شده باشد که آنرا
 نماند حق منو باشد سر است آری شوند و کام از الفراجی حوصله
 از لوازم بر گشت و اگر که در نشاط را اساس نهند مکلف که اندیش

دفعه

شود
نهند

بر کافور

یک ماضیها را با بی اهل نقاشی و بعضی توهمی و خیلی از
 و نیز از هر جهت آن خایانانند هر چه که در دست نگاشته
 علم خزانند این معجزه از ادبی نیست در آنچه زعم می
 و یکجایی باید در دست نای او را که در طحالی دهند یکبار
 معصومه خوش آمد گویند به پای او رواج میرسد که دیگر است
 اندیشان را حاجی سخن نمید و دیگر غریب غریب و لایق است
 و کن مفتوح خواهد بود و در حد و وسعت بخشد و در ملک
 مردم فراخی دهند همه کو را آن خور اینک طریقت است نای کن
 مکتوبه است ملکب که بکاهن با احرا را از مدتها می شود
 احرا زخموده در ملک زنده پوشان درآمده اند درین باب
 سخن بسیار است و مخاطب کم و در اینک مخاطب منعم
 وقت لایق این فرای نیست روز را بون هم حور و ادای
 سبزه لکارتش یافت **سبزه لکارتش یافت**
 از دجانش همان افزین بمقتضای فنون ملک بالینه این
 دستان او شش را که زعم اکثر از فنون فرور است

و کمان برنجی از قوتش معطله مدت سه ماه و کمتر میسر شد
عدم برده باز بر نمر از وجود آورده و در رفع ضعف و عطار
نوه است امید که این رجوع باعث اهدا و هدایت مسقف
آز آنجا که در هنگام شتافتن سبک نیست که مطلقاً
حاضر الحلق به اسباب و نبوی منجی و نفس با طفه را بعضی امور
در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود و صدخار و در با طلب
خلید بعلم القین آن کجا یافت معلوم می شود که این کار شت
موجب حصول مقاصد حقیقه مغوار شوق دیدار آن مکان
روزگار چه نوب که در نداد و قات که از عالم کون
بشد خاطر را غیر از محبت این کفری نمی یافت که این است
کلفت در میان نیست و الفاضل معنوی بر همان نیست که این
شرف کلمه مذکورید اما انا المتقدین حواله کنایه
همواره از احوال این سگین خبر می یافت انداخته است
باعث این نخر شد اندک سمرت و نخرت نمر از احوال
جبرائیل الشان دار و غره شهر حرب فلانند **سید نجایان**

اندیش در مضایح و تحسین و حوچی که است که
 کرد و ز نادانان ماها با هم میوه عدل است نه از آنروز و نه با نعل
 چه از آن مسلک است که در آن هر طایفه را عبور است اما در این
 محبت و قیقه فرو گذشت نیست و چرا اما اند که آن از لوازم نظر
 غیر هم طبیعت چون شش نام مغربی از کلین آن کار می
 برادر تمام نظر هم رسید خاطر را می توانستن مکاتبات که می باشد
 روحانیات بیشتر شدی امید که در پاست را صورت می باشد
 و می باشد که شش نه است و الا شده است شش است که آن در
 هندوستان را شده هر اثرش درین واقع که قند عرف و حجاب
 مردم که نوزاد چشم عمل بر خلافت آن لازم است آنچه در هر باب
 این دوستان را نمی توانند کرد و بجا آورده از دوست خفیه است
 و در بر آمد هر کار این در اردخبر روزی به روزی از اویره داشت
 که بخشی از داستان از دایه داستان بر بود که بر می بر خاست
 از کار آن لغاوه و دو دمان که می بند و است و در غم می
 بزبان داده بود و ندیده می سازد بگو در آنکه در غم می

باز آنکه بگویم که این کتاب
باز آنکه بگویم که این کتاب

ماکین

از اینرا غم زحورون کم نبرد و اما لیکن برینکه نمودن بسیار
بر خاطر انصاف که ای و سوار آید تا آنکه که ای نامه آمد و دل
نوریده نورش یافت **درین خبر که حکم نه بد است**
نماند که درون کو به کند است **نه از خبر توانی سروا کردن**
به بتوانی بگو خبر باز کردن هر چند میدانم که از شناسا و دریا
حوصلی که نمی خفورا از طبع باز خنده در زر لال خودم ایست
بشد لیکن آن بایک حالت است و م که از دیدن ناگوایم
لیکن آن ناشناسا تواند جاریه کردن به هر جا که هر کار
شست شست برون لظیفند و انچه از خود ظاهر شده اند
ایست لازم و الا طریقت بایست لیکن مروز که هر
انصاف حال که مکن عدو زمان به اندازه مدارای و مهره
در ای سالکان نرم ما بخاری اگر روز کاری دل بدی کارشان
نفس باز دارند و یک لفظین دارد که مبین این و در زمین
حواش نیز در زمان نالیده زور و خوف بر آمدن به وجود
میدانند زیاده چه نویسد **در هر جا که نماند**

و سبب از این جهت است که
 در این کتاب از این جهت است که
 در این کتاب از این جهت است که
 در این کتاب از این جهت است که

نامه دو سستی در یک کتاب معنی شایسته ای
 از تبار سگ و گاو روزگار شد و طبع خام سر تن
 منور که نظر بر دیرین حقوق و رسائی و مردا کنی و پایه استیلا
 ایشان از زوهار و سر داشت لحنی غمزه داشت خطا را
 مردم که نوشته اند که لطف من است ام حاضر است و آنچه در باب
 تعمیر جایگزین مردم میخواندند رفتم پذیرفته موجود و قوت بجای نمودن را
 خاصه در برهان نور سرباری و هرگاه ما وجود مثل آن که در دست
 ما بود و خود میداد نیست چنانچه میگویند که بر چند و کر الوهین کند اگر
 عالمیان ما بین در بدی میخوانند عباری بر دل می بندند به من
 زمانه و زمانیان بگویند نام و نوع کم از آری در هر شب تا از دید
 ما ملامت بخوشم و از عای روم اما از هر آری است این اگر از شما
 به هم با خود دریافت نیز یک تقدیر در هم میشود و با خفای می گویم
 آن و عوهارش و استعادمین نباید بخاطر در آستانه اند از شما
 ختم است است که تمهیدی عکاسات تدبیر در محال که مراد کل است
 بشمورت با جانب صحت ندهند و از دور دستمار بر کشن با نفوذ

و گشتن بجا آید مروز که من در محاسن ما نهم و از من خبر رسیده
 آنجا که نگاشته اند بطوریکه در برابر چه باید گرد و حق
 بجانب کتبت و آنکه در برای دمه خود و وجه مقبول نگاشته
 سخن من همانست لیکن چه سود که در در کتب پیوندی دارد
 و عجب تر آنکه نوشته اند چنانکه آنکه بکرماده خدی که بپوش
 برانور بودند آمدند و اول خود را یوسف خان با ملکبان
 که در رختها را شستند و بعد از دستهای و لباسها را بپوشانید
 فرود آمدند و ششمین ملک غریبست جایی خود نشاندند و جوی
 طلبان رفتند و چنانچه نوشته اند آنجا حاضر است
 و تفصیل مردم را علاوه نوشته فرمایم در این جهت
 یک لحظه بدو و الا از من بپاچه آید و چون در شاه گشت
 بسیارند و غنیمت شوی و با آزر می بیند گشت همه را بطیبه
 و خطبه است نوشته روانه جانب احمد مکنند و از راه
 راه در او مردم و میان شد با وجود این چون خزانة همراهم
 است که بهین مردم پیش خود دست بردارند و چون امر عیال

رسید نوشته ایشان با دربار از آن محبت باز آمد
 و خاطر مقدس را هر ده را مقدم داشت و آنچه که داد اندک بود
 تغیر در میان افتاد و این مردم را بر هم از یک سکنه روی
 داد و اندک نوشته اند که در مالهاست هر ده نویسنده
 بجوم با آنکه آگاه اند که حال صحت یا نیست و مشورت
 نموده تغیر کرد یا سپارند اما در وقت و از راه فهمیدند
 سرانگه نوشته اند و اصل فرمان احدی محبت آوردن
 بسیار و سکنه اش در و در بوم که در فتنه گری و غلظت
 دارد اگر محبت این سیر این بکر بود خوجه لایق در این مقام
 که هم غلظت در این باشد به امید مقید شوند و اگر محبت احدی نیست
 که در این شهر بود اندک در باب صحت هر کارش هر ده فیروزی
 سال و دیگر مردم با جاگیر علمیده است است به خواه سر
 انجام می باید و برای این کار خزانة موجهه زمو را بندگان
 کارده روزه این پس بند و اگر سن نام خوب و فوف من هم
 والا خولج ابو الحسن که نزد اینک و دیانت و کار دایا و خزانة

سزاوارد و از آن کل است و از دینش تبار بخا سزید
میتوان یشا یکسان مان نمود و آنکه تبار رسیدن ز امانت طغر
از امر اعیان و پر دانه مسلم و نه فرستاده اند من بمنون
ندم و کارشما نیز نه شد و آنچه در باب تبار رسیدن بفره
حسب قلمی نموده اند و ما از فطرت قدیم و دود طبعی
ماست با خوار و دوستی گذشته اعم و زرد کبابا امیدی
سیر می شود و یک کالوی در سوداگری میرود ماری درین
اشوب کاه نیستی از میلو باز رکان با نم غنیمت است
و آنکه در باب استحکام مواد محبت و دلاوری سخنان
ز نوم شده بعد هر گاه که جو بایستی این در سر باشد آن شود
به نیز خطوه ها مانند منی است که حکمت تدوین و بر رخی
زود است نای صاف و درون خاصه که خرخته از میان افعال
در اندر کان طلبد اینست خواجه من ازین صفت است که
در کرایه که از شما درم شما نوشتن لغو است اگر این
شما کرده والا اعتبار در بر کباب است و خود فو الف او را

تا لشکر و خزانه سپرده بغیر سخنان گفتنی و ناکشانی درین
 کنند و حال مردم دودله اند و دوکان خیابان سنگین است
 برد و کان دار و درین است که انجا بوده ام نمیدانم که
 بگویم و حیف شوم و درین صورت تغییر ندیدم و خواه
 برآیند نخواهند شد و باید سرگرمی خواهند نمود و غریب
 شنوده میگویند که شاید این کارگاه و الاوت نه باشند
 که مال بسیار بایع شد و مردم بسیار برآیند و چون
 برآیند بنویس و مباحثات کمال خود دروغ میدانند و این مردم خود از این
 تغییر شوم در میان آمده بود و آنکه طلب همه با کارکن این ان
 صادر شده چون زنمان یک از آنها برآمده اند که انجا
 بهو بخیر نکرد اکنون تا آمدن شاهزاده و نمایاکی که شنیده شد
 شوق ما بر حقیقت ملاقات نموده حیف شوم و خواه
 زیاده به لب در هر یک از دولت و دولت
 و الا قبحه که بنام این خبر اندیش رقم زده کل التفات ده بودیم
 زیرا که این همه حیف و در ملازمت خیرت خلیفه الهی طالبه ان

نخل

شد مغذرتا که در خبر خواهی این سکن بخت لمحو
 از دواناست که خیا نچه هنگام بنیو جی کرانیا نیت
 در بجال خرندهی ندارد چه وجه نیست این مزاج دان
 دامنه بسود و زیان خود نیست تا در آنها این امور گردد غم
 و شادی نخت بر یکدیگر بوی خاطر اولگ است که اول
 دولت صاحب و ملک خود را که در بین دولت است درین
 خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت و اخلاص خود را
 ظاهر گردانیده اند با بیاموده با شایسته اعراض که
 بیشتر می از برادران و یارگان میگذرند در بارگاه
 سلطنت جهان آرا می این طایفه نماید که مبادا ناتوان میان
 خدمت و معاملة تا قتی زیارت اینک باطل را کس
 خوش نمانده خود بوجوهان را متغیر گردانند اگر چه خدو همان
 در شب بینی دور بینی او قدر دانی و مروت و مردمی
 آن پایه دارد که در کاسی مایه رشوار بکیران و رواج
 نقد اصل و مخلصان بخراشد نیت اینها صاحب نیست لکن

دینی از آن بگذرند

فضا

چون درین کار سگرفت تصنع میزد و دولت نهاد
 دست قدر است امید که در آن نشا را بکار آید و نایا
 ملکش آن ارد که ساده لوحان است در اینست چهار
 کانه اخلاص بقاوت است در رسانده کامیار
 صورت و معنی گرداند نصیب و نصیب نامو نصیب
 خردمندان که فرموده اند هر نصیب که نایاب محتاج است
 من هم بهار خوف شبی و خوراک بی لوده از رومند طلب حار
 که ما شوم و نایاب تر از است میسها را که خوردهای تا آخر
 خلاص خود را در راه کسوف می اندیشند بقانون متمدنی گردانند
 و هرگاه این جهان مطمین چنین باشد او را یکا خورسندی و غنای
 از سود و زیان خود نشا ورد دهد و هرگاه امر و زور دولت
 ابد فرزند من نشا در خدمت بندیده و اخلاص ملت بند و قدم
 خدمت می افزاید یا خرد و نشا است حال ضمیمه رشد و کار داریا
 شده باید و پند نایاب تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند
 بس خیر اندیش نهانه از برای اعلی اعلام دولت ابد فرزند

شرف تجارب

که حال

در نظر این معامله نشا

خود نه از برای شما میکند
بلکه از برای

بدل
بدل
سکوت
سکوت
زکوة

ما خود سکینه و این بنده را از کسوت غایت صاف خود میباید پس
ز حد آنکه هرگاه خدمتی رجوع شود که در دنیا نفعی از زینت پاشاید
معدر یا بد تکلفانه نگارند و تا آنکه از این مقامات خدمت پاشاید و این
نیغضانه مهالمن در انکاح آن اتهام نماید و سکنه جان طور دارو
بباری خود را به طلبکارم آزاده مردی و کار دانا بخوانم ما را
و حجره غایت خود گرفته بهاریهای باطنی مرا چاره گر باید بجان
رومی بندم دارم که هر که او برین بنوعی داند و خوش
ان داند و عمل کند ایضا که سفار یابد و بجاییت الهی در تیر اول
صطرب نه در حالت نایا خود ستایا و حوت من است
بسای غریز من بتواضعات رسمی که خاک بر سر آن هر سیغ
از مقدمات لازم البیان می برد از دوش پیرا کند نموده خاطر
خود را بوسید از زینت من سر گذشت و اقبی که نمیدارد و چون
ارت الهین سعال است من الدین محمد این با نه سکه را بر وض
اندس مانند آرایجا که حضرت در مقام و فوغایت و عطف
بودند بکار و در تعجب نند اگر چه منتهی تیر ازین در علمات

نمایند

اخلاص قدیمی نهار اندک و میا حقد و هرگاه که کوزه اندیشی خریفا
 ملایق نسبت منکر و القدر اظهار بهم باز و منیر بود مذکر آن کوزه حوصله
 خلبت زده نیست و پوخته در بام دماغ خنک شما نهایت
 توجه و زحمت ملاطافه می آید علی الخصوص در بنیاد که بدو توفیق اخلاص در
 خود و نیست توجه شایسته ای منظور رحمت الهی است که مبدء
 خدمات الهیه ندهد اند چه فتح جام و چه فتح جوه که وجه گرفتار شدن
 ننویسد و غیر آن حکومیم که چگونه حضرت شایسته باشد اند روز
 شب پایاد شما میگذرد و همواره طلکار آنکه بایستد که در
 حضور موفور السور شما را بشمول هر احم خسر و انکار دانند و آنچه شما را دلالت
 مقدسه و بفرزدان غریز پوخته باشد ظاهر بود که نتوانستند
 بوسی آن قدر دارند که در بنی روز عالم امروز خود را خواهند
 و اگر بنور و توانند نبرفت خرافات رسیده خواهند شد که ناگهان
 شیخی بعرل قدس باشد که ایشان با وجود با تمام خدمات محض
 متوجه خرره شده اند که از آن حوزه شیخ را اند با علم نیست
 چون ازین خواه تمهید نام بر رسیدند بعرل باشد که نشان این

خبر دشمنی ننمودید و اگر رفتن واقع باشد در آنجا و غنچه خواهد بود
 که چون سلازمت می آیند ببطآن رفته باشند که خاطر کمبار
 از آن حد و جمع بایند و ما نشا که فتوری در میان ایشان
 رفته باشد از آن وقت و گویند ز سر منده شد درین که خیرت
 است ازین شوقه نماید و گویند حوصله از ناتوان بن از غایت
 رز از افزون نشانیهای که در باره ایشان جلوه نموده
 و هیچ و تالی که گشتند اس رسید و آن خط را که می نوشتند
 بودند با آنکه من مشورت نماید بدست اقدس و او بحکم
 دست العین سعادت بمنش الدین محمد مضمون برضی نماید از شنیدن
 آن فرادان موجب آمدند بکمرین فرمودند که غایت درجه با
 است و غریبوز این طریقی و بیشتر ازین مطهر خان و رخصه
 خود در مل و دیگران انجامیدند باینکه اگر چه در آنست
 و بی اگر انجام حای کله کردن آمنتانستی از باغبانی
 و در باره آن اعصار **السلطان** بنو ملک چون نهات
 در خانه نازیر یکا باید فرموده که این خدمت منوفض بنو مهر کردن

در حاجی مخصوص تابع آن خدمت است اگر اعظم خان در در زمانه
 باشد و از قریب آن جهت شود اول و او یا است خواجه امر الابر
 امیر المعامله نیز بوده همه اینها تابع او خواهند شد اندک یا بدین طریق است
 بر خاطر آنست که آن آمده بود و خیر همان بزم مقدس
 سخنان آنی بر وضو ساندۀ مدارک آن بخواهید پس چه
 نمودند و آنچه بفرست الین مذکور است بود و آن واقع
 دیده بودند و حیات مذکوره را نتیجه آن دانسته بدان
 کرده نداری که فرستاده بودند مصدق آنچه در خاطر است
 بود و موبد آنچه مخلصان درگاه بر وضو ساندۀ بودند گفت
 شد که چون از املای سر گذشت بر کم اجازت یافت
 از نمیدانید آنچه قبول غرض میگویند را در نظر سایر مردم
 بر چنین باید داشت لفظ نقل از ری خرد و درین بخود راه مد
 طریق مانند و نوشت و خاست نوکر با تمام مطلق
 و کوئنه نخستین طرف معامله و آن سرشته حساب و دان
 است و راز وی اندازۀ شناسی پس گرفتن و موم

اخلاص آن دوست گزیدنت و غیر از نظر بر داشتن
 اگر چه حکما و زمامدار پاستانیا نوکرانیه قسم کردانیده اند
 اول آنکه سلوک او اجیرانه و سوداگرانه باشد چنانچه خیال
 و درود کرد و ثباً و انشال آن حدیث را در خویش میسند
 نظر به با و متاع دارند و بنابر وزیر اکبر دین پنا و سلطنت
 میکنند و اندر دم مخلصانه که نظر بر دینی داشته خرمی بگریختن
 نرسد و آن صاحب ثمنان را در سیوم اسیرانه چنانچه جمیع
 رستم و زور کار و مانید چون هدیه گشتن و ملک و جرزادان
 هندوستان که زیر کار و آن جمعی را نیز و باز و گرفته می کشند
 و اما قسم ثالث چون از نظر من نهاد بهت سخن باریان
 نظر بر دارم خریجه جزا قسم اول که باید بخشد این است
 بی تویم و فحاط حفری که خاطر از را یافته و ایام خود است
 اگر کسی می ششم و طریقی اول آنکه نظر در بین بها و متاع املکه
 و سود و زرقان خود منظر سالکان این ملک که فرستادند
 از این نمیزانند اگر در سود این زبان نمیشوند آرزو خاطر متعقد

لانی

میشوند

کوی که بدی را به نیکی تو جنبه نمایند و نیکی از من را از آسمان گذرانند
 اگر باین همه آردی مصدر این میوه شود و در سبب امانت که در
 تر برهنه زان و والا مسامحه نموده صاحب خود خود آردند که گفته
 حکایت هر که چاره اندوه خود از دیگری طلبد در اندوه
 یابد کدام خیر است که در باطن او نیست و نیز چون در فاعل
 از تیان نگاه کنند همه حورسند میباید است افتد که محتاج صاحب و راه
 نمائید نشود و نیز از اوقات دانام هم میرسد و اگر رسد
 این دوست می باشد و بواسطه آن سخن بر است نمیتواند
 گفت و بتقدیر پدید آمدن چنین خبر اندیشی که اندیشه رایج
 نموده است بسیار بگوید گوشتش که شغف خبر از پا خورم بدو آمان
 و شیرین آن خبر اندیشی که بماند خصوصاً که این دنیا را از
 زواید منافع و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کند بدست
 افتد و ما بر جان خویش که دوست است اندوه خویش آید که کور از خدا
 بطلبند و از راست کوی خبر اندیشی که گفتار من تقدیر علی دارد و از آن
 فرسخ دوری بخونند همان به خورم ما را استان و شیرین دوست

من که

و کوی ایستاده راه مکناسات مدود دارم را می گنجد
 و نوحه خواجه حقیقی این درگاه آید این همه دراز نیست که مردم آنگون
 ما بر دو کلمه اختصار میکنیم که هیچ چیز مفید ندهد غم است این بی نماید
 بخوار بماندست رسانید که خور می زود نماید و کار نماید دیگر
 نحو این که هر چه ظاهر خیانت که با هر متوجه شده است از احوال
 و حال آن بزرگواران میل داشته باشند دیگر بخندان گفته اند که بدین
 و دنیا کار باید و اگر خیر اندیشی و ای بر خاست است که داد
 از ایشان آفرین بدل عطا کردن و دل از ابد است حواله کرد
 از انقلد داد و دلم از ارکان غنای گشت است و ما را و ما را
 از آنچه باید و نشاید گفت دارد و العاصیه بالخیر **مراسله**
بحال و عظم متفاوتند قدسیه که با نرد این خواجه حقیقی
 یک اندیش سوار است بر حلقه سلیمان بر بند سرباز
 حاضرند اگر چه درین سندی با خود مناسب کردم که تو از
 تو سود زبان خود که شسته خیزد و بی صاحب بلکه خود کار باجه
 حضور گشته است از این طوطی از نشینان بایستد از دید یکدیگر

الزفر

از مرسلت فطری که چون نفس با طه از مصداق است و نسبت
 نفوس شریفه و شریفه و نسبت به نفس تعلقات این
 و چون و چرا چنین چرا نباشد که نظام این چنین بدیع بر این نهاده
 اند و نشانه با طه که طلیان بدای بروشنی و شدارانه نشان
 از حق مرسلت مدعو داشته زنت منبام و خود را و این
 را بدانست می نمیم که از راه رسد رسایل از آنجا که
 صدق و محبت در زنده منافق تیره رای بیوع تمام دارد و در
 رسد نظایری به با طه که در حید بس با طه که خود نشنا
 محبت که این اتیان باشد چه گنجایش است تا ندکه نامه و پیام
 منبام رسیده با شوم الله سلاما را و شماراد و محاسبه بروز
 ناحیه احوال هر کرم داشته و دشمنی خود و دوستی میان دارد
 العاقبت به بال غیر **مسئله** **برگشتن الله به جان**
مسئله **مسئله** **مسئله** **مسئله** **مسئله** **مسئله** **مسئله** **مسئله** **مسئله** **مسئله**
 از رود آن مرست اند و است آینه سالیست وقت معلوم
 رفته مطال که زلفیه آن سر و شد خا نچو شمار از خدین و جبه دست

دشمنی خود و دوست

سیدارم و روز افزونی عمر و دولت شمار از این روز بمهرده
 منجوا بمحض گردن نگار ان شرط اول مندر ساختن است
 و چون تحقیق این شرط در دو خبر مشروط یکی این است
 دوم کار این است که با وقت نفس اماره استخوان دانستن
 یک و بد در آستانه کردار یک می ماند و میداند که چنانچه
 از نادانان امور است توفیق علمای شایسته نیز نیست
 در سالنامه که نگار من نامها کمتر بر داشته توسط فوت آن
 شرط بوده الا من لغز است که در انحال این مور که نسبت
 آن معدن رستی که شغل را قلمی دارد بیه سگزد که از دوشان
 جعفری حق ابا دارم که خاطر نشان از زده نشود و اندک از لغت
 حق بر اتم حق نمایان دوستی است و درین مفارقت که کلمه حید
 و شمع به توسط است که حق این بند و صحت نام نهاده با نام خان
 نام خان این را از رسم دانست خود در میان دوستان کردن
 متاع خدا سره کردن میداند برای کار خود و بی نیست که
 ماس من اقبال آبرو و حقیقت نیست خبری که منجوا از افزونی

بهر
نیت

مستعد رفتن

خورد

اعلام داران

خلاص و درستی نیت ناکریر آن آن کلمات نمیدر جحف
آن نکته پنج خرد و در میان آورده بود احمد لعل
آن خرد و در سبیده آمده است و آنکه قیام خان بر یک
در کشتی صحت داشته و نیت است آورده اند
یک نهال زحمتین را احاطه نشان دست و نیت دانیده
اند نشان الله خیر رضا حسی نوشته بود که دیگر آنکه
آنچه همان خوب کرده بود بپایه نقین رسیده و نیت کریم
بود است خاتمه به عالم ملایم مطوع به همه بها خرد است
که نیت ناسی است که نالایم را خردی کند و آن
سیرت و متصرف و بکن و نیت نیت در خردن احمد لعل
که در دولت غلطی می بینم که وجه نیت آن در سب
نیت نیت که از زمان خرد برای سوم شرمای پس و ن
شدن نالایم اگر چه از طبابت صوری بهره وافر دارم
نالایم سبیده پستانهای هور کرد اما بگویند
الهی کوشش میرود و دستکام میبندد و سلام

خاطر مشتاق و حیرت پیرای
دل دوستدار شد غمید اند

نبد

جواحت

ز عبده ۱۰

سر زینت بر تن نهاد و نه سر زینت
خود عبارت و گفتن نماید با تفصیل
الحق اگر محاسبه نموده سر رشته
این عجب نیست نه شکر و نه راکه بقانون
ما اگر سر بانه خاطر آرزو پسند
اند و بکن حواس در دست آرزای
مجرع جلایی و نور محبت آرای
نام گشتند لکن میگویند که اخلاق
بدی شناسم این در البعد در مان
میگویم اگر ندانم حکیم لکن از میندی
باعث بزرگواریان ازین و معاشرت
هر دو برداشته میگوید که این نامه
بمنت است اینج باندیم صفر ختم
سروش بفرموده از ماه الکساندر
که در فرمان غایت است که صبح روز روانه

یا الواقع اگر مسمی مانده باشد تا یکی از زن دو ساعت
 زنی فرمودن تا این است و اگر کسی ماندن در کوفت در آن
 هم نشست می باید نماز است که سر راه کرده و خوراکها را
 ساعت که در زمان فرمود است زنی طاعت زنی فرمود
 شد بجهت احتیاط باران هر ساعت قبول اول سووم
 در ماه الهی و در شب است و ششم صفر و دوم بهشت و ماه الهی
 هفتم صفر سووم است و چهارم و ماه هفتم رجب الاول
 که از آن هفتم قرار داده بود بدین حال خاطر اندیش و نورانی بسیار
 بنحو اید و یکبار از رسمیات و عرفیات چه نویسد و چه جز
 که معلوم نباشد فرمان عدست روز روانه شد و آنچه بعد از آن
 زود اندیش زنده هر کار تمام کرده باید آمد زود باشد و دیگر
 نامه و لم بنیازد و السلام **درین ماه**
 سووم آبان ماه الهی سال پنج و شصت و ششم ذی الحجه
 سه هفتاد و نوزده است که زودتر یا بون بود و صدمت
 مستند خاص فرج کارانیا و لغو زنده اینان است ابوالحسین

نسخه زنها خانه صدقت اعنی مفاد و فقه کرامی و ملاطفه نامی
 رسانید **ه** بماند آن دوست کوه و دستان را
 غذای دل راحت جان در نهند نسیم جویم که شطری از او است
 منبر که را در نزع بدایع جانگاہی مهاجرت و توفیق تزلزلت
 شوق تزلزلت نذر نیست صرف کرده نطفه لایق که محبت
 ارابی حاضر مدی نهاد آن نفس من بلند بردار باند ارسل
 دارد و با چون دیرگاه است که دل آویز عثمان خبر زبان
 نکار بایان به بهره خاطر نمیرود و خور البعد تمام از آن باز
 خردن در خوشن ماطن را سعالیه کرده حواله بدر بایش صحیح نموده
 عرضه داشت را لواء سبیلاری که طاهر و باطن اینان
 بدوئی نماید است خوانده دوستانه وزیر گانه جواب گرفتند
 از دولت کا میا صوری و معنوی کردند **ه**
برین خان از دکانم بخش مرادده مقاصد و مطالب صوری
 و معنوی آن رستگش دست اندیش را بر آورده خبر دادند
 تبارخ چشم آرد راه آلی با بقار رہتاس محمد نرادر قاضی است

بالتفاهار

چون مهم سزنا ریک را بنحوا بند که درین رستان با تمام
 زلفش واقع شد اگر چه بدین حد است که این رستان در آن
 باشد لیکن نخلها را بر خواجه میرسد که برای دفع سزنا ریک چه
 بدین این دولت غلطی که بذات اقدس نفعه فرماید اگر این
 مهم ساخته شود درودی گرفتار آمده باشد اگر عیاذ بالله طرز دیگر
 ردی کار آید خفیه کرده باشند و ننگ انتقد را باند و هرگاه
 نیکان با بودن خرابی کار را با تمام توانند رسانند و او
 او اگر گشته با و را هنر زنده باشد و زینهار این امور
 نکشتن کعبه حرمه نماید که دو اگر در آن عمل نماید نمود بپوشد
 شورت تعقل و در اندیش و طرات عایا خود کرده آنچه من
 شمار امیدوارم اگر شما خود را امید می بودید مصدر کارهای
 عیالین نیز خدا میداند که شمار است با بیل عالم نسبت اکنون
 شده است که حکم نده است که تمام خان و اصفهان بر روی
 که شمار نماید از او بوده بهشتی در رسته این خدمت را با تمام
 رسانند امید که این مهم بخیرترین طرز از برافراشته شود

این چه قدر باشد

ما دیگر چه بدین که بر این کار
 حضرت را متوجه باید شد

بزرگان فروتنی ننسیدیده اند باین که بکین سبک
 و لطف و تواضع شما آن مردم حلقه عبودیت بپوش
 بپوش خود گشتند غرض از دست داشتن بپوشیدن بزرگان
 سرمایه بزرگوار و دوجیز ساخته اند یکی بخشش که این مردم بدان
 محتاج اند و دوم بخشایش تقصیرات این بندگان است این دو صفت
 لازم ذات محبت صفات ایشان باد در یکی از فرمان
 نگارش یافته که خواجه منیر الدین خوانید را اگر بنگارید خواهند
 چنین است از زمان وقت وفات که در بنویسم بحال هر
 که مثل خواجه درستی و راستی و کار و ایام فعل و عمل در روزگار
 بماند بهتر است که مردم ناراحت بکار و کار بپایان بسیار
 اگر که در کار بماند مردم بسیار اند همین طور هم عرضه داشت
 نمودن مناسب بماند مولی و غرض از زمان منقسم و واضح در کار
 رابطه دوستی برین می آید که بزره کاری نماید آنچه ما حال حاضر
 ضرورت است باین مختصات صورت نمودن این اتفاق
 کم کم چون حاضر را نقشه بایتم و باد بر خف و اتفاق و زبده باکم

اکنون اندکی از بسیار بنویسم ای هوشمند ساز نمند
 اوقات کرامی را که چون باد بگذرد و بدل بار دهم
 اوقات صرفه انجام این کار بیاورد
 صبر بتن باید شد و خست بجان داد و هر چه در دست
 نفس طوطی را بکار آید نشان باید بود و آن در اخلاق
 با صبری و جلای اندکی از بسیار نیکوتر است و خلاصه این
 آنکه همان آفرین فوت نبوت و غفرت را برای نگاهدا
 رنده غفرتی آفرید تا یکی طلب نفع نماید و دیگری دفع
 مضار اکنون می آید مضایق و نا تمید یا اسباب مطلب
 ساخته نمرود میرود و در وسط نگاه میدارد و هنگام خواندن لغت
 از ما بریا نفس است ندری کار باید کرد و تمند اخلاص معفو
 می و غیر خوف نماند است سرقه مینایی بهم باید رساند و
 دیگر آنکه در آن مینا است مراست عیب خوف باید
 تا این رسیده شناسای عیب خوف که دو دیگر از می که خوش
 عیب مکتفه باشند جوایی نموده بد آرد و در نوکران غفرت

نمایند

ازین بهره داشته باشد غرض داشت و مقرر است که در
 نهانی هرگز است بگوید که نفس معبر باشد پسند حق آن بود
 میوه امروزی که روز ما را از خوشی که گویست پس نه پس باید و از
 استنایان جزئیات آن خوشی که گوی آگاه و بگریه امروزی که
 سالها عمر است که خانه جاسوسان و بران و راست
 و درستی از بنا کرد نیست در کارهای مهم چند جاسوس که از
 هم خبر نداشته باشند مقرر باشد است و تقاضای آنها علاوه
 باید نوشت تا حق ظهور آید و دیگر آنم درین فن را را باقیست
 را از رسیدن بداد مظلومان نیست زیرا که این را از این
 فرض نموده است و فنی قرار این بدیده اگر نیست روشن
 شود و رسی باید کرد فرضی که قضایا در وقت نیست و دیگر پس
 از در و لهارش گشته که درست زین متاع آن جهان است
 در یوزه باید بود و بگویند نشنان و فاعلیت گزینان است
 نموده و بخند و مان چارفته ملازم است باید ارد و بخند و مان خلال
 در ملاقات ملازمه باید نموده چاره نویسد و اندلس قیام

ملاحظه

دو از دهم افر ماه الهی سال سی هفت موافق میباشتم
 عصر نهم هزار و یک در بهاسن هفت **در**
در مکه مقیم استانه اهلیم از چون نرسان مانده مارا
 بدین عصری بپریم از جویم تحسین دارم و هم از نوا و اگر ب
 مانا به شوق دل را تا لب لبایم اگر چه در ملک است
 از مجلس نشیند بمانیم اما از نوا و بنوی که آدم را با آدی
 و در است را به بکاه نشسته دارد و اجمال جلالت هست
 بعد از آنکه متاع رسائی ناست اخراج فرود من کلاه
 دوستی نیست اما از آنجا که بجان زمانه که با اعلان کاخانه است
 دراز و نهمی در خاک گذری دارند اگر این بانو آن لم
 نکران است نظرت چه دانند الله است از عجز و
 و بخت و توفیق کردار در یافت بهره عظیم روزی که او
 چهار دهم رجب الاول نه منهد و نود و نه **در**
 در نصابی صفات که زحر و صفت
 نخستین آن نمودن با نشتود یکا بصری او اگر دن و در آن

بند کان

مقدمات عقد و نقل التجار و ن بر کمر است جز خود نمند
 وزیر یکبار و ن با مثل شما مردم که از نفق و فطرت بهره دارند
 چگونه گوید بخیر است که بنامه هم اراده آید خاطر بخیر نشانی
 نماید با آنکه خدای تعالی در رسوم مسلمان در آوردن فعل
 عبت گردن است لیکن حج کند در مدینه بودن ضروری است
 می آید و این هم یکبار از آن نموده کلمه احمد نوشتند الله
 بر بنویس و چهار سال الهامیت با خیر **مهر** **مهر** **مهر**
 صداقت نامه محبت افروختن است و از همه وجوه خاطر
 منشرح شد و آنچه در باب کتابت آن شخص رفی می نمود
 اندوختن کتاب این است و لهذا ایمانی در منظورند این است
 این عمل شیخ در برت گویندن و در محبت رزن که کلمه
 مبت المصود است کرده بود و نیز فصاحت احمد که بنام
 اهدیت باید مکرر بان کار بسته و خطا کنند نوشته
 و فیوید و آن از خواهد بود شرح آنرا که متضمن است
 فروشی است نمیکند احمد الله و الله که در دار بسته و

و غمها را در دست ایشان تبارک یا طاعت حضرت ائمه
نبایه خلافت و سکاها بی ابدت خلافت شد و از مکتوبه
بهر آنچه رسید امید که روز افزون باشند و خاطر دیندار
را متوجه خود دانند که اعتدالی احوال صورت و معنوی و فتح نور در
عالمی و باطنی آن شالیه نرم و نرم را در عالم
اسباب از سر و سر شد و بخت و خوف اند عار نماید و
در ملک حقیقت از از در جهان آفرین ماست بکشد
و داد از دست دال که درین کار تحصیل و منتهی در انجام داند
سکینه و بر نام یک که نه بای بند و محرم است خاطر را
درین ندارد و وضع منتهی و طلب منتهی نیز سر امور خاطر
درین است کرد و بلکه او از سر کعبه است و بخت این
خلفه بر خوی مطلق اندک یا اسباب است که می شود
خاطر تر نعمت جمع فرمایند که درین نزد بخت هر آرد
چنان که است اقبالند با تا با لایق حضرت الهام و کشف
می شود و نوبه تا به هر چه حصول مقاصد علیا را متذکر است

چه گوید و اینکه که توفیق شکر الهی در کائنات
مهار خاطر هم رسانده از علم القین نزد ما است که بعد القین این
مقدمه سعادت که دست آورده صلح و کل مل محبت کل
که خیر غالب خلقی تا خیره مضی نبوت در نرفت کرد و چه
خیر محض خیر واجب الهی تواند بود و تر غالب چون شمس
با نجات به نتر محض است که امتناع معلوم آن دانا و نادان است
و امر و کر که با نتر از زمانه اینک صلح نموده خیر است اینها را
و قیاس باید کرد که مراعات احوال سعادت است اما هرگز که نتر با
و سیکدایه و دوسینی بخاطرش ممکن باشد چگونه ممکنه باشد و بد
احمد که اگر چه نیامین را بطر می بکنر بود اما را بطه معنوی که مدار بر حشر
داشتند است همین قوی بود به تکلف و به نفعانیم ما را با بر دست
میداریم خیری که از آن لغد بر اندیش است است که به تری
و باید که به از جانیدن که شمار میز را با است بر امون ال ال
کنند هیچ مکنر ده چون دلس است و ذات خیر اندیش دارد بدین
که توبی لایق بر طرف سلف ظاهر دانست که آن خطا کننده را طلب

عاجی غفر بملتی آن لیکل کردانند اگر مقتضای تربیت
ندی و ملتی اظهار کنند امید که نیکو نماز و صاحبان اجله صحرای کمانه
آید از آنست که در طاعت از سرانند با غفر باین کار
تا نام رسد که نماز در در خانه متوجه غایت از روی تامل و

مسئله بیست و نهم در تفاوت قضا و حکم

از قول امام دوم و حکم در آن محبت کرنش را بسیار دارد
و تقصیر خوشی چه دنیا و چه دینا بخاطر نبردن از خاصیت
مطلوبه شوی کرم و نیست که مضافه شریفه رسید و از خود به
زکات خستید اگر چه از باطن نظر هر آورد و اما در محبت باطن نور
زیست و شکی نیست ظاهر روی داد و ظاهر هر یک باطن نیست
سپاس باین بار را این را ازین منجایم که مطلقا اختلاف باصر

موزه او غایت بسند ظاهری نهانهای کفر دارند و السلام

مسئله بیست و دهم در تفاوت قضا و حکم

مواضع این محبت بهیچیک از آن معدن مدلت محبت میاند
و نیست آنست که در رعایت زمانه که در تدار و بیجا باشد

درنا

این مجلس اسعد و رحمانند و پشت که از بس که طرز دور و بیان
 عالم ندیده بود که در آن روش محو را بنده محمد که در لوازم
 محبت و خط العیب متعصبیم و آنچه دائم که ضروری اعلام
 حاکم نوشت و شرح احوال در خانه چون قر العین سعاد را محمد
 منهد است از آنکه رد است نمینویسد و دیگر آنکه کمال
 بر سر دگر بنین نده است امیدوارم که جوهر ذایق را که خاطر
 من است بویکنان هر بنویسد و در تلافی و اتفاق با هموارام چه بوم
 که آن بنوی مریضه نه است خاطر عزیز جانها علانان را که کتب
 کرامی است باس دانش ضرورت است امروزه که است که ناچار
 گذشته را از خاطر دور داشته و محبت افروز و محو از کلام
 محبت گرم دارند و در افروزی محبت نمانده اند و از قضا کنند
 احمد که در دست است این نو نهالان است نجاست که در محض
 مکارم اخلاق و نجاست تعلیم مانده جمیع مرآت کونیا و الهی از
 میانس انقاس افروز حضرت صاحب الزمان در باقیته اند اخلاف
 نموده اند اما عالم فزیت باین است در انما این مجسمات را

روز و آنکه اندیش اخلاص نهادی ضرورتی
خود میداند که مرا خبر ضامی صاحب و ولایت و بیعت
خود مطلق نیست محض از برای ارتقاء مدارج دولت زوایان
منسوب نموده و نیز خواهی و جز این نیست آن کجاست بلند
غور معارف استم خبا نچه بر همه روشن است و بلند اور
استادن و اعیان که از راه اده اقبالند بر روشن
ام که ما را سجا طر کس رسد که مرا عاقبت بینی برین بیدار
باید که زندگان با خود صاحب جانی هم حد بخورسته باشد و اگر
تقدیر مهلت حیدر و زود بود و دیگر لباس تعلیم نام مخصوصا
که همین را و شیخ نصیحتی این طور سلوک فرموده بحجرت
انجمن نوشته باشند و هم که خیر اندیشی من است برض
رسانیده هما تقدیر که خود دیده بودند آنهم بر طرف جوانی
کارش امیدوار انجمن است که اگر اول گفته بفرمایم هر
بخاطر از او رد نجه جابر که به همت بدگویان این بار
جابر و نذله احمد که خواهر اسب و علی الشافعی این همه

دست کشید همچو زان **دوست** میدارم اگر دوست
دارم حکیم **چون** یقین ماست که نماز مخلصان حقیقی
بر و مرشد و صاحب مایه اید اگر بواسطه دعوات شریعت
حقیقی از این رسیده باشند هر آنکه چون حکمت است
ماست است و نورانی در میان ما با محبت نرسد
چه پس از کرد و سود اگر آن نیستیم که در کرد و سود و زیان محو
ماست **البت** و بر داراد **ماست** **حکیم** **حالی** **نویسی** **انرا**
حکیم **عام** **در** **غز** **اب** **را** **اول** **حاط** **حقیق** **سرای**
حق کرامی انسخه جامه الهی را که در ملک مفید من و فوات
نگاه میدارد و در زبان سرای رضای نزدی نرسد
دل محو شده زاناکام حضرت داده از اندوه ماط و فتنه
برم باز نمی گردد که در سلمان مریم در زو محبت و بالجه
اربابش و ز زمان عشرت از هرزه کاران کوی بجز
و اگر در عریده اما عالم طبع نظر میکشد آن نیست
نور از این است غرض این **حکیم** **است**

که سر و زبان خور از نظر که است در رواج کار نشاء
حدت ازین بارگاه علیا اهتمام نمایند و بظاهر که در مثال
این مجلس حکومت اهتمام ننموده باشند هرگاه طریق باری مخلص این مجلس
مخلص بن بند را چه بایه توفیق باشد زیاد و چه بولبد **مست**
حکیم بهرام را غنی باشد این سرد و شیرین است این دوم
ربع الاول ملک است این رسیده ظاهر و مشهور بیکو باطن
که چه از هر یک از آنکه خاطر مکران را که از بهاری است این از ده
بود مزده صحبت که اساس شایسته قدر دان همان بود رسانید
را چه از توفیق دایمی روزی بنوعی که در کمال این باشد و به
صحت و عافیت آن نسخه زحاک از دکانه حدت بخواند اما این
در رسم و عادت بواسطه شاعری لایق توفیق نیست و در
مغفرتی نرسند بپادشاه وجه از امر آنکه مطالعه آن رقیبه
از به موضوع مکالمه روحانیا نفس الامری بود دل از رویند این
استقامت را ممانیا لایق نمود چه از جهت آنکه درین بهاری که
این صحت و مشهور است و توفیق امور به شکار خاطر مکران

بر تو ظهور داده است که از کمالی گفت و گو سر و پای نیست
آن معن جز اندیشه را بر دهنده ملک معنی نکرده اما در این
مهر بانی و ماطف زوده و زحدا طلبی این موردی نیست که
مطالعه باطن ترفیع کرده باندازه آن در ملک بیان داده
اند و الا کجا که انگش است هر چه از بدی و بدکاری و کفر و
سب و دزدانگی از بسا کشفه باشند و این دینت از
امیر الکلام ضرر و ملک معنی نماند خیرین بدین معنی
ه که این عمل غش و لو که در **دار** نمکند اندر اینها
کنون زین مادیه ناکار و انغم **نمک** که گرس ساند و خواهم **نمک**
سبب مردان نمکینند و سالار بادگاه حقیقت و عاقبت
نخبر معرود و باند ملاعیا تیا که نمیکردی در دل جاد و در دو
در ملک عنصری غریز و لوجیه است چه جاد دارد در نزد توانا
او را نعلو طبعیت دارد اگر چه از حسیته دایمی که با ملک ملکات
حکیم حسن دارد امیدوار رخااست که از عالم نشوی هر
در بایست که در عیان و ملامت شوق انزاع اطلاع بفرمانند

ستعد کمال است لفتنا بنا بر خور داری فتح الله و برادران
عسکر از القدر بمدارج صوری و معنوی رسند و السلام
در حکم بجا ام این روزنامه السبت روز افزون از الوافض
برین بابک لیبی بابر ائی حکیم همام و نه حکیم همامی که بدقیق
حکیمی و زمانق علمی موصوب بوده یکانه از اسرف زکار
است و نه حکیم همامی که منظور الطار مار با به عواطف است
بوده رسم رسالت بجاکم توران زهین رفته است و نه حکیم
همای که بسر علامته الورا مولانا معید الشراف کبیلان بوده
سر براند و امانان غمناک مرقم است و نه حکیم همامی
که برادرش از جالبینوسی از نا با حکیم الوافض بوده از جنوب
القبون اسدی باریت و نه حکیم همامی که مصاحب رجبی
بازده ساله این راقم است و نه حکیم همامی که اسخران
دستان خرد را از تیر همان روز کار نموده در جانشیه
کذبت در سلاک هم منسلک دارد و بل حکیم همامی که جمیع
مراتب نموده را بر سر فرموده و زنگنه بی طردانی غنایابی

اسرار فقیذند برای اعلا می توان تجربه دهنده بطریقت
و مرتبه و بطور محبوبیت در مرتبه جاریه کمر بست
به ساعت اندرون بخوش خدمت را آگاهایی است
مردم سرون را الا انکس که روی لبانی دیدند دانند
که چه در دست میکنند بخونرا میجویم که نظری از فعالیتات
نفس و مجاولات طبع نوتنه مایم حضور دارم لیکن
در نظر مانوی الود که شوار عیونت نفس مکتبش
این شیون نماید پس همان بهتر که نشکایت بسته فقه و زبان
کونا را در ازان زدای را در اولان صحبت
فنیض منصفیت که از دل افعلقات ریمیه تحفه بنافته در
میغه که معیتش الا فری هانج اینست مملو است مکتوبه جان
را در اینصورت نماید که در روزگار است در نه مردنی
انطور صحبت از منتهاست مکتوبه عظمی شکفت در روزگار
مانا نیا اندک خاطر نهضت هر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف
و اکثاف مالک محروسه جمع لویه آماده عمرت نوزادان زمین

افلاک

ز خاطر بهوشتن شایسته است که دست لکنند
تبعضاتی الحاصل محروم و صلح نامه که پسند خاطر آمدن
بود در میان آوردند و آن عمریت بر طرف شده غنائ
بشیر خوار و سکنه و شرف و بار هر چه بنفوذ و شرف
که حاضر شد و خوشی نماید زبانه ازین رسمیات اعلایند

و خوف را و شمارا نقد لعیند و العالیست با الحیر
صاحب دولت و اقبال که فراموش
و فرزند را یا و جای می آید و سبک از صفات حال ازل
چه حاجت که ما بن طبقه علیه در شناسائی قد زریگان
خوایند اما غم غریب عموم و قصد کنایه
ضمیمه محبت گشته این خبر خواه جمهور را نام را برای
که کلمه رجب در ما خاص است یا قیام و تعاقب و معار
استگاه انیز تر نیست آنجا که الحق مثل انبیا و ذوات که
محسن صورت و مغیر ارکانه مابند و ما و صاف
سندیده موصوف که در نظر آمده است هر از شکر

بجای می آید که دوستی این فرزند دوست این
 جبران اینجمن آفرینش است و عده اراکین دوستی این
 دات نزعیت است که با صاحب و مرند و هیئت
 و متبذره گاه ما احلاف درست و ابا بسند دارند و چهار
 مرند احلاف شرف گشته از خلفا عظام و بر وادی
 مطلق اند خیرت اندیشی طبقات انام و خوش نغمی کمال
 و شناسان از فراد آن یا عی الطموض بر جلد اند و بسیار
 آن اقبال ناه بارده بسیار دوست دین ایشان
 جدیت که برین نمایان دارد که فرجه است آن میر
 ند کور را دوست دارد بسیار دوست دارد و در
 و رزم همراه است و غمزدار درنده و رخا و محض
 محلی آن آود و فیض و لطیف همزیاست به بدل و الواقع
 از جانب هر مجموع و به باز مد کو و منید و منفوق با اول
 سرت بخیر ایشان رسیده و منفوق و عاشق آن منفوق
 که فردی بران منفوق و به کمال است که کوره که در

عصر در کمال قدرت است و ز دات ایشان جدا است
امید که ایشان را بر خلاف مردم روزگار داشته بخوان
توجه فرمایند که آدم شناسی که در حقوق ایشان مکتون
بفصل آنجا مد طریق تعالیست صورتی معنوی است که قدر
استغور مردم داشته ایشان سلوک کرد که در جمیع
از قات آنچه است تلخ نمانی تیرین است با خصله
خوشتر تیرین نمانی تلخ اثر مقدمات متکفنه باشند که
دولت از فرامی از خمند و برآمد مقاصد بلند در شنیدن
نخام معاصی گنجی است برای می کار می خوشتر
مردم بسیار اند که ارا دولت را از تحت آنها کم تر
ست از نا بهمنه بودند آن گنج است پدارت کالوی تمام و
جوی بلیغ بکد و بزرگ بهنام و مزاج زمانه شناسان اداره
در انست از ارا دانس با حقیقت دان خبر اندیشا
رده اند اگر هر روز میرای و تیاوی بخور ملاقات
ایشان بکند سعادتمند معنور بد اختیار و در هر هفته دو بار بیار

بصحت این سرمانده باشد زباده به نوبت در آید
ماه سه سی و شش است
شرف شوق جلال محبت که هرگز خاطر است بکوه پائین
ممنای زوایا و اتباع معده صفا بباران باران در خواران
که شترمان این خواهر با هم باز در حوزده از خواهرش این
شمار باز آید که شمع را در کمال باز آید که از این
سواد کسیت و شرف و تاحت این است حواله نجل
تاریخ کرده اند و شغلان جهان لغت و کون کردن
و حجم نقدین و این نه از این خرمند است پس این
و در باز آمدن سخن چند در معاملات که در طرفین هر
خواهر نیست باید از اللع نماید اول آنکه اگر بعضی دعای
در برده توقف مانده که حصول به انجامیده طوفان
کوهران در دست مس است که غنای طرا را در آید
نفرموده سخنان در دست رجوع به کرم نعم اتمام
به جایی با اختلاف هدف آن طریق مدینه از دست

و راستی خود بجا مرتبه اخلاص اختصاص داشته اند و این
برنامه محو دان روزگار بنزد الله احد که گمان این فرخنده
زمانه است که آن اقبال امار ازین چند گروه و الا انکوه
باشند تا بنا بر این مقام مهات و تقدیم خدمات نظر
حالت محفل خیر است در کمر دآوری نام یک که محصور
در شایسته با میا او میان و باند از آن تداوم سک
که دولت و در هر یک داد و بر سیاه و پشته ها کار
اکا تا به عمل محفل امید که این توفیق اهل سند و در
احول حضرت مال النبیان باند و برودی بحسن توفیق و لطف
انعام آن مکنه سنج و در این مقام نبکال و حر و طواف
خزانه ایشان و در باب صورت مایه الله احد که خاطر جان
کتاب حضرت خلقت شبی طار ثلث و سکا مرزها
صوبه پنجاب فارغ شده درین نزدیکی پوینت نه چنان
بسیار مهمت عین خواهد بود چه خوشی که تا آن زمان
مهمات آن صوبه و حدیث او دلایم رسید و یک و یک

آن شناسای جهان معانی باشد که خدمت احوالی است
از شیرین سرمدی که بر استی و درستی نصیب و کار
ساز و مهم برداری و خدمتگذاری امروزی است تمام
دار و دوازده مردان حاصل درگاه جهان است که است
میداریم و اکثر اوقات از ملاقات بخت نرسد او
حاضر میسر بود بدین است که خدمت نسی گوی اند و نام
شده بود لیکن از خدمت نسی خدمت حضور حضرت او
و روبرو توقف مانده بود که بختان عرضه داشت ایشان در یک
توستان این بخت آمد حضرت که سوار و متوجه این احوال
حضرت انجام ایشان اند حضرت بان خدمت نمودند
که در بخت و رعایت احوال شایسته کمال اهتمام بجا خواهد آمد و به
نزد **مکتب الشیخ ابو القاسم** الیه السلام
حمیده ایشان حاضر و کبار و کبار و کبار که با سیری طبع عقل درگاه
مانند نموده باشد که طبع بر هم خورده این معنی خدمت
از این رهنموی اطمینان بخیر و انفس خند که از عمر حال رفته

عقل از مشاطه طبعیت باز داشته در بر دانه لغایان
خود و را بهینار منتهی گردانیده اند و آنچه از قدر و لیا در مشغولات
عظمی نمودن و جو حضرت فقیه کاهی دهمت بر کانه نوشته
نمودند موجب میرست خاطر بنده و الوافعه اگر ان برادر این
نکو بد که گوید ای نزر کو ارمات قطع نظر از این سبب طینی امروز
در معمور که روزگار علم با عمل اگر استمردی چنین بسناید بدید
الیه بی آن نسخه مجموعه کمالات قدسیه را انجمن هدایت
ملکین ناما قضان و سار با فرمان بادیه طلسمان بسیار دین
نست ابرو مند و ارا و و مارا بتوفیق خداوند شده و

ملکات سجده بدید و زیاده چه بود **محمد بن علی بن ابی طالب**

ای روزنامه است از ابو الفضل و دستند که با شکسای
بشکسای بنده ام آورده غمزه و هم عکس است بنوی آن
را در رشت صوری و منوی که خشت می هم ناسور خشت
روزگار و منشی شفا بخش معلولان امید بسته هر دشت
در ماتم زد بیا و ماتم کسار حضرت طایفه مقدسه که دلش و غار

رحمت از روی غرق در هست و جانش در طلال الطاف است
 مستغرق حضور چون معلوم است بشری و مقهور در
 عنصری ام به یاد و یا سرگمین و اینک هست و جوی بی نام
 مقید شده با مردانه صلح کل هست زمانه و تحصیل رضا و طاعت
 نمیشانه را تقوی ساخته مثل عجز فاقه البصر و البصر است کج
 و سوگواری منقول و چون این شبان خانوادہ صلح کل
 با رضا و قیام میگوید و شکست خاطر و برهم زد باطن کلمه الحق
 با نفس در میان می بندد و نفس را از جرح افراستی باز داشته در شبی
 حاضر مجروح آن لکانه آفاست و اگر نه عمر زده را با عکس
 چه کار و ناشکبای را با شکبای چه کدرای را در معلوم نه مرا
 و ترا در مهبت جان کز او حادثه عمر فرسانده کهن با بدو
 حاشا و کلاما خاکساران تعلیم را اگر در امر ارجی داشت حایه
 جان پاک نسوخته مطعون خرد و خردین منبوم و اگر طبع است
 که در رانغ بدینا سار است و چنین حکام نفا و یزیدانه طرات
 این را طبع است بهی با نهاد و با سر و دست را بوسین

سبب تمام ماند بلکه مقصود است که آن والارادر
حضور آیه بلیس این ده بدست عوامان خرج و فرغ ندید که
آن واکین ملت و روش نخلت آزار داده آن مسافر
عالم قباست چه باستان یا باند که در خین نازنه جان کاه
هم از والد عطفه عفو جداست و هم با بی کم یعنی راه با خ
از روی رفته و هم فتره العین خرد و عفو را که صبر نام دارد بدست
ناتقی چون است و سبب که از آن منقوش شویم زینهار و عفو
زینهار که حاضر وقت بوده و قرارش انجمن رضایت است
باشند و از طلبان بدنامی که بدو سخن این تیره بخت
انقاد است از فقدان دوستان خود حکوم این است
نهای خیر اندیش خوش سر انجام راه تبت انسا پاک است
محو و دوستان گردانیده است که عطف و مزاج مزاج حوصله
که بر سر معامله و ار رسیده و نفع عذر آورد و نفع بخین که
باند و در خین اوقات بر و نشان که داند مرهمی بر جرات
سند و است بخین خاطر مضطرب که عفو ای نامی از نمود

سب که تمام کساری میکند کجاست امر و زان روز است
 که نفعی که جز در دو خاطر بار نتوان یافت و در اعطای راجع
 هم نشان مابین اندیش که از بی از این است نشان میکند
 چه خوش نصیبی است اگر بد رفته غایت از روی پانچ
 خانه و درون بروی و منی صاحب و در اعطای است از روی و منی
 تا عونت سده راه معنی شده از بار نفعی که ان روز کار
 متنزحر کند اندامی را در غریب و منی و منی و منی
 ببار ظاهر و باطن و منی و منی و منی و منی و منی و منی
 زدن مانده است اما که نشسته که خاطر در شکلی که نداید
 صورت و منی و منی و منی و منی و منی و منی و منی و منی
 ابو ایمن الدلت ساعره بنیوم که از او در این منی و منی و منی
 و حادیه عمر و سال و ده که نباید بود و حادیه و کل و منی و منی و منی
 تعلیق و اگر در اندام این خوار است حادیه جان با که منی و منی و منی و منی
 خود و منی و منی و منی و منی و منی و منی و منی و منی
 در حین هنگام لغا و یا باید فطرت است و از رفیع الدن قدره

طول

ماه آن اعظم و انتریز را که دختر اندوه و ناکامی بجز غم غم زده
آورد و شورش غم در بطنه افتاد از آنجا که آن قدر دامن باز
نزد لطف الهی راجه از رهنمائی بر دری صورت و جوارحه اخوت می نمود
وجه از وجه شرافت زیاده وجه از سب نفوذ تضایل و بهر وجه
از واسطه صوف نمایل کسی وجه از دیگر خوبه که گفت در زیاده
دوست دارد و در جوار اندر که گاه عطف فی از عالم بدین طریق
و گاه بهر بانی ماد در خطبه میگذرد و گاه در نور برادران ظهور میکند
و گاه بطور درستان روز میگذرد این نسبتها و این نحو دوست
که میگویند طریقت و بیرون ازین عالم تواند بود من بهر لب
سم و جان نهاده را آمازه در جوش و خروش آورده
با این معنات کبریا حجت امیر در اکثر اسبجی هر امتداد و اولی
بیو حراما در مارا با کجانبان بیانیست نیست اگر جفته از حد کجای
بود جز خضوع و تسلیم با خدا جان آفرین راه تیره رفتن بفرست
که اینها دنیا را بپوشانند و دستش در زمین نواز سر است گذشت
و گذشت و مندر نیست پرویز و بر دایه بکس را عهد انانیت

بداده اند در چنین جای و در چنین مجلسه صبر را با نیت تا
بجای خجسته رسد بکوشد بسیار زود در این مضایقت باید آورد
و از حال عبرت نشو نشیمن گشته نرسوده روزگار بخت عبرت
بهین باید دید اگر چه نظر بر وسعت آباد در یافت بزرگوار که بر نور و
اسرار کارخانه اجماع اکاهند و لطف تمام است که در چنین روز
ام الواد است از سر سخانه نهایی که شیر با نافرندان و ساربان
فرموده بجهت باشند اما از آن اثر فرادان نیز توقع دارد
عجم بجهت خود را در این طر محبده از دل آگاه خف و گنجشیده و دلدار
و بهند کاغذ تمام و بیرونی نوشتن با انجام آمد و هنوز غم کفشت
را اول قدم است و خود را باید شناخت و از زمره خود بیرون
مانی بخرج که از عنوان زمان است نباید شد و بعد قاضی
که شفق غنیه غفلت نشود باید بخود و ناله و ناله را بگوشت
و بهضم شهر بیع الاول شده قصد و نوز و نیت قرب است که
بایست **مسئله باب اول الغنیف** مفاد و ناله و ناله که بر این نموان غم
است و بهضم شهر بیع الآخر ظاهر است یافته بختی شرم آن نزدیک است

از این نظر

برسانند بمطالعه آن مفرق است از سداوان
را سالها را بسیار بعلوم و انفر و عمل فراوان بود و در سوج و دوش
در سن حکامه تماشا داراد احمد لکده که مرا زمان خراج که شود
خویشا که در است امتداد داشت در کم فرقی که با می پس
نسرل صبر که از قسط سارنگی مدوح بزرگ است نسبت از آنجا
که قمر کوکم همی خون نظر آید این سبزه از جانی که است بکنده
از بلند تر و پس در عالم رضا راضی می شود و بخیر نگاه داریم
خویشا استیم بکنده که از آرزو می آید و آنچه تر و فم شده که هر خبر
خراج و قنوع را می دانم که با بسندیدم و با هر که مقتدر است
نتیج آن در بیان می نمم در فعل می آید و همه ندانیم
بخش با و چراغ در طلب است سحر را و افروخته می شود و اما
گاه دل از او روئش بخش نان و برنج که هر روز بخار می رود
نظر آمده با خدیوین اولست علمی و بسی اگر با این عمل خود
تمام نمایم و سحر سامری بخار و این نیست صورت نه بدو
و لغایت سبزه و از منی و در بطح می باید سراسر این کار هفت

که ملکه علم و عمل چندان به نیت و با محاسبات
 خصانه حوائی بخوانی بریار غیر آن و فتنه معاشرت اهل حسنه
 نمیکند و او را امتداد اعمال و کسبه مرضیه هم نمیرسد ^{و عیال}
 چنانچه در یافتن ملک عطا فرموده است کردار و الی اکرام
 فرماید امید از عطایات و امیال عطا یافت است که نزد حق
 در صحن بهشت آورده اند رضا گرفته گرامی را هم اکنون
 نقولین داشته کامیا صورت و مشهور دانایان نیستند

مراتبه ابو العقیلی هجتم ربيع الاول سنه ۸۰۰ در بیدار
 ناخود لاهور عرقه اشتیاق که در ذریعه الهی است و بیدار
 میشود که بعینت بر جویم و کی تو اعم نوشت و چه در لوا
 نوشت آنچه از در صورت آن اشرف برادران او غریب
 بر دل این شایق میرود اولی دیده حقیقت بین نظر یا میوه
 از ثنونات عالم آرا ابداع و نوعیات مرآت غلبه که مدارج
 منصفه ظهور می نماید اگر بعد از آن حکمده جان جان اگر
 نشوونده یا متاع و تابا چون حدت خاصه با بکلیت است

خاطر اخلاص کزین نیز اگر حورند باید اعلم خلاص
چه لقب برداشته باشد توانا چون حدیثی ازین
سفر عاقبت انجام اصلاح احوال هم کثیر از مخلوقات الهی
که بوسه و دینی و خوشنای سر و خدای برین و بیایند
و نیز وی عقل حقیقت شناس و خدا خلاص و برنا حقیقت
تجربیت و بر ریا خد و زمان خاطرین و یاد و لوحین و
رست و لکار خاطران و طلبی شده آن کرده را
از یاد بیه خدایت و صحرای بیگانه بیابان راه هدایت
و زینت سرای بیگانه کی آوردن و مورد انواع
تغذات ضرر و زیاده گردانید است اگر ازین دور و در
از زرده دل مانند از یاد است و خبر عالمیان بهره
بدانست باید اسد که عطر الهی است و مرث و حصول
تفاصد بر سنده که نکر یا خاطرین است و چون یافت
در دست در زعفران نامعاری بر کس کسین بند
سکه بویین **شیخ ابو الحسین** ثواب کنیا می لغز

اصب آن گرامی برادر ما در روز انچه در اوینره طبعیت
 و فطره نوشته بود که نه فیروز مندی گذارد و نتوان حصول
 مرادات بر بنمرد و بسیار ارادت یافت هر که اینک آن دارد
 که با ما ملایم روزگار و برادران بر خاص حوی راه استی سهر دنا
 که زلفت است که آن خج منقون را با او آورده خطه خطه
 صورت آن معانی نماید که خبر محض خندان خندان و شرف
 برابر و شرف غالب شرف طالع از دست نگیرند هر چه بر سر آید
 آید خبر غالب خواهد بود هر سینه عاقل را با خبر غالب اگر از شرف
 طبعیت دوستی و یکنایی صورت بگیرد مصلحتی را چه امان و حشر
 لیکن از تیر که غفلت و جرات تن پنی این است که با غفلت
 و اگر خورشید نه نگاه و رضایت بیم در دل آید با بر و شرف
 ناکر از آن حال است که تقصیر نماید و تکرر نظر کند که فاعل
 نیز و سهال طبعیت لا مونی الوجود الا الله طبعیت ناستنا ساه
 مع الجبر و متوهم است نیز پنج دارد که خوردن و ده بکشد و تنبیه
 در کشد و دست ندید و در جهان آفرین انچه بدو رسید خطه

و چو آرزو یاراه دهد آدمی را در او نظر است مگر کسی باشد
که ازین بهره نداشتن باشد بلی بخواند حک کردن و او را بدین دو قسم
از دو پوشیدن و اسباب نظر درختن نختن نظر اندوه بر دو غم
کاهد و برضا و تسلیم میوند جاوید نختن بد و غم غم افراید و جان آید پس
نختن و ران که در آن فرو بیاورد و اجست حجتی نختن و لجان
بر اصل نختن و سلام **سید الشیخ** **الشیخ** **الکلی** **الکلی** **الکلی**
بر او را در حمایت الطاف بکران حدود نختن نختن بکران
مرا دات رسانا اسر و متوجه نختن نختن نختن نختن نختن
کار سازی بسیار دو اندوه و ملال نختن طراره دهند و بدوام حد
شاهنشاهی سعادات اندوزند و در نیایش این دی نختن ملکات
ناخته و ایادی وقت لحظه غفلت نختن و در خبر داری نختن
الکلی و دلجوئی است و در نختن و لجان نختن نختن نختن نختن
دل که نختن نختن نختن نختن نختن نختن نختن نختن نختن
و بدان راه خیر اندیش نختن نختن نختن نختن نختن نختن
دارند و آدمی از خود می نختن نختن نختن نختن نختن نختن

با اخیر **مسئله** **کتاب الوافی** سکه ادب است از خدمت کعبان خدای
داشتند در هر یک از این سال است که حواصدا را می باید و در حق
حواصدا می معاینه معنوی و بر آنکه معاصی و هر که با چلش
باج کنند که کار ساز جفتی خانه باید ظهور را در لیکن اسل فتن
رائی و اناسا می دان تا اگر اماند بر خور را بخیر خطاطی
خبر می کنند و ختم بر سر کتاب نقد زینت باید و انقدر که در حوصله
هر یک از این عمل و علم مبرور بر گیرند و به بجد و بان و خدا و بان رسیده
نیایش باید و ختم است **مسئله** **کتاب الوافی** برادر را می
موفق باشند احمد مدد که آن برادر داشته یعنی نمیده تسلی
حواصدا و به با هم در روشن و روشن اندوه و نادی از تعفان است
است در بارگاه عبودیت کجایش ندارد و به خیر مخصوص
جای سپاس که از بی و جوهر که سبکی و اندوه کران جانشین
در تعلیم و تفسیر **مسئله** **کتاب الوافی** **کتاب الوافی** ای را و عید که
کار و خلاصه عمل و درین دنیا و در صورت و معنی از جهات قبول
و غضبنا مقول صغیرا و در دشت است که خیم بر آید با می

که بد بر خیم قبول رسیده اند از چمن است بسیار و فاعل از
زلات است ارباب حرام لازم داند و برداری و حد و خارج
را نگه بدارند و هر کاری که کنند با نایل کنند و مادام که اندیشه
درست نماید بیکدوب از بدیده و درین بینند با بیان شست
نماید و در چکاری نشان بدهد و از اعتبارات و نبوی
و آخو وی از جانزد و در دنیا هجوم مردم مایه است
کارش عفت انفری و بهوش مایه **مرید حکیم عین الملک**
الدین آن ذات خیر اندیش را در نکالوی رضا خود
و جبهت حرمی مضیات چنین سرگرم دارد بعد و بری صوری
کنش انفر و شوق و محبت دانسته و توان جفتی را در نظام
مقام چون منترسان و کار سیاه و ان زبان بر کار خیال لغزاید
انفر از اخر نشانده مرطی و یکدست امید که شفر است
سرت بخش صوری و خبا نچه مقصبت بهجت انفر است معنوی
پوسته سرور است خوشحال گردد و انفر دیکه از شوق
تا اتمام باز میانه روی بهر رسیده باشد اعلاج کرده اید ای می کنند

افعال صالح بر کمال هر چند دواع حدود داشته باشد و نظر در این
 عرصه و موجب رفیع تر از مدارات عفو است و غلبه بر رای
 عیوب گونه نباشد گردد و کار که از آن قضا و قدر چون
 بلبس تعلیق که سرمایه انشای این مجمع الهی است آورده اند
 در سه انجام آن حال سرگرمی و گوشه نشینی بتقدم رسانند تا
 به کامی که خلعت تجربه در دست اندازد حادثه نورانی در سرخی نه
 خاطر راه ندهد و چون طلیعه آفتاب بطلوع مقدمه تجربه که با عقل معانی
 سازد و با سبب سازد و در رستگاری کند و پندار
 و کشوده خاطر باید شناخت و باید بر ناقص اکتفا در میان
 هر اندیشه تجربه ای که بخاطر رسد از غوغای نفس و حدیث الهی آن
 دست نه محو از ارقاب و بی باز داشت قمره العین السید عمر حضرت
 غنیمت و انسته اوقات را صرف امور ظاهر نموده اند بلکه نظری
 از اوقات گرامی را بدانشین مقدمات علم و بر خیزانند
 علی محروم گردانند و بار او را بر طریقت عظمی و رفقا با از دست
 بفرستند و از غم و جور و زاری و دلتنگی با کفر م **۱۲** **کتابخانه المصنف**

در حمایت از روی میباشند و الفاسک را می که از منافع منسوز
از دوا حرام دانسته باشند که اگر زندگیا روی و دوا بر آنیه سعادت
است و لذت است این خواهد بود و معلوم آن است که این منافع
حرام باشد که آن بزرگوار است را به نسبت هر طایفه و مگر نظر
لیکن در باب چهارم خبر کلام مردم اتفاق دارند نخستین رفا
از روی دوم عقیده گرفتنی بعضی سیم خبر خوابی عموم خلایق
روست و دشمن چهارم بیمار کالبد غنصر کاه ادوی و تقلید و بد
این منافع در اندک است یعنی نه تحریر و هوا این منافع بدیهه
بسته آن امور است که سر انجام خواهد پذیرفت سخن بسیار
و نیست مانند سایر حاجت در بارگاه تعلو است که اندک
کار با برآمدن حاجت و مهلت خلایق را بهم دانسته شده است
و بود و عوار به با همبانیان بعضی و با حقد و جنگ تا عدل زندگیا
مانند و در فرخی حوصله و برداشت و با طایم لکای شوق احد الله که به
نخستین می که از درستی و راستی حقیقت از نشانی لقبیه فرادانند
آنان حاجتی است که نرسد و نرسد و نرسد و نرسد که در این خدمت بارگاه

خلافت شاه پیش نهاد است والا فخر کفایت سلطان بهای که از او
 شوم گرفته اند عجز از بی و بیمار داری جهان بخان بهای که در جهان
 از کفر مذکور است این عاجل جمع باشد بگویم که در ملک گفتن دشمنی نا
 ستوده است این چنین بدو نمی و خدو است لکن سوار اندواری
 و دور بینی است که انطور سوار رفو و غیره موارد از فرزند بی زبانه بیمار
 بوده فطرت عیارا بهر دست و در دست و لب و ساز و تا
 کار با فروع حقیقت کبر و باعث این طاعت چو محبت است
 نه ملامت و امر محدود و اگر نه صحبت کری و بند و بی محتاج به
 کار و پادشاهان چنین با انجام رسانیده تا به مهم و دیگران
 بردارد و السلام **که به نمر زینت ملک نام است** است
 مطالعه افتاد و تقدیر است گفتند خاطر معلوم شد از اینجا که غفلت این
 اعتماد دارد و میدانند که استیغاث و تقاضا دارد و متاع اخلاص سازد
 آوردن در وراج آن طلبیدن شبیه که محض حقیقت
 نیست و چنین خاطر طایفه علیه از است و ما را از اخلاص
 انود و کرده و زمین بهای ملک در بی طاعت کفایت پیشه دارند

جوهر با بهار اخلاص سفارش و دنیا خست و نه مملو و از رانی
که برنجاست و نه و اخلاص است آن نظر می بیند معلوم شود
که این است از این گروه و انشا الله بهستند پس باید که این
درست سلیقه است بعد از آنکه اخلاص درست نشود
طبیعت که خیر و هر قدر در دو از معامله نمی و از طبیعت نیست
خواهد بود و جهت از آن باز که آمد و است توانم اخلاص
در این جای سومی دنیا که اعتبار از دست هم افتاد است نه
استحقاق است پس که این طبیعت را رسیده است از کینه
است که از با مصاحبه با مصاحبه از نوع خیر و گشوده
در دوام طبیعت که نه دل و اما دارد و نه ختم و طبیعت است
و از این است که جهت نفع اخلاص اند از تمام این از این گروه نورد
است که همیشه این نفع نفس کا مد باید و لذت است آن نیکو است
را بجا می آید از طبیعت و با و با نظر علی و مملو است نفعی
بد و سستی گناه و قطع نظر از اخلاص است مد نمی و نقد ز خدا نمانی
از نقد برات از بدی کلمه می بیند از وجه از دنیا خاطر از

نزلت قدر است الهی بر منعی اعتراف سازد جهان انفس است
 حاشا که عاقبت ما را هر دو بهر حال اگر بقضای نیت کیدارد و بجهت
 ما اهل بیت که شاه راه طبع است افتد زود لغو و غم خورد
 معامله نعم بادل اخلاص گزین ما دولت مهر ایضا و لیکن آمده است
 برای خاطر اخلاص ما از خوف که دزد **مهر ایضا** **الدین احمد**
 معاوضه کرامی که بنام این سهام شریعت در بابیه موجب است که آن
 احتیاج بابت الدین است آن چیز بدین بالذات را در دارد
 اگر ارسال رسد و سایل از قوه بفعول می آید نه از آن است که
 انسانی در دست بلغم محبت تمام بآن منتظر نظر است
 و عاطفت صاحب سر و دست خود ندارد حاشا نعم حاشا چه بین
 امر با نفرد و مستند هم صحت کامله است چه محبت با انسانی
 چه بر فلیق که نماید رضیه دیگر در ذات بر ذات فراموش
 آمده است از این جهت که است ارادیه عقل است نیستی می برده از
 قدرت نامان گردانیده است و نه از آن است که با محاسبه
 نهان با بجز نماند و میگردانند و میگردانند بعد از آن که کسب

زینست آسمان در کرده اهل دنیا در آمده از احوال خود است
و می بیند که اینست راه مریدان را اهل تقوی که زبان
نان مادرش نمانی ندارد نه بخت گرفته اند که فرجه گشتم
ببند تا آدمی بفراغ دل تواند بود که ز ما جادو را از آن
گذرانیده و راجح معامله دوستی که معاونت فرامی فرجی
لاری از آن عبارت اند و لطیف و لطیف نماید **مرید**
سهراب که آن غرضی داشت و هوشمندی را در
مرتب کردند و سر بلند دارد و در رضای حق می باشد
صورت و منق و ولینت دین و نبوی از غم و دولت
نزدیک و اگر چه حاطر عینت از جهت که رالطیف و دلخواهی
ولینت برورد و مانند درگاه امر است محال بخش نخواهد که طریق
مریدان بنمایان بماند تا ما این وسیله لازم این نسبت
تقدیم رسد و کوبایی و شواکی مقدمات نفس الامر که غلط آن
مخصوص زمانه نیست عاقلان و اصول از طولانی عالم اعتبار دنیا
ازین عظمی و عظیم محروم نراند که در دین است از این که سلسله محبت را

شسته دارند خوش می آید که این جاده را روان زیاده
 مسادا از این زمانه و زمانیان محول بر اعراض دنیوی
 شود و نیز اینست بدین غایت مهیاست از روی اینک آن
 دارد که در ملک مسلمان روزگار که مایل بوده زبان بر کار
 دارند ملک گنبد است یعنی غایت آن شد که در بدست مدبر
 با وجود آن نسبت به کور را از ارباب سل و رسایل که شعار دشمنان
 رحم و عادت باز داشت تا آنکه در پیولا بموجب حکم علیا این
 راه بسته گشته اند اما بعد که بجهان عقده مضمون ده کرد
 و اما دلا و قیقه شناسا حالت و عاقبت آزار مورچه
 از مقیاس اندیشه بر سر است از بنجا سر عاقبت آزاردن بنفاه
 ملک طبری و باطنی که خند بر خنق و غمت او بر ذمه مایند پابره
 میور که چگونه در گنجا خوار در آید امید از دوست و رستی
 و دوینی این است که خا خا کند از خوف را از نهاد و خجست
 آن خوش آمد گوین که در بس دوستی از لوازم دشمنی تقدم میسر
 عبادت خود داشت در امتثال او امر بقی هر که عفو و تقلا احوال

آن فرض می‌باشد مسجلی است و اگر مضاج الباب
سعادات دنیوی و آخروی است مانند مضاج طلالی و عظم
باذنمایی را که اگر دولت و سعادتی بود سید دل فرخ خصله
و خاطر محبت مانده و بدو دور به طلالی و مودود مراد است
از دبی کجا آورده اند و امان و هم مجاوران مکتول که بدو کار
جز مریدانی بلقی صورتی نغیند نسکوب و مکتول شوند افعی غریز
با تمیز غم در است و عقل دور بین اگر امر و زبک بارید بجه کار آمد
صنوع و طاعت و نغین بهر مانیار حضرت از نشانی است و طلال
را که در خلوت و طوالت به نسبت این معلوم می‌گردد
اگر کرم تو محافل که ما درم دارد سخن بسیار است از لغت
که مدارج ادا شود اکنون آنچه خاطر خواه از این است
دو خبر است که آنکه با تو گفت نجای طبع و دلش منتهی نظام
همه طاعت می‌شوند و مملکت مقام محفور که بعد از ثبوت
خداوند این در این قمر یافته باشد از بعد با در غرض است
آن را لغت بوجه احسن صورت می‌یابد و دوم آنکه یک از ملک

و کشتم با جعفر که بر استی و پشینی و برداری و دیگر کاری
 حکمان دانسته باشد باطل نیست بدین آت ایجاب کرد
 آنچه چنانچه در خلوت با خود اندک گوید که مخرج دلمه بانشان
 می رسانیده باشد که باز از خود اندک گوید که راجع تمام است
 کفاری پس کاس است و صاحب دولت آن راجه از
 کثرت مشاغل و چه از نظر طریقی نمی توانی بگذرانی و درین
 رست گویان درست کردار نیست و چه معنی با که ازین
 روی می رسد و دو لقمه نیز راج زمانه و از جمله بار آورده شده
 اعمی نیز میگویم که چشم دوستی از من است نه با کسی بلکه
 مرا انسانان انکارند اما این را میگویم که بر اعمال و عقل شما
 نه بروم تا عوارض است که در غنیمت دارید و هر روز از خاطر اوید
 و خاطر منتهی خوراکستان بازید را دیده چه قولید انبیا
 با اخیر **از جمله لقمه یک سبزه** حاصل حسرت احوال انان
 تا شوق است که سرور دانی باشد از خود صفتی هم امان و باید
 این گونه حکم نیست محول چنین برآید و از بر زمینداری و چنان

چه لایق و هرگاه نرسند آن را و اندوخته هم از او بدار
راست باشد بر آنچه مانند شمار و دانا اید در التیام و گناهان
و بپوشند و در بار بوده آگاه دل باشند و خورد و خوب
و غشای شکوفا ده بدل و جان ز حدت سازد و جوان
ایمانند التیام نمایند و میگویند که از باطن حق و حرکات
شبیخ هم این خاطر مدسی اثرش نماند و بعد از غباری
در در اوقات مرضیه نفس سازند که احمد بیدار شود
دو زدنش و دل دانا و صند و مزاج داده است اعمال بر غایت
الهی و عظمیت با دشمنی نمود و انجمن رونق کار جو طبع
که بسیار و پند رسید از آن و کردن کنایه کام در لوازم
اطاعت التیام نمایند و هر که او را در صوبه بخوانند مرض
دارند که غریب و حریف و بیست از احوال و شایسته که طریقت
نماند است با میداد و بکشند حضور و نماند است
و وفار و کشتن از تقصیرات و معذرت بن گویند و صفت
و داد و دوستی و آگاه و یا شبار و ری و مطالعه کتب احلیق

و خواندن کتابهاست و مایه و جلیقه نامه و بارنامه تفصیل
 میکند باشند امید از خدای مهربان این ارد که رسد
 و کار داینا و معامله سر کردن و دلها بدست آوردن و به کار
 سبای از استن زو زو فرودن معلوم اعراض نویسی و سبب
 که خبر کفایت ندانم امیدوارم که پیش از مسافر ملکات لقا شوم
 لکن در خواه حقیقی ام اعتدالی احوال شما هر ادبار بلند قمار
 و استعلائی و کتب حبث خود میدانم خبر که ضرورت
 بیامیداده باشند نخستین خبر داری بسیار بزرگ که دوست
 و دشمن بسیار اند و دم شیلان هر روزه شدن سیوم
 الوش حاصه مردم کلان و بیکه جوانان کار طلب فخلص داد جهانم
 اند که شیطانی انعام و آبی ملوک دانستن نیکو تر است
 و رفاهه را تینا نیکو تر انجام نمودن چه وقتی که شاهزاده که
 سوار شوند چه بکامی نه باشند و چه زمانیکه در وین باشند
 هر کدام را جاسوسین بسیار و اداس صور احسان مصبوط کرد
 و نویسنده ها و صاحب ایتمایان مفر شوند که مرید بران مقصود

بنام ششم بر دانه کتر قوتش و غریب نشسته خود را میفرم
بودن به هم رسانیدن هم دیدم و داد و مطلقا دان این به هم رسانیدن
شدن به رسانیدن و خبر دار بودن و اگر به هم رسانیدن خبر جاسوس
بر یکدیگر کند ازین بطوری که اینها از یکدیگر خبر دارند و از اینها از
تعارف مختلف اینان به مقتضای و بر بودن هم در خون و زمین و بحر
ساحل اینها موسس بسیار نامعلوم است ام غیر از اگر مارا راه سخن
بماند به این نشسته را در خلوت بخوانند و اگر دانند که خوش
مرا که اعلام بخشد که دیگر آنچه بخاطر رسد ابلاغ نماید اگر چه بعضی
دارم از آن عایانها که محتاج است به این نیست و اصل و صیده و آینه
و مطرب این نیست لکن از آنجا که بعضی بخان میگوید و دل میور با
احتیاج جز به خبر زبان نیست البتة و توفیق اعجاز است
فرز روزگار فرخنده آتار این کرد و انداخت شمار غنای
را که نیکو در نیکو خدای نیکو نامی که آن منجر دانست که دوست
روشن منظر بد نشسته ضمایب بسندیده بجای آورد و از منجم
دل کار ما سر انجام دهد امر و زور که بخت شما سعادت بخود بکار

انجمن زیر بنای فرستاده و قدران دانسته و هر چند این خورا
که مطلقاً است خاطر نشان است باین ساز و خولعه و
که او را مکار کاروان مدام باید که نیکو از خورا و سبیل برآید
کار خود شناسد که دولت یافت چون شدت حسرت است
فراخ و مکی در داشت نامایم و غیر خواهی چهره نام که شاعر
والت لصب کنه

بهمایان و راه همواره بحال لغت یا که بهتر کار است
موفق باشد از نامایم که زمانه از آن مرادان دارد و لغت و مکی
و سبیل ناسی و روبرو چاره پذیر نبود که زندگان یا دشوار است
از خود دیده و ری ایشان نیست که همواره این است و مکی
آن سبک و خبک اندیش را در زبانت آباد نشاء مانده است
در احوال مهابت سرگرم دارد و دیگر از مساعدی و زکار را که
حکیم هیچ اندیش زاری را که از املبار سر آمد زور کار است و در
تجربه او احوال به بیان ندارد و نیست که هر اکلیل حلقه
شاهزاده و الا انبان بنیاد حرام قدر دان حقیقت فرموده اند

تبرجات و ای این سرور و فانی مال بکشد و ابد با او بدست
آن یگانزد و نت سر ما به افزا نشد چاه او باشد **در حدیث**
جان **بهر کمر** از دهر و خشن جان آفرین مبالغه شد
لعل بهای کمی ناکون سر بلند دارا و عماره ماهر و معجز آن سید
راستی و درستی باد رسم غمنازان ماه و قاصد بالیست که خبر
در رستان و درستان و شان سمنان باشند لکن حکمت حکمت
خج و جید دادار عالم و عالمان چشمت بلکه کار بجای نمی کشد
در بار با خلبان و انکار زمانیان تیره دل تر و اوج دارد زبان
این سپهر خواه جمهورا نام که با این از درگاه است و دینی
و کت دارد کفرمان راه سرور و الا از حد می چون اول از
بهنگاه و محقق تا یا برآمد مقصود و صورتی و متغی این
بخواهد و فرو یا تقیه و التماس بی نشان غایت لطیف الهی
مسدند و ازین که خواستش میسر آید قبول یافته و درستان
الله سبحانه آنرا آن روز روز از فرون شد و عظمی را از دای
نموده اند اگر کونش سیده که خفرت سبایت اند یقین دانند

که ساده لوح نادان گفته است با دانا می از انقضای خصوصیات
 بخاطر او رده گاهش اینک است حاشا تم حاشا این انکست
 خوشتر است یاد بوی نهاسکیم من که از سو ذریان خود برآمده است
 و حق از بیکانه در نیل ندارم از مثل شما که جذبه محبت و شمع در
 میان است چون خفنی دارم و اگر از فرمان اغراض نما که گاهی
 نزدیک و دور می باشد از رده خاطر اند خود نمی بینم هم از احوال و کسب
 و عقل دست ایشان دور میدارد چه محبت بکسان یا که بررگان
 دولت یا مجلفان حق که انفرز یا اخلص و اعمال باید اعتبار نشان
 از ما که گفته است بملحظه هر چه بخاطر می رسد میفرماید صاحب
 که از رده کما حفظ هر سازد اهل خرد این را غایت غلطی است
 خوشتر است از فرموده اند و انکه اظهار در ویش نموده اند اگر
 ازین آرزو کینا بخاطر رسیده اصی ندارد که این در ویشی نه کار
 دین آید و نه کار دنیا و اگر داعیه الهی است آورده آن خطره چنان
 است در مرتبه ظهور خواهد آمد اما چون آیتان نیست برورد این
 درگاه اند مقیفات جعفی و اخلص و الا است که با شریک و بی

ساخت خود که هم بایست ه صورت و هم بمن و این منجی در
چند و لازم است که چشم حقیقت در اراد که حسب نحو
سازد و قطع نظر ازین و در شمار است معامدان که هر چه در
زمان و خاقان جهان از اجاد انسانی نیست چه عاقل و کله است
مندان که در امرای بزرگ نظام دارند اندک این حرف در دل
گذراند تا بزرگان حال چه رسد طرفی و مندی و در پیش
حقیقت مدغم ظاهر است که ناس ملک که باین سوداگران
معامله نمیکند که در صورتیکه خداوند جهان بعبادت با همی این
بخطا نظر رسد بلکه در هنگام خلوت و در خدمات و لغت بیشتر
نمایند امور و از منن کار مرابان ملایم و اعلی شود و باعث تقیه
و غایت صاحب الزمان شده بکنام از او بگذرد و در توفیق که صاحب
در نهایت غنایت و رعایت نمایند و در بصورت خود چه کجایین
دارد که این چنین خرد و دل آزارند که بگوید اینها هم یکسو بخان برگان
بیش از یکبار بگویم حضرت شیخ علاءالدوله سنها که ار
کبار و اوی اند و در زمان شایسته و برپا و بند خدایه در رسید

حاصل کرده غرلت اختیار کردند و همدیسانان رفیق ریاضات و عبادات
 که در حوضه سمری که گنجد یافته در آخر تابستان قیامت را در واقعه
 منبت که تحقیق اعلا مردم میکنند بکار یا حکم ند که در ارباب منبت
 و نواز عبادت متعارف سال علا والدوله در یکدیگر و نواز آن که در
 امام وزارت خود دل بر زبان بدست آورده نبود در یکدیگر میزند
 این بدیهه را حج آمد چون شیخ از حجاب عبرت بدین شیخ است
 و انقوس داشت اگر انقدر اول سیدانم تهر کنیز ویشی ظاهر میگردیم
 و پیشه کوکبی نمیکند اسم این عزیزان در آسمان عوام اندر است و الا
 بعامان دور این شیخ گویم که ریاضت است که در ویش کار خود نهاد
 ساحت است و در نواز کار جمعی را بجا نمودن و اتفاق اول و عوام
 که لغت معتد به هر لغت لازم است در این شیخ است
 دوست کم همان بتر که خود را از این باز داشت سبحان می دانم
 و بگوید آفتاب را تا در زمین خان کو که خیلی اظهار رضایندی میفرماید
 بود و بسیار خوشتر است دم از زبان کان یا هم اتفاق و همزادگاه
 و یاد کارهای دشواری بنای پندیده و خوشتر است مخصوصا

و نمندی که نظر من به پوئاسی و بنا و بر پائیک این افتاده باشد
ارباب جهانیان خاصه با دشمنان خیرت می کنند امید که هر چه که بخواهد
تا ملایم بمرمان بزرگبار و فرسخ و صلیک خود برداشته بحسن اتفاق
این کار را انجام رسانند و پوسته ایض و واقع سوانح احوال
لغزت انشمال سر و خوارند و بکرای جهان از رای حضرت
شاهنشاهی جهان انقضا ده که در حد و خوشا و خوشا
علمه محکم آسان شده و تمام رسانند و دار و دیوار این کار به بدوان
محمد مقرر شد و سر انجام آن بر زمین این است چون ننشیم که نقد
از حواجلی که از نا بهر سیده فرا که سخن گفتن بکایان است و شمع محبت
مان مقامات که با ساحت از دولت آگاه است که قطع
نظر و عدیل ندارد و آن محبتی که او را به نسبت تمام نمیده ام از سر برادر
ندیده ام هر چند بخوابی شناسم نه باقیم امروز که فدا و زنده
برادر و چنین در بدست می آید پس اگر این باید که در بدست خورا
حاکم کامل متصرف است از تغییر و تبدیل امر به در نظر آید و بهای
آرام بایند و پوسته تجلی احوال مرست از خوار انداختن

هر اسلحه برید حاکم باد بد را از و تسلی سعادت جاوید
 روزی است و نکاستنهای خلاص طرز محبت کرامی سید از
 بیان چندی و دوستی مهرت روی داشتند و با یکدیگر
 حضرت عیسی از جانب محبت و کارهای خوبت
 فرمودند این آنکه نظام الملک و محبت او بار خست صلاح
 کار داشتند و در کونین بدو افتاده اند دنیا داران دیگر راجع
 به این امر که از جاده فرمان پذیرش میباشند و بر سر باز میروند و در
 التجار و رگاه و الامم این جهان تیر که سایه قبایل بدان دیار اندازم
 و عبار کوهر هر کدام گرفته آید و دیگر سببهای نشانه هرگاه که هر دو
 دیگر از ماضی و رگاه مقدس بسع همایون رسیده بود و چون
 حواریان سلطنت کرده زول ملوک همایون شدند و چون راز
 کوئی تازه ساختند این خبر و جهانیان بموقف عرض همایون رسانید
 التجار و خدایان آن ملک از روی سر با پا و روی
 منت طعنه زد و دولت و امیر بر کشتنهای عالم را در دست
 لیکن چون جنود و فرزند از غروب لغایت بدید آمد

مردم دست کوتاه کردند و اندک زمانی پس بدکان نبض میدان
و بار رود و در ساله رو بایستد هر آنکه نیاید و نیاز آن
مردم بایستد بدکان بایستد و آنکه از رگ بگذرد تا هراده بخاطر
آمدن راه یافته بود با آنکه حضرت میدان و بارش لایق نرند میان
سبزه یکتا که میدان و بار رود آن کار نیز نیاز و باطل
نبض است و باره سعادت بر آرد و در آنسان در زار این
خیر اندیش عالمیان را که هرگز از بلا و ترس و اندوه نرود
و جمیع مهات بایا و ملک بدنیان مفوض بود و خست اندود
نموده اند تا هراده را خوف و ترس بر نوبت ایشان است
و اکنون جویم نخستین مطلع نیست باید که مرصه را غنیمت
داشته در لوازم اطاعت و بندگی و خبان گوشتند که برود
و در و است و بجانها ظاهر شود و خلق را با هر حادثه بگذرد
و در و است و بجانها ظاهر شود و خلق را با هر حادثه بگذرد
بدرت گوشتند که بایستد و در و است و بجانها ظاهر شود
هنوز زمان سعادت بایستد و جویم غایت بایستد و بجانها ظاهر شود

انکه یادگار را بدیکر آن موقوف است بطریق لایق تا عذر داشت
مدربگاه والا روانه سازند که من هم عذر داشت نموده اتم التمسیت
را جواب حاصل کنم در بنصورت هر چه شما بفرماید والا که قول فرموده
بودند بطور خواهد آمد و در ملک و مال و ماوس انصاف اینس خواهر شد لیکن بخت
از دست نه بندست معلوم خواهد کرد و در پیش و عاقبت اندیشی روزی
مراسله نوط الملک لولائیه و در پیش و قدر و انوار و نور

بادکرای مانده آن خلعه دو دمان سعادت پردهی کس او خاندان
بیدارد یا بخت انفرادی گشت و از بد بختی و دوستی رسانید و بخت بدین
ساخته ناکر ز رستنا و مهر با بنهار بجا آورده بودند میداد ان اقبال
این بر اینست که نشسته و گذشتن خوشا بختندی که انفس غریبه
را در رضامندی ایزدی و یکنای بی سپرد و زندگانی را در مرتبه
شناسی گذار و دشمنی داشته باشند که بدکان خفرت نشانی این
خبر اندیش جهان نیان را هر که مرز دولت حضور تجویز دوری لغت
بودند و جمع سهام مالی و ملکی با منصوب این خبر اندیش
ان نظام می یافت در بنو لاکه بواسطه دو امر که خود بخت است آن

از این خبر اندیش

از جانب مدارالافست اگر ه ماحبت فرمودند از جانب
را حقت این یار کردند تخت گنه بر زبان مقدس رفت
دادار بهمان نزد که سلطنت کبری را در جزا گشت در این
نیایمند درگاه خود گزشت فرمود و دولت و اعتبار را روز
افزون داد و حاجی که در بستانای زمان کارنا از فرمانروایان
روزگار بدینواری می رسد **از بندگان** احلاص گشت **سایه**
بجا آمد و بی آید و نیز فرمودند که **شیخ** و **الاسی** بالکست که از
بزرگان روزگار اطمینی تسایه منو اجم از دولت خزان
نامحسور بدست کجور اقبان نام بر دگجاست هم بر مال و ملک او اند
معامله منظر حسین میز را و رستم میز را و میز را جانیا میک
و راجی عیخان و راجه را مجذ و کهرجی و سایر سرکره وانی و راجی
دلیل است پس روشن و شمار که این باب بسبب دشوار میکن
چون برهان که برورده و از خاک برداشته ما هو و ارد
ماد که دنیا قدران را ندانست از نظر ما اقل و غیر ذری حقیق
نامزدان ملک است بر آنچه دیگر دنیا داران و کن در فرمان پدر

توفیق دارند و نیز فرمودند که از نبودن بنفرض در آن ملک که گفتار
 و کردار او در درگاه ما معتبر باشد خاطر اندیش دار دوام در
 نسبت به دیگران و چهار **آفر** و گفته **ما** طبع و حق کداز را که و همه
 تر اید آن ملک باید وقت و عیار اینست باید گرفت و دوم غایت
 و ستان آن بود که مایه پایداری است نهاده و الا که مصلحت
 بهمانون رسید چون از مدح و ستایش و سر کرانیات که با هم جمع بکنند
 فرمان است که آن فرمان دولت را و روانه درگاه سازد و بناچار
 قاصد و مقام صاحبش را و کار این بهم را با هم بسازد اکنون
 که از تیرگی نقدیر قضیه ناگزیر روی داد خبر شنیدن و چه کار
 مانده وقت را غنیمت شمرده خاطر را از آن فراموش آرند و چون اخلاق
 و عقیده این که در درگاه مقدس از بیکان این است که او را بسوزد و
 بسوزد است که کفر را بکند و آید و مقاصد بکنند و بکنند
 سر انجام باید و بخواهیم که درین مسکن دراز نشود
 قاصدان آید و وقت نمایند شناساند و نهاده از الطاف
 رسد **آخ** بخشد خواجه او بای دولت چه که نه بیکان عا

پس ازین نمایند و ششماه حبس پاره روی در مهر او زند
بعضی سخنان و بنده را از نگارشها و کلامت متوجه این
دوام الکی زوری **مسلمه براج علیخان ولد شاه مبارک**
قار و براج جلای دعوات صافیات که مکنین اراکین
مورد و فتوحات آن در استرازا و التذاذ و روحانیت و تفریق
سخنات و انیات که منظران لاسلالتین سهولت آن
در ارتباط و التیام زبانها امر است را بهد او تحفه نموده
بزی آن خلاصه خاندان مجدد و اعتقاد او و دوزبانها
و اصطفا دام محفوظ با المکارم و المعایا میسببید چو این نظام
الفصل و افان که از مکه بخامنه و بایست ضحایر بدست
شیت است و اید که بدایع تعدیر از مکالم لطفون بعام ظهور دارد
که در ایع ترفیه محبوبه و وسایل ایلاف کافه انام بکند و در بسیاری
حال و مواقع امر خیر حسد از نهادن تیره خوه نموده نقل میسر
که هر آینه در تمیشت این معنی مکرر و مود تواند بود آرا بجای که حاصل
این نایب و دمان رفیع المعبان که جلالتین سرادق انبیا و

خلود است حکام یافته در کمال و فوق در سوخ و جوی حکمت از یابست
 طور این نشان خاص و تنبیه محض که هر آینه موجب شمع
 قلوب صافیست و اندک ارباب ملاحظه است که دید در سوابق ایام
 که مقتضای خیر خواهی عام خیریت ذات البرکات و دوام عزت
 و اکبر و بی آن خاندان سینه کوشش میجو اکنون که ناموسها
 یکسر در دو سه تار با چنانچه خود ملاحظه فرمایند که قبح خلط
 و زرق باطن و حفظ ناموس طریقی درجه درجه خواهد بود و ما
 این نسبت بحکم آیین هر خواهد بود ماسل آنکه عوارض خاطر محبت را
 مکرر آن اختیار دوام عافیت و جمیع مجاری احوال سواست
 استمار از دولت تدریس و بندت شکست خورده است
 مفاد نه یکچنین و ملاطفت یکچنین

که در نیولایان یافته بود برادر و راکن استیلاج است
 علی الخصوص از خبر مرگ شمس که شمس از روی شهادت تمام
 محله خاندان قنوت و وفات و دو زبان طرب بر آید چنان
 جهان و شب و آستان دل فرمایان اعصار الحلافت خاندان

مقامات کرده اند و بس از آن لغزنی نامه اقبال قمر که با
سلطنت پیوسته مندرج خدمات شایسته شده اند حکومت
که چه قدر از بار امتدادت برآمده ام و چگونه مسرت روی
داوده است چه از رکنی که خباثت خودیو جهان و مرشد زمان
میخواست که آن تذکار بر رکان از راست حوادث و زوکار
در کف حمایت شایسته ای نخط باند بخان ملکه مایور شد
و چه از مر آنکه اثر فراوان که در جوار رحمت از دی غریبه منو
باشند مکررات در خلوت و کثرت از درستی و راستی و احکام
مندی آن که هرگز بر یک محفل مقدس که رسا شده بودند و در پی این
خاطر نشین همکنان گشت و چه از دوستی که غایبانه این جهان
فرستاد را با نیان و اعتست و بدوای جلی خیریت
این میجو اهد و چه از مر آنکه کلید و گشت به آنکه جاندار می رزه
شود و بحسن نیت انیان میرسد احمد لدد و الله که غایت تابنده
روز افزون است و منبع مطالب با یو ملک و جانبا و مایوس
و لواء حاصل باید که سرگزین زمانیا را منظر در آستان همان

دور و در دام محبت حقیق در آورند فیصله دالمتی لکن که اینچنین
سعی ننمایند آن سرزمین که از بدو مطرت و از غنای محل قحط
رجاست از جمله دوستان فدوی نده است امید
همواره اینصورت منظور نظر عاطفت این نماند و اینان ملک
رعد که مژنه الهی بوده اراده بر آمدن از آن دیار که مطلب
ماست ننمایند طور معامله رحیمه در میان آمده که قطع نظر از آنکه
بجز بد اشتیاق اینچنین دانش آموزی را که شمار جو میبازند
خاطر دوستان حقیق که هیچ قدر برینت رهین نیست میکنند
و چون بر لب و الادرگاه است که بدراج تریه میمانند و بر باد
منصب و افتخار جایگزین حال به منصوب این محبت اظوار شده است
امید که محض قدر دانی این بیکیف ملاقات حاضر دوستان مغرب
این دو مطالب جلوه ظهور در احوال دولت و استیلا حضرت
نشانها هر چه غده با کمال با برسد و با تکرر بخوزه به بعضی و این
درست و در اینصورت و مقتضایان و خلاصه متناحران مولانا
حولیجه جان که این را این را در رسم غنیمت هر چه ندیده بفرمایم

چه نویسد مالد و نشان را در مرتفع خوشی است این احوال
این نجات معجزه دانند الهی است ما بفر

دل و ناودیکه دور بین برین لب زور کار

حسب آن نفا و که خاندان ملالت بوده در چنین نصیب

جانگاه که طبعت بی طرات علیه که یار و یاور کن در دن

خدا یا را و این ملک و رفیق از خاکدان دنیا اگر بوسه شدن

را مرت از این باب است غم آرا حرم و احوال و مد از غم علی بنی است

که در وقت این سر با افتاده صد هزار فرخ دور رسیده و جانگاه

استیم سرور باشند و اگر از زند ما و عاصف طبق نصیب

از ناله بگریه امید که بدر قلم توفیق از در عا بن جبر آزیمده

عجوب از طبعیت مرحوم فرامید دیگر چه بود کجا استعداد طلب

که بخوبی نماید که زمانه بر سمیات بمرکز زور کار جبر دستم

از کجی نماید دیده توفیق ملل با الهی ما بفر

احمدی که غرض شکل بسند و قسط سالار

از محبت خدایان مستقیم احوال محبتی که است و سزاوار حلیه

آنکه دوستی جسمی خلاصه خاندان انبیا و نجیب الدین فاضل
که با فضایل مکتبه و شرافت تیره و بهینه فراموش دارد و گاه
محبت است و خانه انبیا پیش بر بنویسند یا اقبال و بدو دولت
بر یکا سر خجاست آن خسران است راه یافته و دست راست
آن بزرگ زاده فیه نفس ناطقه بالعبادت بدنامی کرد
بر دوش آن حیران و لبان حذر و آفتاب است این شهر بدو
تو درستان طهر را محبت کرد است امید که بر بهین بهنج
آن درست کرد در زشت گفتار حاکم از نجانب محبت
آری آن طرف نیز تحقیق کرد و ای ابو الفضل چرا سخن با همیده بگو
محبت تو دلیل مودت است از این اینست مودت بگذر
و بدو لازم نیست بر داری مریز یا نه نامی که برادر را می
نوشته شد یا نموده بودی آرام دلان و شست حاجت
را در اضطرار است و که اندک است که اندوه بر جو اطرافیه فر
اندیش نمرسا اگر جمع از محبت بلندان را بجز اختیار
نموده بهنج خول مودت اند اما بپوسته که در هر از شیر دلان

تیز رو که بدور بینی و نیز در خجسته بر تقدیر دار رسیده اند خجسته را
 تماشای داشته اند و نیز در خجسته را تماشای داشته اند و نیز در خجسته را
 سعادت رسیده اند و نیز در خجسته را تماشای داشته اند و نیز در خجسته را
 لاجلای بسته اند و نیز در خجسته را تماشای داشته اند و نیز در خجسته را
 والا و نعم در دست که بر ذرع کار باید بجه کار آید نسبت لعل را
 اعتراض بر تقدیر از بد و زشتی تان دوسنی پاشی باید کرد
 و از تقدیر بگذشت و بگویم که دولت سخن که ده میگویم که البته قدر دولت
 و تمکین و آید که بر کان از کان در از زهر حید تان و از حید
 نیز نند باید که هیچ بجه و درم حال را متورغ بدارند که قطع نظر از جهان
 و سوز کار بسیار که بازار دوشان بردارند و دست بردوش
 خجسته بجه و زنی کار که آنرا کار است بدربان عطف
 بلند و از دست از حید او بازار حید کاست دست و شاع است
 کرداران را بجه تما که از عده دست کردار آید را بر حید اند
 مندا بسید و آنکه حمراز دوشان داران سپه دولت از تقیه
 ناکر بر موز دوشان کارخانه بگویند و سران از دوشان که در دست

جانیوسی غفران بنیاهی حکیم ابو الفتح و از حادثه جانگاه
الطایفه الزمانی از سطوت لایزال میر فتح الدین نزاری که
دانش بزرگش در علم و الادب و ملکوتی را با عالم صورت
میرایم آورده بوده شامت کرده خنده زهر کو و محفوظ اند
بخاطر افروخته مرد که خود نهاده اند برادران مقدمه را سندی
نوشته و الا امر و زان کرده مرحوم هیچ مدان نیره روزگار
با خود آن میکشند که هیچ دشمن نماند صیف اوقایه که برف
این کرده بگذرد این خوشی که خود را محبت بچراغ کرد و الا
در روز بازار مردی کف را بچهره است **آه** این ربای
جذب محبت گشته است **و** زنده درین طبع کف را غم
الدلس و ماسوی الدین موسی
من دور شده ام و نه برگزیده من پس این بزرگوار
نفر رحمن بزرگان کو زیاد از این چه مالش کم آنون بیگانه است
معروف است که آن ساکن سازند در راه خوف و دگر
نزد این و السلام **استدلال است** **الله**

آن لکانه کارخانه فطرت را توفیق جمیع نشاتین دباد
 و در عین فراخ طایفه سرخام نشاز طایفه سیرکنان فراخ
 حوصله و در عین انبساط که این جمعیت او را در حدیه بسیار
 از برآمدن مایه صراط نیست اما طایفه را قابل توقع نمیداند و
 چون در دیده حقیق بهم مرتب ظهور تجلیات الهیه
 در نظار و درین اوطاف هرگز مکتب باطن نیست مگر آنکه زواری
 نیاید و از در آمدن عارفان که از آنها حقو که منت
 بر سواج گویند که میبایستید که باینجه میرسد که کراتین را سر
 بر کمر نهاده عرض داشتند منتقم احوال اندوهناک پناه
 دارند بهتر از آنکه در بحر وجودند نیازمند طلبان بر سر
 زمین بوسه بابت کلمه سحر نموده امروز که در نشانی
 اند و زینده کاروان ازین روشن مجتنب معجزه عوکی
 بر زبان مردم نموده است به قدم حاد بر اول سینه
 و در نگاشتن است **سینه زلف است** الهیه
 بر کون و در فرج ابد رسانده کامیاب فاعل بر کردار او طایفه

وضا الطبعه کرامی نامه نمیدانم که حجت در هر یک
نزار یافته یا بر حصول فرصت زیاده از کارها در بینی
مفرک شتر است یا طرز را که ساختن نیست در کار
مکلف و بعل می آورند یا در بران نهاده اند که هرگاه
این باطل در حقیقت چنان خود را زنند الجلب به عیال
در دل گذر زیاده و لکن بهجت بخشد یا قاید اقبال
نموده مدار المقدس حقیقت رسیده مابین آن عالم
سفر میند و دیگران از راه مدار اغرض از استکشاف
است که با شما مکالمه که خاطر ما را اس آزان بر ورست
در میان افند العتبات **آخر مرسله نزلت باب**
حقیقت بگفت در زیاده و مجاز حق را نذر و لکن هرگز
استاد و تعلیقان مجاز و دشنایان رسم در آمده است
اگر کسی را نکر گفت و گو کند با ما بر سر و شش دست
بسن از زیر در بر تنه شش دست و در حالتی گره بر آید
این مابعد و پیش خاطر کشیده میشود خصوصا اگر دل میخواهد

کجای طایر آسمان بخرد آینه بر زهره بخت حرام خدایه نماید
 ای من و تو خدایا بختی ندانم که است همان طبعی که در خلق است
 تجرد و جبین و در تجردی شدن آسان کار است که در
 نقاب خلق به هجوم خاک را آن طبعیت فتور در درون
 مغرور و زهره خیار لب نماید و آفتاب نشست و خست
 کند که رانده خواران این دو عالم خطا و افسوس دارند و با این
 را که در اسرار روحی نشانین کرد و مظلوم خاص و عام
 نفس بد **اسم** **نقشبندی** مجاری احوال این
 عاقبت است البتة آن یگانه روزگار را در عقل
 معاش مطابق طبع روزگار ظاهر از آسمان فکر است کار
 خاکیان معاش اینچنان داخته اند که داغ بر باطن خطا برین
 صورت معشور با آینه امروزم را بدستی تر نفی خطاست
 و با تر نفی معاشات کار افتاده هوش با یاد داشت و در ملک
 از حان زمان و درم انجام خانه و نگاه داشتن بیابان را
 نه ارم خسته طرست و کار بخوانند داشت و چون طلیحان صورت است

بر دستر انداخته آمده است از علم لعل خرامیده بکایوی
تمام تر خور از تیرین گروه کرده اند خباخته را طایفه الله
ملک است اندو او آیدم بنگان دنیا است که دخل و خرج
را ملا حقه متفرقه نموده از آن گروه باشند که دخل و فروش
از خرج باند زنیار که چون من همه دان هیچ کردار نند
اما حکم که از فروش یا خدایت نشانیان مرصت لکله
کردن بخیر دیگر نیست یا هیچ کردار خفای معات مانم
و باید دوم آنکه باندوش کنند خفای معات مانم
و فوت عطی را بنحان شفت که با شورت ننگد آید
و شورت نند و باید که تقسیم اوقات را لازم دانند
وقت بکوشش سپایان و مللادن داد و تم دیگر به
دخل و خرج خفای اند است و تم دیگر معاملات هر چه بر آید
سخن بسیار است و وقت نیک چه نصیب احمد لدد که مخاطب من
از یک گفتن هر روز میسر است را با باده بیکو حدی و جوهر
مردم و غایت صاحب تدبیر نکرده اند و در این عرض الحقا

نهایت العاقبت با اخیر است و تزیین برده ی

تزیین برده ی که به بیت معالمت و در شمعیت
 سرگرم بوده در خاطر جای دارد استند عامه که اندرز خجسته
 که در هنگام معارفت با صحیح بر باد و اعظم هر بان او به
 اگر چه خفیه آماده این سلسله ساحل و علم بر کاغذ همان بناده
 لوحان را در گمان انداخته است که اندرز نیک و نگارنده کلام
 بر نمودن آن در صورت و خوابا بر تناسل عالم معنی است
 لیکن بخوابش افراط را از آن اندیش ما را آورده کردار
 خفه را چون گوید نمید که بهار محو در رقم مراد را بر جوی الهی
 اول نورش که در خانه امکان ظهور آمد آن بسوی که کار لغو
 حرام را آسان دانسته در صبح آن مدینه آوند و نرسند
 که خبا که عذابا در در طبعش بدن و هلاک صورت را زارد
 همچنان غدا تا نو از رو غایت که وار در مزاج آدم شوق است
 حوا با نقش با طقه و صورت موت معنوی چای و بهرگاه
 معامله چنین بهر از نفس با طقه برده در زمین و نیاچه

چه کاراید بناچار کلمه حیدر و لغه حلال منوچیه یا اسس معالیه
دایا و خداشناسی بر پنج صوابی است از روز که بار است
و نام درین چون درستی و راستی محبوب جمهور عالم و عیان
و حیدر و مکر و شیوع تمام دارد و تم تقدیر رسم و عادت است
و متغایان دست نظام این روز زاده اند لغه حلال و منوچیه
و زمین خوابه که خوشی است معنی است باید بدید آمدن
بنایت و نوار و بر تقدیر بهر سیدن اسارت راعت از فیه
حلال این است آوردن این شکل و قویا که بودید این قوت می فرایم
آوردن شروع در کشا و ز مایه این سر و پا این کان حلال و
و اما این از محلات دور و بر تقدیر و حد این اسباب
کنند و بر آوردن باید دید و میوه خدا اقرین که ملک است
و راعت عیب که از او دزدان و خوف که از منزه بود
معنای عالم بنیاد و وزیر بنای سایر محترقه و مکاب
می توان برد و قطع نظر ازین منفر معالیه که اند یا از بار
گفته آمدن بنیاد سباهی معاف و نه جان بمان است اول

اندک است سود اگر کنه متاع او اگر کنه ضرر عالم را بر پای نفع خف
 داند کوسبایی که از خرب پدار این کار بکشد انعام جهان
 عفو را از سعادوان ناظم کل داندن اختیار نماید و کوسوداگری
 که محض برای انکه طبقات انام از تقابل هر دیار محظوظ شوند
 باز از خرید و فروش کرم کسب کار لقمه از کلهای کاستان
 آید اکنون از عارستان یوستان می آید خوشن من در این عالم خف
 از شیت الهی از اولاد انبیا پر و تغیر اثر دوی از دوست و دشمن
 مملود و در هر کوبه و منزل که مران خف خواهد که خبر صلاح خف و خطبه و فساد و کبر
 از دین نه بهانه نشان کند ز دلبار اساسی از عاصم متفاده به انام
 یافته و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد هر کس مفسر هر کس
 در این نشانده که از دجهان آفرین که سلسله این ع از انبار انعام
 بخشیده عالم آرمی صورت در هر زمانه با که طلب هر کس به نیاز
 منوی و مرابطات نوبی یکا از اولاد انبیا را که لطیف از کوه
 نماید باطن پرورش یافته الطافه سیه از دوی معصیت که لکنه الهی
 باید برسد نماند روانی جای داده او را بزرگ داده او را نماند

آن کرده سازد و آن برگزیده خدا بر سر سلطنتش بمقتضای
عزت و الاخرین اصلاح عالمیان نظرش بقصد و نیت
خطیب او عرض آلوده است نظام عالم نماید و طغیان را بام
با تمام بیان و مخالف در وحدت مقرر در آورده حکام
نعم و لطف را بر سر کم سازد و گاه باند که دارد جهان آفرین آن خدا
جهان را از بندگی ملک و حسن این نظام صورت بیست و پنج
آورد تا بفرع حوصله و دریافت و الا عظمی کائنات و باطن
و صورت و منبع را در و اوج بخشید پس بمقتضای عقل و در اندیشه که
ان نماند خدا در جهان آفرین است لازم آمد که نوکست و
و عظمت صور اینچنین نادره و ابدی آفرین نور همه بقا و از
زود را بر زمین نشویند و تا ابدیست عاقل و عاقل
و املد کائنات که از حسن و نیت او موصون نیاید آن بر
جهان را در نگاه داشت تا که بر زمین آن بر زمین است
نمیخیزد و در این عدالت هر منوط چه قدر که نوکست
سر اجماع یا بنابر او را باید گفت تا بسیده آن کاخانه سلطنت

البته راستی بلخ و تنیس که بی گرفتاری آن دشوار و هر کاری
روی دهد صلاح و فساد آنرا بخانه بقیع خف مشورت نمای
و بگردم و از مایه بغیر من در میان آرد و تنها بر عقل خود عمل کن
و هر کار اعمالش نه از تو بخواهد راستی یا بدستی کن و همیشه از دهان
آگاه هست خواه و با خدا و جوان و گونش تشنه و بحر دان
تو صلح کنی و بر مافطه اتمام نموده در مهلت تن پادشاهی
نبوی و در اصلاح مردم اهتمام نمای عیبت بن بانش و در تو خواهی
در کفایت احوال خلج در آن مملکت عده آن خلج مردم مخلص
کار گذاران و حکمت خاطر تو بر ضعف تمام روا دارد و از
صحت خوش کن گویان بر بنام تو که تو خود در دست
رماند عانت و شوق سخن تا از سحر ضاآن معلوم نشود اگر از
اعتقاد کن و دامن شب را بر گذاران و خود را بدست غضب
ده و حلیم در آن بایه مباشد که از تو حساب بگیرند و ملایف
مخزن و خنده بسیار کن و در نداد و عوادت از جابر و وصال
دوست مباشد و خوشتر و کن ده بنیاد باشد و اکثر با مال

غم باشی مهربان سپردار که مبادا در کار مردم حلیج اتفاق
افتد و هرگز چون عامه خرج و زمانه و طالع بهمت زده مدار
سبب و بچم آبان ماه و سال سی و شش هجری است **سری**
الدعای علو سبب حسن قدر دار و توفیق مجرب
دوستی جمیع عالمیان دانا و بر خالف دشمنان و بر خیزد از حق و صبر بر صبر
احسن روزی که در آن درین خط سال و می آید تو کم که از دور و دراز
ملوک چه گفتند تا هم در حکام فرموده و از این که در عالم است و جدایی اندیش
حوادث الفانی که در این است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است
تسلی نمودی کار پس و سوار شدی مدینه است که از جوی کفی حاصل کرد
و منظور این از راه مرسلات و مکانات اکابر و در راه
که نیت خیر عمل نایسته نریاید **سری**
سری شمع حلیج موملی که باز و بیا خاطر علم تعلیم مثل
صوری و خاطر حاد دارد و در الفضا را منقاد خف و اند و یقین
که هرگاه بهجت از بانه در بابت که در پیش را در این نیست
نیت فروری که بد خوانان صحبت صور این است که در این

اثر خاص سفر مرسل مغیرانید اگر چه در عالم تشریت مغدور اند
اما دولت شایسته غدر در دیند بدست کبریا شدگی با خود را
در طلب انانی غرض نیایی آتی بارگرفته وقت بهوده چرا
آرزو نوافل میکنی بهوش نباش که کام تکا دور مقصود شمر
گذشت بایده مانده را ضایع نمکن چه جای فراموش آوردن
تمنیات مغروریت زیاده چه نویسم **شیخ ضیاء الله**
شیخ غوث شیخ زبان دان ضیاء الله دوست
خردمندان و ستانیده دانشوران و کجاست این زمینان
و بدانشته خفیه جان در حرکات و سکنات
چشما و روحان زهار و رور کار خود منظر داشته باشند
حاطد و تاج خورشید نبوده **شیخ معراج** خان خوشحال
کردیم که نذر رقم را دیدم **شیخ معراج** در شان راهبرگاه
در شاقله غنیمت با اشارات و عبارات لعالم ظهور نوان
آور دعا بانه نبوده شما تصدی بیان آن ندان از توایی
خرد نویسنده خواهد بود حاشا که من بفرغ خود را بان راضی نمائند کرد

کاش آرزو در ملاقات قبل از زمان مقدار اندیشی با مقتضا
 آرزو غیبت نند و حفر الخطه از آن جایانید اگر مبلغ
 علم خود عمل توانی که در گذشت است الم دور که موافق علم الله
 است خبر خوشتر نند است تا به شکایت چه رسد اگر اخبار
 نبض خاطر خود که در اکثر تاشی از قوت سحر است و خبر پاک است
 دوست دازنده کمان کمان را برات رسانم بهر آنکه نمر از آن است
 که با اعلام انبیا طاعه و محبت سحر خود که در اغلب پیش از باب است
 بخند است که نمران خود خوی را با ناسایست و اما دلائل بر اول
 کرد و ام الله است بخودت روز کار دل خوشی است و به هم بر اول
 سینه نهصد و نود و شش در لاهور نوشت **سوره سوره**
 از روز نوا نایز در غیبت او کلد سوره و سنی یمنی که از نامه ان مبارز
 بهمنار رسید اخلص و عقل شایسته اینان را با نمران و سحر
 است از آنجا که هیچ خوش این این مبارز نند در گاه از در است
 و اسود کا عوم حله نیست و اقبال شاهنا هر روز از نون و شش
 بکند و لان جفت شش سحر است نوره نادر کار با نیکو است و نیکو

با انداز زلف کمر دو لب و اب کایا کنند و شوق و مهور
مردم بدیدار از روی و نامی را بنامد ما نیز بگیرند و خلوت و دوست
بهمان را طلبکار شوند چون بیا مع مقدس رسیده بود که بنام هر
بمقتضای حاجت و کامرانی بیا ده بجای و خلوت دوستی میکنند
و اهل دکن از دیدن این احوال و مالودن بیا از بندگان خاص
شاهنشاهی که عالمیان بر کف و کمر دار و اعتماد داشته باشند که
رجوع بدرگاه می آورند این خبر خواه جهانیان را که لحظه از غایت
قرب دور نمیشد و خصیت این حقیر بود و در جهان قرن
سپهر شمع شد که شاهزاده بدرگاه و الار و انه سازد و خود در
اشطام مهات آخذ و در ماند و اگر وقت اقتضای آن کند
مرزا است و رخ و غیر را رسم و شهباز خان کین و دیگران را
که در صوبه مالوه و اجمیر یقین اند طلب دار و نیز بانیان به برنام
نمودند که بحمد رسیدن دولت شاهان و احوال را از روی شایند
و نیز فرمان صادر شد که اگر داند آمدن رایات اقبال صورت
از این غرض دار که ما بعا خود را رسانده طلب معلولت بعارض

ان دیار اندازم کمون سرفروش از دی بیخیر بوی که برنجی نماله
 شناسان از ظهور این جاذبه برآمده خورده بودند مهری دل
 آویزد درستان آگهی خواند و گفت همان کارند که اینان را
 روانه درگاه ساخته ام و از اینجا که اقبال روز افزونست بستم
 پدیده از آن شورید یکباره آمدند و بقیه رغایت انهی کرد که
 کوچ نموده همه روز در اصلاح حال مردم و انتظام توختخانه و تین
 ناکه دست و پا می کردی دارد و مردی که بجا این
 نامزداند که هر که اینجا بویک بخویشا نموده فرستاد و آنچه در باب
 تحقیق نمودن این نوشته بودید ان شاء الله تعالی بدرج
 صورت خواهد یافت و چون فرزند طاهر خواهد بود و اندک
 در بارگاه دیگر نوشته اند و دیگر روانه خواهد کرد و غرض
 خزانة میرسد و همه کارها خوب خواهد شد با الفضل خود را صوب
 نزدیکان این بکته نموده و نه نمودن لواحقین و بعضی
 منبذاران و جمعی که کلام بنویسند و اگر اصحاب بنویسند
 میرزا ابو سحران نیز بدانان برسد بلکه مقربان و بیگانه

از ان

و کمرین لشکر محو را میرساند بچگونه اندیشه بخاطر ارفاده
 در لوازم کشورگشایی همت نیندند چه توان کرد در بساط سید
 و هر چند لشکر بسیار است کار و اکثره یک را در سر حد برار کند آنست
 متوجه است خاطر آن بکانه و الا لاجع در این است که اگر هر سه دکن
 فرستادند تا بکند الهی اقبال بکشی نصرت او بسیار است
 است تا امدان در مفرده روز آید که چهارم شوال شانه به
 با بصوب برآمد سرخ و در عرض داشت لطفیده ام و غیر از آنکه کمر
 شاه رخ دو کله گشتیم کم اگر متوجه بصوب شود مناسب
 میدانند و شمار از خود میداند هر یک قوی که یکس میباید نیز خواهد
 بود و چنانچه درین چند روز غم و غصه حوزده اند چند روز دیگر
 نمایند و مدار گشتند بعد از آن هر طور که می خواهند صورت خواهد داد

زیاده خبر در اسلحه خیرانی راجی علی خان

اندک آن گفت آن خاندان غرور علاراد و حاجت است
 خود و اراد از حسب این بسیار خوش شد و آنرا بهوشند
 و سوار شدند از نامه احوال خواندند که همه تمجید ادبی است

بدرنوار بدن الها شکل لکن چون بناسای مخبره جدا
نولتی درین ادی و درش کوه قدری اعتبار را مینماید داد
کرمی و عوکنان و پشش و اذخوانان و اکاهای زبانه مردم جوف
لازم نمیشوند و بر بستر که فرار یافته بود نوشته فرستاد مگر زو
رشناسای اکبر و ار رسانند که آبادی صورت و معنی در
صفت و دیگر از ملازمان و موقوفان آن دیار از اهل تعلق
و تجربه و یکدی که در رسای و نبیست و خبر اندیشی امتیاز داشته
باشند و بفرادان کوشش و پروی بحث بهر سائده مامور گردان
که هر چند نفهمد یا خود بداند در صورت ملاحظه میکنند
و از رزدار زده نگذرده اند و از مکرر گفتن اندیشه نمایند
من مشغری مردم خوش گشتن و خبر آن دوست ندارند و ادبی
نار و بوی طعم مشاعل بهم نمیشوند رسید تا کمر را بکل بخت سداران
اکاه و دلالت که چون و سدار رسد اکند و اکثر است نر نباید
باشد بکلفت خندی را بر سازند و گو که مان کمرن روشن و دوت
بخت مهره افروز را لعنه باغیر **مسلم بخیرمان** ابرک

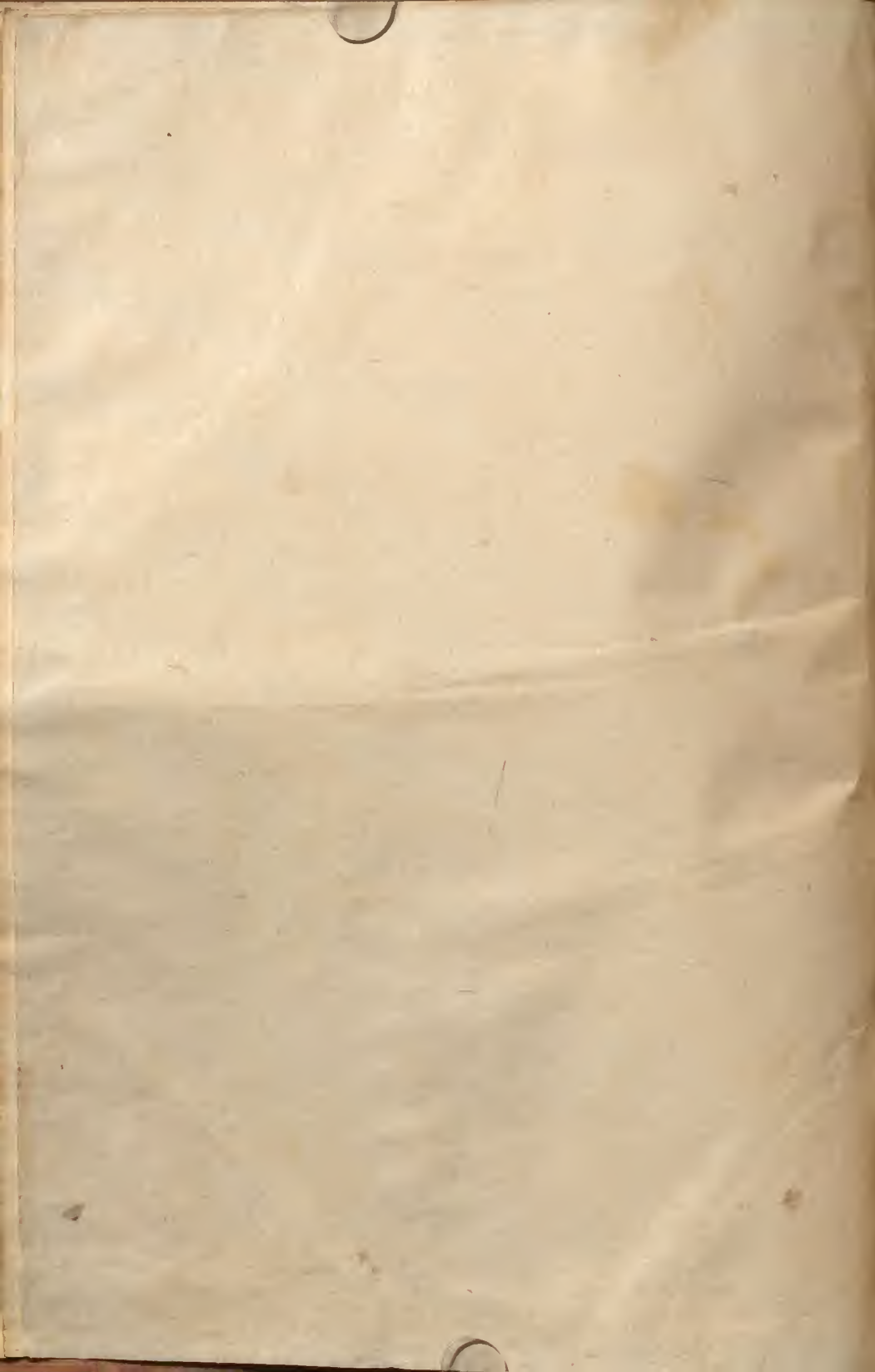
توفیق بیکو کار بخشاد مکنو پاکه در نیولار سار یافته بچو رسید
از بنجه نگاشته بودند روشنی نذا که تبه خاطر از ر بگذر بزمای
نا خوش آزرده لبوار در سینه نراج این ن وایم بویون از
کسینه بد که بران انجائی محبت یافت و ازین که درین سناخته
خبا نیجه با پذیرد بر خستند و بکشت خوشتر آمد گویان حراست کن
زمان زمان فرصت از دست میرود بغایت آزرده که دارد
و از روشنها که بدرگاه مقدس رسیده بفرستند است آن
سعادت که در پست بیا نماند بدیده ام اصل اینها باین روش
می آید بهر حال گذشت آنچه گذشت اکنون فرصت از دست ندهند
و نذار که این خود مانید و اگر ضرورت نه بند و خوشتر آمد بویان
برای سالش خوشتر راضی نشوند و در عین میرزند سعادتمند را روانه
آرد و بی منظور نماند و جمعی که از کرنا نکت حاصله آمده اند بار
بهان حد و روانه سازند تا زود بیکم فروری ملحق گردند الله
از نا شایسته که با گذارد و حقیقت اخلاص و جوهر فطرت
آن نقاد که در دمان سعادت خلقت ن او بهار دولت است

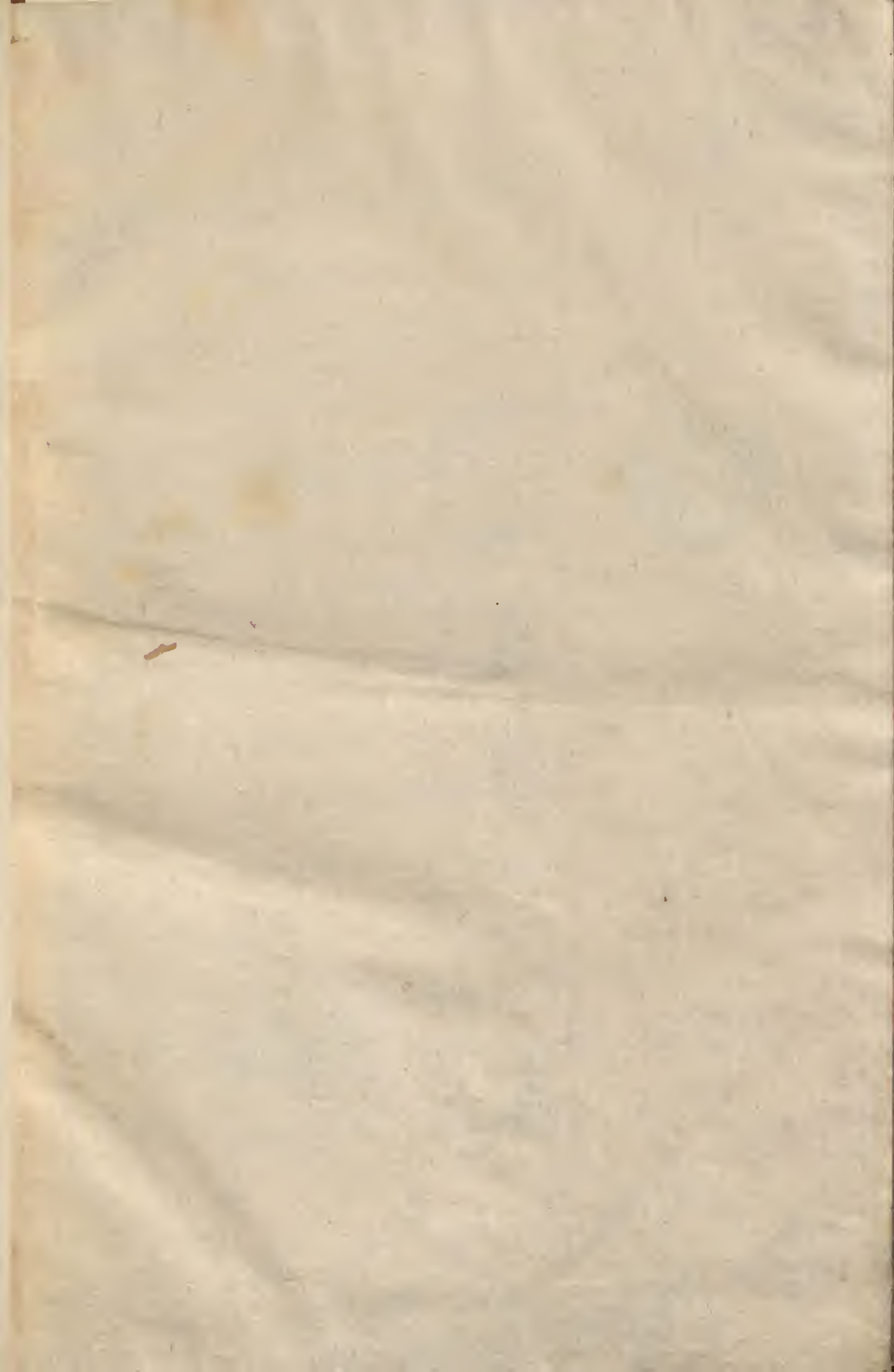
و همواره در محفل انبیا در محفل مقدس شاهنشاهی پیر فوری
دو نمند کتب بلند که بقدر نوری سعادت را تا بخوار منظر
حسین خدایو صورت دینی که در اندام الهیه از برکات شایع این
عقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی بطوایر صورت
خدا هر کس است و پست حقانی احوال نوشته خوار بیا و میداده باشد
و این کار داناان عقیقت نثرین است که همان طور با شای
بیا بیا بکشی باشند در محفل همگان و هم پیشنا ز خو بگویند
ظاهر است که آن سعادت شریع هر دو کار روزی هر دو وجه
چون یک اندیش حکمت نبروه حکیم تمام سفر ملک مقدس کرد
همایون انبیا است که همان خدایو خبانند که این ندوی است
مفتوح سازند باید که هر روز و که مکنون حقیقت بوده باشد

با سلام آن خوشوقت که دانند العاقبه با خبر **مراد** **مراد**

سعاد سادت و سعادت است و عقیقت و حقیقت انساب
میر فوادم الدین مر لفظی از لفظ توحید است اختصاص یافته بدانکه بگویند
از عارفان و از ارباب رشت و کار دانا و اخلص و برائی و انسوری

و کفایت ظاهر بخاطر آدم شناس کنه در مایه را روز بروز دریا
 چونادت آن بیادیت مایه استواریت مراقتضای
 از درگاه الهی است که انجمن که در تمام دل با جاد و در میان
 طویق زباده از آن بر عالمیان ظهور باید اعمی سر ز جملار اور
 لقبه بود نبوی که از جواب اعتبار است و از سایه تقبل تر
 بسجنت زده زده می باید و طورت بلند را در لقبه انور
 نبوی پس سال است نرسند بکافی بنده اما چه کند وجه جابه ساز
 اول اخوانده پیش بر کار می کشند نام و نامرد و محبت بنیم که
 خلاف آری بخو که ده را خبر که قبله است منت بین
 کرم تا یاب و در ده احسان صاحب و مر با خو کا فر لغت
 و با حقیقت و نزد بنیم که این را منظور نیست که کوشه عزت
 که پیش نهاد خاطر دورین منت اخبار کم پس گاه قضیه
 چنین باشد و نیز می خورسته باشم که نهان سپاه کبر نخورم کار به
 کرمی که فرمان روا از زمان از دور نبی خود در مسج آن بکبر
 عزت کمان برده است بتقدیم سام تا از مره یک نشان







McGILL UNIVERSITY LIBRARY

DATE REC'D JUL 29 1926

AGENT *Simmons J. Walker*

DATE INVOICE *July 31/26*

FUND *Orental*

NOTIFY }
SEND TO }

PRES. BY

EXCHANGE

PUB.

BINDING

Acc. No.

In vols
1771

Unlabeled
1776





ACC. NO.

DATE

